

مقدمه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد لا یزالی و سپاس نامتناهی مختصّ
خداوند عزوجلّ است که بر اساس حکمت بالغه
خود، عالم آفرینش را از کتمِ عَدَم به وجود آورد؛ و به
لباس هستی ملبّس نمود.

و از میان آن عوالم، بنی آدم را به جامعیت
منطق عقل و احساس برگزید؛ و بر این اساس به
شرف تکلیف متعهّد و مسئول نمود.

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾

و درود غیر محدود، و تحیت و اکرام غیر
محصور، از آن راهبران تربیت بشری است که با
برافراشتن لَوای حمد ایزدی، نور پر فروغ ایمان و
ایقان را در دل‌های افراد بشر متجلی نمودند؛ و مشعل
توحید و ولایت را در کانون جانها برافروختند؛ تا
بشرِ صاحبِ نفس هیولانی، و قوّه و استعداد بی حدّ
و جدار را در راه تمکین از حقّ متمکن کنند.

خاصّه حضرت خاتم النبیین مُحَمَّدِ بْنِ

عَبْدِ اللَّهِ وَ وَصِيَّ گرامش سید الوصیین عَلِيَّ بنِ
أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمَا كِه حَامِلَانِ لَوَاءِ حَمْدِ وَ
حَائِزَانِ مَقَامِ شَفَاعَتِ كِبَرِي هَسْتَنْد وَ أئِمَّةَ مَعْصُومِينَ
لَا سِيمَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ حِجَّةَ بِنِ الْحَسَنِ
الْعَسْكَرِيِّ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرْجَهُ الشَّرِيفِ كِه مَظْهَرِ
تَامَّةِ أَسْمَاءِ الْهَيْهَةِ؛ جَمَالِيهِ وَ جَلَالِيهِ؛ وَ آيَاتِ كَامَلِهِ أَنْوَارِ
أَحَدِيَّتِ وَ وَاحِدِيَّتِ، وَ مَرَائِي كِبَرَايِ حَقِّ، وَ خَلْفَايِ
عَيْنِي بَارِي تَعَالَى شَأْنَهُ الْعَزِيزِ، وَ وَاسِطِهِ فَيْضِ وَ
أَشْرَاقِ نُورِ أَزَلِي بَرِ هِيَآكَلِ وَجُودِ، وَ مَاهِيَآتِ امْكَانِيهِ
بُودِهَانْد.

در ولایت تکوینیه، آئینه تمام نمای جمال
الهی و جلال ایزدی؛ و لؤلؤ درخشان مَفِيضِ نُورِ
أَحَدِيَّتِ بَرِ عَالَمِ مَا سِوَايِ؛ وَ دَرِ وَلايَتِ تَشْرِيْعِيهِ، دَرِ
شَرِيْعِهِ وَ آبْشَخَوَارِ الْهَامِ، وَ أَخِذِ أَحْكَامِ از مصدر
تَشْرِيْعِ وَ حَقَائِقِ بُودِهَانْد.

از آنجائی که مسئله امامت و ولایت از
مهمترین مسائل حیاتی است؛ و با شناخت این
واقعیت، تمام جهات استعدادیه انسان در مدارج و
معارج کمال رشد و نمو می کند؛ و با عدم شناخت و
پیروی نکردن از این حقیقت استعدادها و قابلیت‌ها

همه در مسیر انحراف قرار گرفته، و در لجن زار عَفِن
مادیات و شهوات مضمحلّ و منعدم می‌شود؛
لذا خداوند تبارک و تعالی بر این حقیر منت
گذارد تا در روزهای ماه مبارک رمضان یکهزار و
سیصد و نود و یک هجریه قمریه، با جمعی از أَخِلَاء
روحانی و برادران ایمانی، بحث و گفتار در پیرامون
مسئله امامت و ولایت قرار گیرد.

و بنابر این شد که مبنای بحث آیات قرآن بوده؛ و برای اهمیت موضوع نسبت به برادران عامّه مسلک، از فنّ جدل استفاده نموده، از روایات و تواریخ عامّه نقل شود؛ و نیز روایات خاصّه نیز اجمالاً مورد استفاده قرار گیرد.

چنین تصوّر می شد که یک دوره کامل از این بحث را در یک ماه رمضان می توانیم به پایان برسانیم؛ ولی ماه رمضان سپری شد، و با آنکه هر روز به نحو مستوفی و کامل گفتگو و بحث می شد معذک بیش از سُدس (یک ششم) از آنچه مورد نظر بود بیان نشد.

از الطاف سَنیه پروردگار لطیف آنکه در این ماه رمضان نیز توفیق شامل حال نموده تا مذاکرات بحثی را در منزل نوشته و در مجموعه ای گرد آوردم. مدّت چهار سال از تعقیب این موضوع گذشت و از گرد آوری مسائل امامت (البته به طور مسلسل و مرتّب) محروم بودم؛ تا باز الطاف خفیه خداوند عزّوجلّ در ماه مبارک رمضان یکهزار و سیصد و نود و پنج شامل، و روزها را با عزیزان ایمانی و اخوان روحانی؛ دنباله بحث سابق را ادامه

دادیم.

و تا آخر ماه یک سُدس (یک ششم) دیگر از بحث‌ها گفته و نوشته شد.

و در نتیجه مجموعاً در این دو ماه رمضان یک ثلث (یک سوّم) از آنچه مورد نظر بود گفته شد و نوشته شد.

و اینک مجموع نوشته‌ها که در چهار مجلد گرد آوری شده است؛ برای مطالعه ارباب نظر و صاحبان بصیرت ارائه و تقدیم می‌گردد.

امید آنکه خداوند جلّت اسمائه، توفیق بحث و تحریر بقیه ابحاث را عنایت فرماید؛ به‌محمد و آلّه الطّاهرین.

تمام این مباحث در حدود دوازده مجلد خواهد شد که قسمت‌های امام شناسی را از دوره علوم و معارف اسلام تشکیل می‌دهد؛ و به صورت درس‌هائی تدوین و تحریر می‌شود که مجموعاً در حدود یکصد و هشتاد درس خواهد شد.

و چون این دروس در خصوصیات امام و شرائط رهبری و زعامت و حکومت؛ و لزوم عصمت

در ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين قرار
می‌گیرد؛ در ضمن از شرائط نبوت و لزوم عصمت و
آثار و خواص پیامبران نیز بحث و گفتگو می‌شود؛
در حقیقت، این بحث بحث کامل و شاملی است که
بحث در نبوت عامه را نیز در بر گرفته؛ و ما را از
بحث استقلالی در پیرامون آن بی‌نیاز نموده است.

خدا را سپاسگزاریم که این موهبت را عنایت
فرمود که در این بحوث بقدر وسع؛ در حدود ظرفیت
ناچیز و حقیر خود کوشا باشیم؛ و آنچه از ابحات و
مطالعات و دراسات و مذاکرات بوده است؛ برایگان
در طبق اخلاص نهاده، و در مرآی و منظر برادران و
همنوعان خود قرار دهیم؛ فَلِلَّهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الشُّكْرُ وَ ءَاخِرُ
دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

سید محمد حسین حسینی طهرانی

درس اوّل: در عصمت انبیاء و ائمه علیهم
السّلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوّة الا بالله العليّ العظيم.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^١

اختلاف اساسی بين شيعة و سنی

بين شيعة و سنی اختلاف فقط در مسئله

^١سوره البقرة: ٢- آیه ٢١٣.

ولایت است.

شیعه می گوید امام باید معصوم باشد و از جانب خدا منصوب گردد، سنیان می گویند عصمت از شرائط امام نیست و مردم می توانند برای خود امامی را اختیار کنند و از او پیروی نمایند.

بقیه مسائلی که مورد اختلاف بین این دو گروه است همه تابع این مسئله بوده و از فروع است این اصل به شمار می رود؛ و روی زمینه اختلافی که در این اصل به میان آمده است در آن فروع نیز اختلافاتی قهراً پیدا شده است، به طوری که اگر در این اصل اختلاف از میان برخیزد و این دو فرقه دارای مرام و مذهبی واحد گردند، بقیه فروع نیز خود بخود به پیروی و به تبع این اصل اختلافات خود را رها نموده و متحد خواهند شد.

ما به یاری خدا و استمداد از روح پاکان و اولیای خدا در این روزها اصل این مساله را بررسی می‌نمائیم و از روی کتاب خدا و نصوص صریح‌های که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده است شرائط امام را بیان می‌کنیم بِحَوْلِهِ وَ قُوَّتِهِ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و برای توضیح این معنی قبل از استدلال به آیه فوق که در مطلع سخن ذکر شد شاهد و مثالی را از باب مقدمه ذکر می‌کنیم.

امام به منزله قلب در پیکر انسان است

در بدن انسان دستگاه‌های مختلف و متنوعی وجود دارد که هر یک در انجام وظیفه‌ای مختص به خود مشغول فعالیت است.

چشم برای دیدن و گوش برای شنیدن و بینی برای تنفس و بوئیدن و زبان برای چشیدن و دست و پا برای أخذ نمودن و راه رفتن است هر یک از این اعضاء در انجام وظیفه خود ساعی و کوشاست ولی نیروی خود را از نقطه نظر حیات مادی از قلب می‌گیرد.

قلب خون را به تمام اعضاء و جوارح

می‌رساند و در هر لحظه بدانها حیات نوینی می‌دهد
و خون تازه به وسیله ارسال قلب آنها را زنده و با
نشاط نگاه می‌دارد، به طوری که اگر در یک لحظه
قلب متوقف گردد و از سرکشی و سرپرستی خود باز
ایستد این اعضاء زنده و شاداب به صورت مرده و
کدر درآمدند تمام خواص خود را از دست می‌دهند.
چشم نمی‌بیند، گوش نمی‌شنود، دست
حرکت ندارد، پا نیز مرده و بی‌حس می‌گردد.

بنابراین فایده قلب همان عنوان سرپرستی و
زعامت و ایصال حیات به این اعضاء تحت حیطة
اوست؛ کسی نمی‌تواند بگوید ما به قلب نیاز نداریم
زیرا از قلب کاری ساخته نیست، نه می‌بیند و نه
می‌شنود و نه سخن می‌گوید و نه می‌نویسد و نه و نه
...

ما چشم داریم و با چشم می‌بینیم، و گوش
داریم و با گوش می‌شنویم، و زبان داریم و با او
می‌گوئیم، و دست داریم و با او می‌نویسیم.

این سخن بی‌جا و غلط است چون چشم
بدون قلب و گوش بدون قلب و زبان بدون قلب
مرده و صفر است؛ آن بینائی که در چشم، و شنوائی

که در گوش است به علت نیروی قلب است. چشم
در هر آن مواجه با هزاران آفت و فساد خارجی

است و هم‌چنین گوش و سایر اعضا، چون مرتباً قلب از مراقبت خود دریغ ننموده و دائماً خون به عنوان غذا و دوا و دافع دشمنان خارجی و عوامل موجب فساد و میکروب‌های مهلکه می‌فرستد.

لذا چشم و گوش در تحت ولایت سلطان قلب زنده و پاینده‌اند قلب دستگاه معدّل و تنظیم‌کننده قوا و حیات بخشنده اعضای انسان است.

و اما از نقطه نظر معنی، مغز و دستگاه مفکره منظم‌کننده این قوا و اعضا می‌باشد،

چشم فقط می‌بیند یعنی در اثر انعکاس نور، صورتی از شیئی مرئی در حدیبیه و عدسی چشم منعکس می‌گردد؛ اما این صورت چیست و با او چه کار باید کرد، این وظیفه چشم نیست، این کار مغز است که این صورت را گرفته و روی او حساب می‌کند و از این صورت بهره برداری می‌نماید.

و لذا کسانی که مست شده‌اند یا بی‌هوش و یا دیوانه گشته‌اند در چشم آنان نقصانی به وجود نیامده است چشم کاملاً سالم و در منعکس نمودن شعاع و پدیدار نمودن صورت مرئی بسیار صحیح و بجا کار می‌کند ولی چون دستگاه مغز و مفکره از کار خود

دست کشیده و به وظیفه خود عمل نمی کند. سلسله اعصاب این صورت را که به مغز تحویل می دهند مغز نمی تواند آن را بشناسد و آن را در محلّ خود اعمال کند.

لذا دیده می شود که شخص مست خواهر و مادر خود را به جای عیال خود می گیرد و در صدد تعدّی به آنان بر می آید؛ در معبر عام لخت و عریان حرکت می کند و نمی تواند تشخیص دهد که صورت معبری را که سابقاً در قوای ذهنیه خود محفوظ داشته است با این صورت معبر فعلی تطبیق کند و سپس حکم به عدم جواز حرکت در حالت عریان بودن در معبر نماید.

شخص مست، هرزه می گوید، عربده می کشد، در نزد بزرگان کارهای سخیف و ناروا می کند، از خوردن کثافات و خبائث دریغ ندارد و از جنایات خودداری نمی کند، با آن که قوای سامعه و ذائقه و لامسه او کار خود را انجام می دهد، لکن چون دستگاه کنترل و تنظیم مغز خراب شده است لذا نه تنها نمی تواند از این چشمِ بینا و گوشِ شنوا و دستِ

توانا بهره برداری کند بلکه به عکس آنان را در راه
هلاکت و فساد مصرف نموده و به وسیله آنان تیشه
به اصل شاخ و بن هستی خود می زند.

بنابراین وجود دستگاه مغز نیز برای استخدام این اعضاء و جوارح و به کار بستن هر یک از آنان در موقع لزوم و تطبیق صور حاصله با صور محفوظه سابقه و احکام صحیحه مترتبه بر آن است، به طوری که در شخص مجنون که قوای عاقله خود را از دست داده است هیچ نتیجه صحیحی از دیدار و گفتار و کردار او مترتب نمی شود.

از انسان بگذریم در حیوانات نیز قلب و مغز وجود دارد و بدون آن هیچ حیوانی حتی حیوانات تک سلولی نمی توانند به وظیفه خود ادامه دهند و برای ادامه حیات و زندگی خود در تلاش باشند.

در جمادات نیز آنچه آنها را در تحت خاصیت و کیفیت واحد قرار می دهد، و راسم وحدت آنان است همان روح و نفس واحدی است که در آنان ساری و جاری بوده و بهمین علت دارای خاصیت واحد بوده و اثرات واحدی از آنان مشهود است.

اتفاقاً در فنّ تکنیک و ماشین سازی از این موضوع استفاده نموده و با ایجاد دستگاههای تنظیم کننده و معدله توانسته اند حرکت چرخها و موتورها

را تنظیم کنند.

ساعت را که کوک می‌کنیم در اوّل فشار فنر قوی است و می‌خواهد چرخ دنده‌ها را به سرعت حرکت دهد و چون فنر باز می‌شود و فشارش ضعیف می‌گردد می‌خواهد چرخها را به‌کندی حرکت دهد؛ در ساعت دستگاهی به نام پاندول می‌گذارند که حرکت را تنظیم نموده و چه فشار فنر قوی و چه ضعیف باشد در هر حال ساعت به یک منوال حرکت نموده و وقت را به‌طور صحیح تنظیم می‌کند.

در ماشین‌های بخار که کارخانه‌های بزرگ را بکار می‌اندازد اگر دستگاه معدّل نباشد تمام ماشینها خرد و خراب خواهند شد؛ چون دیگ بخار در هنگام جوشش، بخار زیاد تولید نموده و اگر این بخار مستقیماً به پشت پیستونها وارد شود چرخ طیار شتاب گرفته و با سرعت سرسام‌آوری ماشین را خرد خواهد نمود؛ و نیز در وقتی که در دیگ بخار حرارت کمتر می‌شود ممکن است سرعت کم شود.

لذا همیشه در دستگاهی بخار اضافی را برای مواقع کمبود ذخیره می‌کنند و دستگاهی بنام معدّل و

رگولاتور بین لوله‌های متصل به دیگ و بین پيستونها
قرار می‌دهند تا همیشه بخار را به مقدار معین نه کم
و نه زیاد به پشت پيستونها رهبری کند؛ این دستگاه
در وقتی که بخار بسیار است زیادی آن را خود
به خود در دستگاه ذخیره می‌فرستد و از وارد شدن
آن به موتورها جلوگیری می‌نماید و در وقتی که بخار
کم

است از دستگاه ذخیره، بخار ذخیره شده را می‌گیرد و با بخار فعلی توأمأً به موتورهای می‌فرستد و لذا خود بخود همیشه موتورهای آرام و منظم حرکت نموده در یک سرعت خاص مورد نیاز به حرکت در می‌آیند.

در جامعه بشری برای تبدیل قوا و تنظیم امور و رفع اختلافات بین مردم و جلوگیری از تعدیات به حقوق فرد و اجتماع و رهبری نمودن تمام افراد را به مقصد کمال و منظور از آفرینش و کامیابی از جمیع قوا و سرمایه‌های خدادادی احتیاج به معدّل صحیح منظم است و الا جامعه از هم گسیخته می‌شود و از سرمایه حیات بهره برداری نخواهد نمود.

لزوم امام معصوم در جامعه

منظم عالم انسانیت و اجتماع امام است که حتماً باید دارای قوای متین و فکری صائب و اندیشه‌ای توانا ناظر بر اعمال و کردار امت بوده، بین آنها نظم و تعادل را برقرار کند.

آیا اگر این امام نیز خود جایز الخطا و مبتلی به معصیت و گناه و در فکر و اندیشه مانند سایر افراد جامعه دچار هزاران خطا و اشتباه گردد و یا نیز مانند

آنان بوالهوس و شهوت‌ران باشد، می‌تواند با این حال در بین افراد صلح دهد، اختلافات آنان را رفع کند حقّ هر ذی حقّی را به او برساند و جلوی تعدّیات را بگیرد و تمام افراد را قوه حیات و نیروی زندگی بخشد؛ به هر کس به اندازه استعداد و نیاز او از معارف و حقائق تعلیم کند؛ موارد خطا و اشتباه آنان را هر یک به نوبه خود در سلوک راه خدا و رسیدن به مقصد کمال بیان کند؟ حاشا و کلاً!

بنابراین رهبر جامعه و زعیم و امام مردم باید معصوم و عاری از گناه و هر گونه لغزش و خطا بوده با فکری عمیق و پهناور و سینه‌ای منشرح به نور الهی و قلبی منورّ به تأییدات غیبیه ناظر بر احوال و رفتار و حتّی بر خاطرات قلبیه هر یک از افراد امتّ بوده باشد.

بعضی از عامّه عصمت را در پیغمبران قبول دارند و بعضی از آنها مرتبه ضعیفی از عصمت را درباره آنان قائلند و بعضی به‌طور کلی عصمت را درباره آنان انکار کرده و به‌هیچ‌وجه آنان را مصون از خطا و معصیت نمی‌دانند؛ ولی شیعه به‌طور عموم

عصمت را به تمام معنی در انبیاء شرط می‌داند و نیز
درباره ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم
اجمعین قائل به عصمت است.

عصمت انبیاء در سه مرحله

ما برای اثبات این موضوع، عصمت را درباره انبیاء از قرآن شریف اثبات نموده و سپس درباره ائمه علیهم السلام به بحث می‌پردازیم.

اما درباره پیامبران می‌گوئیم که عصمت مورد کلام در سه موضوع است.

اوّل در موضوع تلقّی وحی یعنی قلب پیغمبر باید طوری باشد که در حال نزول وحی خطا نکند و وحی را همان‌طور که وارد است به خود بگیرد، و در تلقّی کم و زیاد ننماید؛ و قلب پیغمبر، وحی را در خود به صورت دیگر غیر از حقیقت واقعیه خود جلوه ندهد.

دوّم در موضوع تبلیغ و رساندن وحی است؛ یعنی پیغمبر همان‌طور که وحی را گرفته است همان‌طور باید برساند، در اداء و رساندن نباید دچار خطا و اشتباه گردد؛ نباید وحی را فراموش کند یا در اداء آن کم و زیاد نموده غیر از صورت واقعی خود آن را به امت خود تبلیغ نماید.

موضوع سوّم در موضوع معصیت و گناه

است، یعنی هر چه مخالف با مقام عبودیت و منافی احترام و موجب هتک مقام مولی است نباید از او سرزند، چه راجع به گفتار باشد یا راجع به افعال؛ و به طور کلی این سه مرحله را می‌توان به یک جمله اختصار نمود و آن وجود امری است از جانب خدا در انسان معصوم که او را از خطا و گناه مصون دارد. و اما خطا در غیر این سه موضوع، مثل خطا در امور خارجیّه نظیر اشتباهاتی که انسان در حواسّ خود می‌کند یا در ادراکات امور اعتباریه و مانند خطا در امور تکوینیه از نفع و ضرر و صلاح و فساد از محلّ نزاع و مورد گفتگوی شیعه و سنی خارج است. اما در آن سه مرحله از عصمت آیاتی از قرآن دلالت بر آن دارد مثل قوله تعالی:

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۱

این آیه می‌رساند که منظور از ارسال پیمبران

^۱ سوره البقرة: ۲ آیه - ۲۱۳

و انزال وحی و کتاب همان است که مردم را به حقّ دعوت کند، و در جمیع موارد اختلاف چه در قول و چه در فعل و چه در اعتقاد، راه صواب و حقّ را به آنها راهنمایی کند.

این است هدف خلقت و آفرینش از بعثت انبیاء؛ چون خداوند در این مقصود اشتباه نمی کند و به غلط نیز نمی افتد به مفاد آیه:

﴿لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسِي﴾^۱

و نیز در این منظور و مقصود به هدف خود می رسد و رادع و مانعی برای او نیست به مفاد آیه شریفه:

﴿إِنَّ اللَّهَ بِأَلْعِ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾^۲

و به مفاد آیه کریمه:

﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ﴾^۳

بنابراین لازم است برای حفظ وحی در انزال آن و تبلیغ و اداء آن، پیمبران را از هر گونه خطا و غلطی مصون نگاه دارد، زیرا به فرض طبق مفاد این

^۱ سوره طه: ۲۰ آیه - ۵۲

^۲ سوره طلاق: ۶۵ - آیه ۳

^۳ سوره یوسف: ۱۲ - آیه ۲۱

آیات اگر قلب پیغمبری در تلقی یا در تبلیغ وحی دچار اشتباه گردد منظور از رسالت او به عمل نیامده است به علت اینکه منظور از رسالت دعوت به حق است به مفاد:

﴿وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾

و بنابراین در صورت اشتباه یا آنکه خدا در انتخاب رسول و طریقه انزال وحی بر قلب او دچار غلط و دستخوش نسیان واقع شده، و یا آنکه منظورش دعوت به حق بوده لکن در اجراء وحی در قلب پیغمبر به نحوی که هیچ دستخوش تغییر و تبدیل واقع نشود به خطا افتاده، و اینها به مقتضای ﴿لَا يَضِلُّ رَبِّيَ وَلَا يَنسِي﴾ صحیح نیست یا آنکه با آنکه منظورش دعوت به حق بوده و در اجراء این امر نیز اشتباه و غلط نمی نموده است، لکن موانع خارجی جلوی امر خدا را می گرفته و نمی گذارده به مرحله تحقق برسد. این نیز به مقتضای مفاد ﴿إِنَّ اللَّهَ بِالْغُ أَمْرِهِ﴾ یا آیه ﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ﴾ محال است.

روی این مقدمات حتماً خدا پیمبران را محفوظ از خطا و غلط در کیفیت

تلقی وحی و تبلیغ آن نگه می‌دارد؛ و قلب آنان را بطوری صافی و پاک می‌نماید که در اثر انزال وحی هیچ ارتعاش و موجی که موجب دگرگونی کیفیت و واقعیت وحی باشد در قلب آنان وجود نداشته باشد؛ و هیچ‌گونه اضطراب و تاریکی که نیز باعث تأویل و تفسیر ادراکات واقعیه بر خلاف واقعیت و حقیقت آن باشد در آنها پدید نیاید.

و این معنی حقیقت عصمت است در دو مرحله تلقی وحی و تبلیغ آن.

و اما در مرحله سوّم که مصونیت و عصمت آنان از گناه باشد، ممکن است با بیان مقدمه دیگری نیز دلالت آیه فوق را تمام دانست؛ و آن اینکه اگر پیغمبری معصیت کند و مرتکب گناه گردد با این فعل خود جواز و اباحه این عمل را نشان داده است؛ چون عاقل به کاری دست نمی‌زند مگر آنکه او را نیکو و پسندیده داند؛ پس اگر از او معصیت سرزند در حالی که قولاً امر به خلاف آن می‌کند این موجب تناقض و تهافت خواهد بود، و با فعل و قول خود تبلیغ متناقضین نموده است؛ با قول و گفتار خود مردم را از آن بازداشته، ولی با فعل آن اباحه آن را

اثبات و امت را در فعل آن مرخص داشته است.

و معلوم است که تبلیغ متناقضین تبلیغ حق نخواهد بود چون هر یک از آن دو مبطل دیگری خواهند بود، و خدائی که پیمبران را به منظور تبلیغ حق ارسال نموده است؛ آنان را به دعوت به متناقضین نمی‌گمارد، بلکه آنان را از عمل غیر حق و هر گونه معصیتی مصون می‌دارد زیرا که عصمت پیمبران در تبلیغ رسالت و اداء وحی (آن طور که باید) بدون عصمت در مقام معصیت تمام نخواهد بود.

روی این بیان به خوبی واضح شد که آیه فوق دلالت بر عصمت انبیاء در سه مرحله تلقی و تبلیغ وحی و در مقام گناه و معصیت دارد.

امام نیز که حافظ شریعت و تبیین حکم و پاسدار قانون بر امت است، نیز حائز مقام قلب و ادراک پیمبر است و از این نقطه نظر با پیغمبر فرقی ندارد، جز آنکه پیغمبر آورنده شریعت و کتاب، و امام حافظ و مبلغ آن است و همان ادله‌ای که برای اثبات عصمت در انبیاء مورد استفاده قرار می‌گیرد

بعینها درباره امام نیز وارد می شود.

در کتاب کافی^۱ در کتاب الحجة مرحوم کلینی

از علی بن ابراهیم از پدرش

از حسن بن ابراهیم از یونس بن یعقوب روایت

می کند که: در نزد حضرت امام جعفر صادق علیه

السّلام جماعتی از اصحاب بودند که از آنجمله

حمران بن أعین و محمّد بن نعمان و هشام بن سالم

و طیار و جماعتی که در میان آنان جوانی برومند بنام

هشام بن حکم^۲ بود.

حضرت به هشام بن حکم فرمودند ای هشام!

آیا خبر می دهی به ما از آن مناظره و مکالمه‌ای که بین

تو و بین عمرو بن عبید واقع شد؟

هشام گفت: یا بن رسول الله مقام و منزلت

تو بالاتر از آن است که من در مقابل شما لب بگشایم،

^۱ جلد اول «اصول کافی» ص ۱۶۹

^۲ هشام بن حکم تولدش در کوفه نشو و نمایش در واسط و تجارتش در بغداد بود از حضرت صادق و حضرت کاظم و حضرت رضا صلوات الله علیهم درباره او مدح و منقبت گفته شده است و راوی حدیث و دارای اصلی از اصول اربعه شیعه بوده و از اجلای محدثین و مَهْره متکلمین و مناظرین بوده و در سنّ جوانی در فن مناظره مهارت به سزائی داشته است. (رجال میرزا محمد علی اردبیلی) این روایت را نیز در «بحارالانوار» ج ۷ ص ۳ از «اکمال الدین» و «علل الشرایع» و «امالی» صدوق نقل می کند.

و مناظره خود را باز گویم، من از شما حیا می‌کنم و در پیشگاه شما زبان من قادر به حرکت و سخن گفتن نیست.

حضرت فرمودند: زمانی که شما را به کاری

امر نمودیم باید بجا آورید!

مناظره هشام بن حکم با عمرو بن عبید

هشام در این حال لب به سخن گشود و گفت

داستان عمرو بن عبید و جلوس او در مسجد بصره

و گفتگوی او با مردم به من گوشزد شد، و بر من

بسیار ناگوار آمد؛ برای ملاقات و مناظره با او حرکت

نموده و به بصره وارد شدم.

روز جمعه بود به مسجد بصره درآمدم دیدم

که حلقه وسیعی از جماعت مردم مجتمع‌اند و در

میان آنان عمرو بن عبید مشغول سخن گفتن است؛

مردم سؤال می‌کنند و او جواب می‌گوید.

عمرو بن عبید یک شمله سیاهی از پشم بر

کمر خود بسته و شمله دیگری را ردای خود نموده

و سخت مشغول گفتگو است.

من از مردم تقاضا نمودم که راهی برای من

باز کنند، تا خود را به او رسانم؛ مردم راه دادند، من
از میان انبوه جمعیت عبور نموده در آخر آنان نزدیک
عمرو بن عبید دو زانو به زمین نشستم، سپس گفتم:
ای مرد دانشمند! من مردی هستم غریب، مرا
رخصت می‌دهی سؤالی بنمایم؟

گفت: بلی

گفتم: آیا چشم داری؟

گفت: ای فرزند این چه سؤالی است؟ تو

می بینی من چشم دارم دیگر چگونه از آن سؤال
می کنی؟

گفتم: مسئله من همین بود که سؤال کردم آیا

پاسخ می دهی؟

گفت: ای فرزند سؤال کن و اگر چه این سؤال

تو احمقانه است!

گفتم: جواب مرا بگو

گفت: سؤال کن

گفتم: آیا چشم داری؟

گفت: بلی

گفتم: با چشمت چه می کنی؟

گفت: با آن رنگها و اشخاص را می بینم

گفتم: آیا بینی داری؟

گفت: بلی

گفتم: با بینی ات چه می کنی؟

گفت: بوها را استشمام میکنم. گفتم آیا دهان

گفت: بلی

گفتم: با دهانت چه می کنی؟

گفت: طعم و مزه غذاها را می چشم

گفتم: آیا گوش داری؟

گفت: بلی

گفتم: با گوش ات چه میکنی؟

گفت: صداها را با گوشم می شنوم

گفتم: آیا قوه ادراک و مغز مفکر داری؟

گفت: بلی

گفتم: با آن چه می کنی؟

گفت: با آن هر چه را که از راه حواس بر من

وارد شود تمیز می دهم

گفتم: آیا این حواس و اعضاء بی نیاز از مغز

و قوای دراکه نیستند؟

گفت: نه

گفتم: چگونه نیازمند به مغز و قوای مفکره

هستند، در حالیکه همه آنها صحیح و سالمند، عیب
و نقصی در آنها نیست؟

گفت: ای فرزند این جوارح و حواس چون

در واقعیت چیزی را که ببینند یا بو کنند یا بچشند یا
بشنوند شک بنمایند آنها را به مغز و قوای دراکه
معرفی می کنند، و مغز است که صحیح را تشخیص
می دهد و بر آن تکیه می کند و مشکوک را باطل
نموده مطرود می نماید!

هشام می گوید: به او گفتم بنابراین خداوند

قلب و مغز را برای رفع اشتباه حواس آفریده است؟

گفت: آری

گفتم: برای انسان مغز لازم است و گرنه

جوارح در اشتباه می مانند؟

گفت: آری

گفتم: ای ابا مروان^۱

خداوند تبارک و تعالی جوارح و حواس

^۱ ابا مروان کنیه عمرو بن عبید است

انسان را مهمل نگذارده تا آنکه برای آنان امامی قرار داده که آنچه را که حواس به صحت تحویل دهند تصدیق کند و مواضع خطا را از صواب فرق گذارد، و بر واردات صحیح اعتماد و بر غیر صحیح مهر بطلان زند؛ چگونه این خلق را در حیرت و ضلال باقی گذارده، تمامی افراد انسان را در شک و اختلاف نگاهداشته و برای آنان امامی که رافع شبهه و شک آنان باشد و آنان را از حیرت و سرگردانی خارج کند معین فرموده است؟

و برای مثل توئی در بدن تو برای حواس و جوارح تو امامی معین فرماید تا حیرت و شک را از حواس تو بردارد؟

هشام می گوید: عمر بن عبید ساکت شد و چیزی نگفت، سپس رو به من نموده گفت:

تو هشام بن حکم هستی؟

گفتم: نه

گفت: آیا از همنشینان او هستی؟

گفتم: نه

گفت: پس از کجا آمده‌ای و از کجا هستی؟

گفتم: من از اهل کوفه هستم گفت بنابراین

یقیناً خودت هشام هستی

سپس برخاست و مرا در آغوش خود گرفت

و خود از جای خود کنار رفته مرا بر سر جای خود

نشاند؛ و دیگر هیچ سخن نگفته در مقابل من

سکوت اختیار نمود، تا من از آن مجلس برخاستم.

هشام می‌گوید: حضرت صادق علیه السلام

از بیان این طریق مناظره من بسیار خشنود شده و

خندیدند و گفتند: ای هشام! چه کسی به تو تفهیم

نموده این‌طور مناظره نمائی؟

عرض کردم: این‌طریق را از وجود مبارک

شما یاد گرفته، و بر حسب موارد و مصادیق مختلف

خود پیاده می‌نمایم.

حضرت فرمودند: سوگند به خدای که این

قسم از مناظره در صحف حضرت ابراهیم و موسی

نوشته شده است^۱

^۱ این روایت را صدوق نیز در امالی ص ۳۵۱ از سعد بن عبد الله از ابراهیم بن هاشم از اسمعیل بن مراد از یونس بن عبد الرحمن از یونس بن یعقوب نقل می‌کند و می‌گوید در نزد حضرت جماعتی از اصحاب بودند که در میان

چون امام حکم مغز و قلب عالم است لذا سرور و حزن او در جوارح و اعضاء او که یکایک مخلوقات است اثر می کند.

سیوطی در خصائص الکبری گوید: و اخرج الحاكم و البيهقي و ابو نعيم عن الزهري قال: لَمَّا كَانَ صَبَاحُ يَوْمِ قُتِلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، لَمْ يَرْفَعْ حَجْرًا فِي بَيْتِ الْمَقْدَسِ إِلَّا وَجَدَ تَحْتَهُ دَمًا.

و اخرج ابو نعيم من طريق الزهري عن سعيد بن المسيب قال: صَبِيحَةَ يَوْمِ قُتِلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، لَمْ تُرْفَعْ حَصَاةٌ مِنَ الْأَرْضِ إِلَّا وَتَحْتَهَا دَمٌ عَبِيطٌ.^۱

صبحگاه روزی که امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدند هر ریگی را که از هر نقطه زمین بر می داشتند در زیر آن خون تازه بود.

گریه تمام موجودات در سوگ شهادت سید الشهداء

شیخ صدوق رضوان الله علیه روایت می کند

آنها حمران بن أعین و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و الطیار بودند و جماعتی دیگر از اصحاب بودند که در میان آنها هشام بن الحکم بود و سپس عین حدیث را تا به آخر نقل می کند.

^۱ «خصائص الکبری» ج ۲ ص ۱۲۴ بنا به نقل «شیعه در اسلام» سبط قسمت دوم ص ۱۲۴

سند واحد خود از جبلّه مکيه، که او گفت: از
میثم تمّار شنیدم که می‌گفت: سوگند بخدا که این
امّت، فرزند پیغمبر خود را در روز دهم محرّم
می‌کشند و دشمنان خدا آنروز را روز برکت قرار
می‌دهند؛ و این امری است که از علم خدا گذشته و
از قضای محتوم بوده و بر اساس عهدهی که
أمیرالمؤمنین علیه السّلام با من نموده است، من از آن
آگاهی یافته‌ام.

أمیرالمؤمنین به من خبر داد که تمام
موجودات بر فرزند پیغمبر گریه می‌کنند حتی
درندگان در بیابان‌ها و ماهیان دریاها و مرغان بر فراز
آسمان.

و گریه می‌کنند بر او خورشید، و ماه، و
ستارگان، و آسمان، و زمین، و مؤمنان از انس و جنّ،
و تمام فرشتگان آسمانها، و رضوان: خازن بهشت، و
مالک: پاسبان دوزخ، و فرشتگان پاسبانان، و
نگاهداران دگان عرش، و آسمان.

و در آن هنگام، خون و خاکستر بیبارد.

سپس میثم گفت: واجب است لعنت خدا بر
قاتلان حسین علیه السّلام، همان‌طور که بر مشرکینی

که با خدا خدای دگری را شریک قرار می‌دهند، واجب شده است و همانطور که واجب است بر یهود و نصاری و مجوس.

جبلّه می‌گوید: گفتم: ای میثم! چگونه مردم

روز قتل حسین را روز برکت قرار می‌دهند؟

در آن هنگام میثم گریست و گفت: طبق

حدیثی مجعول که خود آنها وضع نموده‌اند، گمان

می‌کنند که عاشورا روزی است که در آن خداوند توبه

آدم را قبول نمود در صورتی که خداوند توبه آدم را

در شهر ذی الحجّه قبول نمود.

و گمان می‌کنند که در آن خداوند توبه داود

را قبول نمود، در صورتی که توبه داود در شهر ذی

الحجّه پذیرفته شد.

و گمان می‌کنند که در آن خداوند یونس را از

شکم ماهی خلاصی داد، در صورتیکه خداوند او را

در ذی القعدة از شکم ماهی بیرون آورد.

و گمان می‌کنند که در آن روز کشتی نوح به

ساحل نجات نشست، در حالی که آن کشتی در روز

هجدهم از ذی الحجّه به ساحل نشست.

و گمان می‌کنند که در آن روز خداوند آب
دریا را برای نجات بنی اسرائیل شکافت، در
صورتیکه این واقعه در شهر ربیع الاول به وقوع
پیوست.

سپس میثم گفت: ای جبلة! بدان که برای
حسین بن علی: سید الشهداء و

اصحابش در روز قیامت بر سایر شهداء فضیلتی
است.

ای جبّله! زمانی که دیدی خورشید مانند خون
تازه سرخ شد، بدان که آقای تو و مولای تو حسین را
کشتند.

جبّله می گوید: روزی از منزل خارج شدم،
چون نظر بر دیوارها افکندم، دیدم مانند ملحفه‌های
رنگین شده به عَصْفَرُ (گیاهی است سرخ رنگ)
به رنگ خون درآمده است.

پس ناگهان صیحه زدم و گریستم و گفتم:
به خدا سوگند که آقای ما حسین بن علی را کشتند.^۱

درس دوّم: بیان اصل وراثت در عصمت

^۱ «امالی» صدوق ص ۷۷ و «علل الشرایع» ص ۲۲۸ و در «بحار الانوار» ج
۱۰ ص ۲۲۴ این داستان را از صدوق نقل می‌کند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوّة الا بالله العليّ العظيم

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا
فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ
بِالْخَيْرَاتِ بإِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ﴾^۱

اصل وراثت از سنن غیر قابل تبدیلی الهی

است

^۱ سوره فاطر ۳۵ - آیه ۳۲؛ راجع به تفسیر این آیه شریفه ابن بابویه حدیثی از حضرت رضا علیه السّلام آورده است که در مجلس مأمون در مرو در حضور او و علماء عراق و خراسان پس از سؤال مأمون از تفسیر این آیه حضرت بیان کردند. این حدیث بسیار جالب و حاوی مطالبی است و در «غایة المرام» ص ۲۱۹ به عنوان التاسع وارد است

قانون وراثت، اصل مهمی است که در تمام شئون موجودات از انسان و حیوان و نباتات مورد مطالعه دقیق قرار گرفته، و آثار و نتایج مهمی از آن به دست آمده است؛ و می‌توان گفت یکی از سنن غیر قابل تبدیل و تغییر الهی است.

دقت و بررسی در افراد انسان و انتقال خصوصیات و کیفیاتی که از نطفه پدر و مادر و تلقیح آن به صورت جنین درآمده و در طفل به ظهور می‌رسد، این اصل را بطور کلی در مورد انسان به ثبوت می‌رساند.

نطفه انسان ذره‌ای از سازمان وجودی اوست که تمام آثار و خصوصیات انسان بطور تراکم و اندماج و بطور قوه و استعداد در او موجود است؛ و چون در رحم مادر در ظرف مخصوص خود با شرایط خاصی جای گرفت به مرحله فعلیت رسیده و به صورت نثر درآمده و به ظهور می‌رسد؛ و تمام خصوصیات مادی و اخلاقی و روحی پدر و مادر خود را نشان می‌دهد.

نه تنها فرزند از نظر رنگ پوست و کیفیت سازمان اعضاء و جوارح و ترکیب استخوانها از پدر ارث می‌برد، بلکه در هر ذره‌ای از خون و در هر سلول ریز ذره بینی، به تمام معنی مشابه با ذره خون پدر و با ذرات ذره بینی سلولهای اوست؛ به طوری که طفلی که پدرش مشکوک باشد از راه تجزیه خون او می‌توان پدر او را معین نمود.

چون در حقیقت، طفل شاخه و فرعی است که از درخت هستی و اصل مادّی و معنوی پدر منشعب شده و در تمام خواصّ خود حکایت از آن اصل می‌نماید.

از چشم و دماغ و گوش و قلب و معده و کلیه و استخوان و هیكل گذشته در اجزاء خرد و ذره بینی نیز فرزند به عنوان توارث از پدر و مادر خود خواصّ و آثار هستی را اخذ می‌نماید؛ حتی امراضی که در نیاکان وجود دارد به فرزندان خود انتقال می‌یابد و اگر در نسل اوّل یا دوّم ظهور نکند بالأخره آن اصل مرض خود را در دوره تطوّر و انقلاب چند نسل حفظ نموده تا دوران کمون خود را طیّ کند، و در چندین نسل بعد که شرائط ظهورش موجود گردد به

ظهور برسد.

این آثار و خصوصیات از پدر نه فقط به نطفه او انتقال می‌یابد بلکه در هر یک از سلولهای انسان تمام آثار هستی او مشهود است؛ و می‌توان گفت در هر ذره از بدن انسان یک انسان کامل به نحو استعداد و قوه وجود دارد که چنانچه شرائط تربیت و تکامل موجود گردد به صورت یک انسان کامل در می‌آید. و به عبارت دیگر نه تنها در نطفه، انسانی کامل وجود دارد که در ظرف مستعد و رحم به ظهور می‌رسد بلکه در هر سلول یک انسان کامل به نحو توارث و انتقال مراتب هستی موجود است.

گرچه تا به حال عملاً نتوانسته‌اند در ظرف مستعد این سلول را با سلول زن تلقیح نموده و طفلی نوزاد در خارج ظرف رحم به وجود آورند لیکن گذشته از آنکه دلیلی بر امتناع آن نیست؛ ادله‌ای بر امکان آن اقامه شده و ممکن است در طی سیر علمی؛ بشر روزی را به خود ببیند که از تلقیح هر یک از سلولهای بدن مرد با هر یک از سلولهای بدن زن و پیوند بین آن دو، در ظروف مستعد و متناسب طفلی

به وجود آید؛ و از یک مرد و یک زن در زمان کوتاهی
میلیاردها کودک به ظهور رسد.

این موضوع در اثر همان اصل توارث است
که تمام خاصه‌های شخص در هر یک از ذرات بدن
او اثر می‌گذارد؛ و آن ذره حکایت از تمام آثار
وجودی آن شخص می‌نماید؛ کما آنکه در نباتات
دیده می‌شود نه تنها از راه کاشتن تخم در

زمین، بلکه از راه قلمه زدن و از راه پیوند نمودن، اصل وراثت کار خود را کرده و درختی مانند اصل خود نشو و نما می‌نماید.

چون در شاخه‌ای که با آن قلمه می‌زنند تمام خصوصیاتِ درخت از ریشه و تنه و ساقه و برگ و میوه طبق ریشه و تنه و ساقه و برگ و میوه اصل خود موجود است.

در پیوند نیز همین طور است؛ جوانه پیوند، ساقه درختِ دیگر را رحم برای تربیت خود قرار داده و در آنجا نشو و نما می‌کند و تمام آثار اصل خود را بدون تخطی و تجاوز به ظهور می‌رساند.

﴿مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۱

از مادیات و مراتب ظهورات طبیعی در انسان بگذریم؛ در افکار و اخلاق و روحیات؛ نیز طفل از اصل خود به نحو توارث بهره می‌گیرد، و از راه نطفه اخلاق و غرائز پدر و مادر در طفل به ظهور می‌رسد، و از ترکیب آن دو نطفه مجموعه مرکب از آن دو،

^۱سوره هود: ۱۱ - آیه ۵۶

طفل را با اخلاقی خاصّ که نتیجه اخلاق و غرائز آن دو می باشد به ظهور می رساند.

بدون هیچ تخطّی و تجاوز فرزندی که پدر و مادرش شجاع باشند شجاع خواهد شد، و اگر جبان و ترسو باشند جبان خواهد شد، اگر سخی باشند سخی، و اگر لئیم باشند لئیم خواهد شد، اگر با گذشت و ایثار باشند فرزند نیز فداکار و با گذشت خواهد شد.

پدر و مادر عاقل بچّه عاقل به وجود می آورند و چنانچه کودن باشند فرزند آنان کودن خواهد شد. خلاصه در تمام اخلاقیات و غرائز روحی، فرزند از اصل پدر و مادر خود خارج نبوده بلکه تابع و نتیجه صفات آن دو و نتیجه از لقاح و فعل و انفعال قوای روحی و اخلاقی آن دو خواهد بود.

ممکن است احیاناً فرزند شخص عاقل، کودن یا فرزند شخص کودن و کند ذهنی، عاقل گردد البتّه این نیز روی شرائط و ظروف تربیت در رحم یا انتقال نطفه یکی از نیاکان او که چنین بوده اند و ظهور آن در این نسل خواهد بود می باشد. البتّه آن نیز طبق اصل وراثت است.

اصل وراثت در حیوانات و نباتات نیز

ملاحظه می شود؛ بچه گرگ مانند.

گرگ و بچه گوسفند، گوسفند و بچه شیر، شیر خواهد شد، و نسلًا بعد نسل از نقطه نظر کیفیت سازمان بدنی و سلولهای جسمی و صفات روحی، آثار و کیفیات آنان به طبقات بعدی انتقال می یابد.

و در نباتات از گل یاس، گل یاس و از گل محمدی، گل محمدی به وجود می آید که در رنگ و شکل و بو تابع اصل خود هستند، از درخت سیب، درخت گلابی به وجود نخواهد آمد گرچه هزاران سال بگذرد و نسلهای متعدد درخت سیب اطواری را طی نمایند.

باری این اصل وراثت اساس عالم هستی بوده و این ظهورات طبق این ناموس به جلو می روند.

﴿فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا﴾^۱

این اصل وراثت که در تمام شئون مذکوره بقاء و ثبات خود را حفظ نموده، از همه مهمتر و بالاتر بقاء و ثبات او در معنویات و اسرار الهی است.

پیامبر اکرم مظهر تام و تمام تجلی آن نور الهی

^۱ سوره فاطر: ۳۵ - ذیل آیه ۴۳

است که در باطن آدم ابوالبشر به ودیعت نهاده

شده بود

خداوند آدم بوالبشر را ایجاد نمود و او را

خلیفه خود قرار داد و دل او را مرکز تجلیات انوار

جمال خود نموده، عقل او را قوی و سینه او را

منشرح و قلب او را وسیع نموده، بطوری که به تمام

اسرار عالم کون بتواند اطلاع یابد و از حقائق

موجودات با خبر شود و پرده اوهام را پاره نموده ﴿فِي

مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۱ جای گیرد و به مقام

اطمینان برسد و از سرّ غیب مطلع گردد و با فرشتگان

گفت و شنود داشته باشد و در حرم امن و امان الهی

سکنی گزیده دل او مرکز تجلیات اسماء و صفات

حضرت معبود جل شأنه قرار گیرد.

احاطه قدرت و علم و حیات خدا را در جمیع

مراحل عالم هستی به رأی العین مشاهده نماید و با

حضرت باری تعالی مناجات نموده و از سرّ و باطن

تکلم کند و به مقام ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ذُو مِرَّةٍ

فَأَسْتَوَى وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ

^۱سوره قمر: ۵۴ - آیه ۵۵

قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى فَأُوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أُوْحَىٰ ﴿١﴾ فائز

گردیده، و بعد از فنای از نفس به بقای خدا باقی و اسفار اربعه خود را به پایان رسانیده، آئینه تمام نما و مظهر تامّ و اتمّ حضرت احدیت گردد.

این نور در بدو پیدایش حضرت آدم، در او به ودیعت قرار داده شد و به مقتضای ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۱ و نیز به مفاد ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۲ آدم یگانه گوهر عالم هستی و یگانه دُرّ شاهوار صدف عالم کون و خزینه اسرار حضرت ربوبی قرار گرفت و تا حدّی در او طلوع نموده و به ظهور پیوست.

لکن به مقتضای اصل وراثت آن سِرّ به فرزندان آدم انتقال یافت و در پیمبران، هر یک به نوبه خود به نحوی طلوع و بروز نمود و با مراتب اختلافی که در آنان دیده می شد هر یک مرکز تجلّی آن نور به قدر استعداد و ظرفیت خود شدند.

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ

^۱ سوره النجم: ۵۳ - آیات ۵ الی ۱۱

^۲ سوره البقرة: ۲ آیه - ۳۱

^۳ سوره البقرة: ۲ - صدر آیه ۳۰

مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ^۱

تا نوبت به خاتم النبیین و سید المرسلین
محمد بن عبد الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَسِيداً، آن نور
به نحو تامّ و اتمّ طلوع نمود و به اصل وراثت تا به
حال در اصلاّب پدران که دوران کمون خود را طیّ
می نمود، اینک به مرحله ظهور و بروز رسید و
آن طور که باید و شاید بدون هیچ کمی و کاستی
طلوع نمود.

لذا شریعت او ناسخ همه ادیان و دین او متمّم
و مکمّل تمام ادیان و تا روز قیامت باقی و برقرار
است.

**نور الهی و حقیقت محمدی پس از پیامبر اکرم
به امیرالمؤمنین و بواسطه ایشان به سائر ائمه
طاهرین انتقال یافت.**

و این آثار به واسطه سعه روح و ظرفیت قلب
مبارک آن حضرت است نه امر اعتباری تشریفاتی، و
سپس در ذریه آن حضرت انتقال یافت؛ یعنی همان
نور دو قسمت شد نیمی در نفس مبارک آن حضرت

^۱سوره البقرة: ۲ - صدرآیه ۲۵۳

و نیمی در نفس امیرالمؤمنین علیه السّلام جای گرفت و از لقاح نور امیرالمؤمنین و حضرت صدیقه سلام الله علیها بذریه آن حضرت منتقل شد.

كما أنكه فرمود إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ ذُرِّيَّةَ كُلِّ نَبِيٍّ فِي صُلْبِهِ وَ جَعَلَ ذُرِّيَّتِي فِي صُلْبِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ خدایوند ذریه هر پیغمبری را از صلب خود آن پیغمبر قرار داد و ذری مرا از صلب علی بن ابی طالب قرار داد.

احادیث راجع به حقیقت نورانیّه پیامبر اکرم و

امیرالمؤمنین قبل از خلقت حضرت آدم

از سلمان روایت است که: سمعت رسول الله

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَقُولُ: كُنْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ نُورًا بَيْنَ يَدَيْ

اللَّهِ تَعَالَى قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بِأَرْبَعَةِ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ

اللَّهُ آدَمَ قَسَمَ ذَلِكَ النُّورَ جُزْئَيْنِ جُزْءٌ أَنَا وَ جُزْءٌ عَلِيٌّ

اخرجه احمد في المناقب.^۲

احمد بن حنبل که یکی از بزرگان ائمه اهل

تسنن است، طبق روایت کتاب الریاض النضرة از

^۱ «ینابیع المودة» ص ۲۵۲

^۲ «الریاض النضرة» ص ۱۶۴

سلمان فارسی روایت کرده است که او می گوید: از رسول خدا شنیدم که می فرمود: من و علی نور واحدی بودیم در نزد خداوند تعالی، قبل از آنکه آدم را بیافریند به فاصله چهارده هزار سال.

سپس چون خداوند آدم را آفرید آن نور را دو قسمت نمود: یکی از آن دو قسمت من هستم، و قسمت دیگر علی است.

و نیز از کتاب مودّة القربی در ینابیع المودّة حدیث می کند از عثمان که او از رسول خدا روایت می کند که: **خُلِقْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نَوْرِ وَاحِدٍ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ آدَمَ بِأَرْبَعَةِ آلَافٍ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ رَكَبَ ذَلِكَ النُّورُ فِي صُلْبِهِ فَلَمْ يَنْزَلْ شَيْئًا وَاحِدًا حَتَّى افْتَرَقْنَا فِي صُلْبِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، فَفِي النُّبُوَّةِ وَ فِي عَلِيٍّ الْوَصِيَّةُ^۱**

عثمان بن عفّان از پیغمبر اکرم روایت کرده است که آن حضرت فرمود: خداوند تبارک و تعالی چهارده هزار سال پیش از آنکه آدم بوالبشر را خلق کند من و علی را از نور واحد بیافرید؛ چون آدم را

^۱ «ینابیع المودّة» ص ۲۵۶

خلق کرد آن نور را در صلب او قرار داد و دائماً آن نور نسلًا بعد نسل واحد بود تا در صلب عبدالمطلب به دو قسمت منقسم شد نیمی به من و نیمی به علی بن ابی طالب منتقل شد پس خداوند نبوت را در من قرار داد و وصایت و ولایت را در علی قرار داد.

مورّخ امین حسین بن علی مسعودی در مروج الذهب روایت نغز و پر محتوائی را از امیرالمؤمنین علیه السّلام درباره آغاز آفرینش و کیفیت خلقت نور محمّد و آل محمّد علیهم السّلام و نحوه انتقال آن نور در نشئات مختلفه بیان می کند، تا می رسد به خلقت ملائکه و آفرینش آدم.

و پس از آن می فرماید:

ثُمَّ نَبَّهَ آدَمَ عَلَى مُسْتَوِدِعِهِ، وَ كَشَفَ لَهُ [عَنْ] خَطَرِ

مَا اِتَّمَنَهُ عَلَيْهِ، بَعْدَ مَا سَمَّاهُ اِمَاماً عِنْدَ الْمَلَائِكَةِ،

فَكَانَ حِظُّ آدَمَ مِنَ الْخَيْرِ مَا آوَاهُ مِنْ مُسْتَوِدِعِ

نُورِنَا، وَ لَمْ يَزَلِ اللهُ تَعَالَى يَخْبَأُ النُّورَ تَحْتَ الزَّمَانِ إِلَى أَنْ

فَضَّلَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وَ آلِهِ) وَ سَلَّمَ فِي ظَاهِرِ

الْفَتْرَاتِ.

فَدَعَا النَّاسَ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا، وَ نَدَبَهُمْ سِرًّا وَ

إِعْلَانًا، وَ اسْتَدْعَى عَلَيْهِ السَّلَامَ التَّنْبِيَةَ عَلَى الْعَهْدِ الَّذِي

قَدَّمَهُ إِلَى الذَّرِّ قَبْلَ النَّسْلِ

فَمَنْ وَافَقَهُ وَ قَبَسَ مِنْ مِصْبَاحِ النُّورِ الْمُقَدِّمِ،

اهْتَدَى إِلَى سِرِّهِ وَ اسْتَبَانَ وَاضِحُ أَمْرِهِ، وَ مَنْ ابْلَسَتْهُ

الْغَفْلَةُ، اسْتَحَقَّ السَّخَطُ

ثُمَّ انْتَقَلَ النُّورُ إِلَى غَرَائِزِنَا، وَ لَمَعَ فِي أُمَّتِنَا فَنَحْنُ

أَنْوَارُ السَّمَاءِ وَ أَنْوَارُ الْأَرْضِ، فَبِنَا النِّجَاةَ، وَ مِنَّا مَكُونُ

الْعِلْمِ، وَ إِلَيْنَا مَصِيرُ الْأُمُورِ،

وَ بِمَهْدِينَا تَنْقَطِعُ الْحُجُبُ، خَاتِمَةُ الْأُمَّةِ، وَ مُنْقِذِ

الْأُمَّةِ، وَ غَايَةِ النُّورِ، وَ مَصَدِرِ الْأُمُورِ

فَنَحْنُ أَفْضَلُ الْمَخْلُوقِينَ، وَ أَشْرَفُ الْمُوَحِّدِينَ،

و حُجِّجْ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

فَلِيَهْنَا بِالنِّعْمَةِ مَنْ تَمَسَّكَ بَوْلَايَتِنَا، وَ قَبَضَ عَلَيَّ

عُرْوَتَنَا

ترجمه: و سپس خداوند آدم بوالبشر را بر آن چه در او به ودیعت نهفته شده بود آگاه و مطلع گردانید، و از عظمت و بزرگی آنچه نزدش به رسم امانت سپرده و او را بر آن امین قرار داده بود، پرده برداشت؛ و این بعد از آن بود که آدم را در نزد فرشتگان به عنوان «امام» نام گذاری نموده و منصب امامت و ولایت را بدو تفویض کرده بود.

بنابراین حظّ و بهره آدم از خیر و رحمت، بهمان مقداری بود که خداوند از نور نهفته و به ودیعت سپرده شده ما، در او فرود آورده و تمکین داده بود.

و بر همین منوال خداوند تعالی پیوسته آن نور را در تحت گذران زمانها پنهان می داشت تا اینکه محمّد را که درود و سلام خدا بر او و بر اهل بیتش باد - در ظاهر زمانهای فترت نیز - که از پیامبران خالی بود - برتری و فضیلت داد.

در این حال مردم را از دو وجهه ظاهر و باطن

به این پیامبر دعوت نمود، و در

پنهان و آشکار به تبعیت و پیروی از شریعت او
خواند.

و این پیامبر مردم را بر همان عهد و میثاقی که
خداوند قبل از پیدایش نسل، در عالم ذرّ با آن نموده
بود متنبّه و آگاه ساخته، و بر همان اساس و بنیان
انسان‌ها را دعوت کرد.

کسانی که با این پیامبر موافقت نموده، و از آن
چراغ تابان پیشین مشعلی برای خود فروزان نموده
بودند، به سیرّ واقعیت او راه یافتند، و از امر روشن او
بهره‌ها یافتند.

و کسانی که به غفلت دچار تحیر و سرگردانی
شدند، سزاوار خشم و غضب گشتند.
تا آنکه آن نور در طبیعت‌های ما منتقل شد، و
در امامان ما درخشید.

پس ما نورهای آسمان‌ها و نورهای زمین
هستیم، و به وسیله ما نجات و رستگاری خواهد بود،
و آن علم‌های پنهان و دانش‌های مخفی از ما ظهور و
بروز خواهد نمود و بازگشت امور به سوی ماست.

و با قیام مهدیّ ما، حجتّ‌ها و دلیل‌ها منقطع
گشته و خاتمه خواهد یافت و اوست خاتمه

پیشوایان و امامان، و اوست نجات دهنده و رهاننده
امت و اوست غایت و نهایت نور و محلّ صدور
امور.

پس ما افضل از تمام آفریدگانیم و اعلی و
اشرف از جمیع یکتا پرستانیم و حجّت‌های الهیه و
دلیل‌های پروردگار جهانیاانیم.

پس گوارا باد به نعمت‌های الهیه کسی که به
ولایت ما تمسّک جوید و چنگ زند، و دستاویز
ولایت ما را به دست گیرد.

سپس مسعودی گوید: این روایت از حضرت
ابی عبدالله جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی
از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی
از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه
روایت شده است.^۱

و نیز مسعودی گوید: که من در بسیاری از
کتب تواریخ و سیره و انساب دیده‌ام که چون آدم
بوالبشر صدای هاتفی را شنید که از کشته شدن

^۱ «مروج الذهب» جلد اول از طبع مطبعة السعادة مصر ۱۳۶۷ هجریه ص ۳۲
و ۳۳ و از طبع مطبعة دار الاندلس بیروت ۱۳۹۳ هجریه ص ۴۲ و ۴۳

فرزندش هابیل به او خبر داد، و غصّه و اندوهش
برای جریانات گذشته و آینده رو به فزونی گذاشت،
خداوند به او وحی فرستاد.

فاوحى الله اليه: إِنِّي مُخْرِجٌ مِنْكَ نُورِي الَّذِي بِهِ

السُّلُوكُ فِي الْقَنَوَاتِ الطَّاهِرَةِ، وَ الْأُرُومَاتِ الشَّرِيفَةِ، وَ

ابَاهِي بِهَ الْأَنْوَارِ، وَ اجْعَلُهُ خَاتِمَ الْأَنْبِيَاءِ.

وَ اجْعَلْ آلَهُ خِيَارَ الْأُمَّةِ الْخُلَفَاءِ.

وَ اخْتِمْ الزَّمَانَ بِمُدَّتِهِمْ، وَ اغْصُ الْأَرْضَ

بِدَعْوَتِهِمْ، وَ انشُرْهَا بِشِيعَتِهِمْ.

فَشَمِّرْ، وَ تَطَهَّرْ، وَ قَدِّسْ، وَ سَبِّحْ وَ اغْشَ زَوْجَتَكَ

عَلَى طَهَارَةٍ مِنْهَا.

فَأَنَّ وَدِيعَتِي تَنْتَقِلُ مِنْكُمْ إِلَى الْوَلَدِ الْكَائِنِ مِنْكُمْ^۱

ترجمه: خداوند به آدم وحی فرستاد: که من

از تو بیرون می آورم نور خودم را، آن نوری که به

واسطه آن می توان در اصلاّب متین و استوار پاکیزه

اعقاب، و ریشه های شریف نسل های گرامی داشته

شده انساب راه یافت.

من به آن نور بر تمام نورها مباحات و افتخار

می کنم، و آن نور را خاتم پیغمبران قرار می دهم.

^۱ «مروج الذهب» جلد اول از طبع مطبعة السعادة مصر ۱۳۶۷ هجریه ص ۳۷

و از طبع مطبعة دار الاندلس بیروت ۱۳۹۳ هجریه ص ۴۷

و آل او را بهترین پیشوایان و امامان و برگزیده‌ترین خلیفگان قرار می‌دهم.

و چرخ امتداد زمان را به مدّت حکومت الهیه آنان، به پایان می‌رسانم، و زمین را از دعوت و ندای آنان مالا مال می‌نمایم به طوری که نقطه‌ای از زمین برای ندا و دعوت غیر آنها یافت نشود، و زمین را برای ترّدد و تمکین شیعیان آنان باز می‌کنم.

ای آدم! حال کمر خود را محکم ببند و آماده شو، و تحصیل طهارت کن، خدای خود را به تقدیس و تسبیح یاد کن، و سپس برو به سوی زوجه ات و در حال طهر و پاکیزگی با او نزدیکی کن.

چون امانت و ودیعه من، از فرزندی که از شما دو تن به وجود آمد منتقل می‌شود.

تفسیر آیه ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من

عبادنا

حال که این مطلب واضح شد رجوع کنیم به تفسیر آیه‌ای که در مطلع گفتار ذکر شد.

﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾

ما قرآن مجید را بعد از آنکه به تو فرو

فرستادیم به نحو توارث به بندگان

برگزیده خود میراث دادیم، باید دید این چه میراثی است؟ و بنابراین بحث در دو موضوع واقع خواهد شد.

موضوع اوّل آنکه مراد از کتاب چیست؟
موضوع دوّم آنکه مراد از بندگان برگزیده که کتاب را به آنان به نحو توارث سپردیم چه کسانیست؟

اما موضوع اوّل، بدون تردید مراد از کتاب قرآن کریم است چون در آیه قبل از این آیه فرماید:

﴿وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ إِنَّ اللَّهَ بِعِبَادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ﴾^۱

آنچه از کتاب به تو وحی کردیم مسلماً و بدون تردید حقّ است.

و این خطاب راجع به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله است. و کتابی که به حضرت وحی شده قرآن کریم است.

بنابراین چون به دنبال این آیه بدون فاصله می‌گویید: سپس ما کتاب را به بندگان برگزیده خود ارث دادیم، معلوم می‌شود که مراد همین قرآن مورد ذکر است، و البته معلوم است که مراد از این قرآن

^۱سوره فاطر: ۳۵- آیه ۳۱

ارث داده شده قرآن نوشته شده نیست، بلکه مراد حقیقت قرآن است که بر قلب آنان وارد شده است؛ و به همان نهجی که حضرت رسول الله آن حقائق را از جبرئیل امین تلقی کردند، به همان نهج این بندگان برگزیده از حضرت رسول الله قرآن را تلقی نمودند؛ و آن حقائق و اسرار و دقائق و لطائف که:

﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾^۱

﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَإِنَّهُ فِي

أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ﴾^۲

با سطح بسیار عالی و مرتفعی که اختصاص

به خود آنان داشته است بر قلبشان وارد شده است.

مراد از بندگان برگزیده خدا که کتاب الهی به

آنان به ارث رسیده چه کسانی هستند؟

اما در موضوع دوّم طبق روایات فراوان و

مستفیضی که از حضرت امام محمد

^۱ سوره الواقعة: ۵۶ - آیه ۷۹

^۲ سوره زخرف: ۴۳ - آیه ۳ - ۴

باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السّلام
وارد است مراد از این بندگان برگزیده ذریه پیغمبر
اکرم از اولاد حضرت فاطمه سلام الله علیها هستند
که به مقتضای آیه مبارکه: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ
نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾^۱ در
تحت ذریه و آل ابراهیم واقع شده اند.

علاوه از صدر اسلام تا به حال هیچکس ادعا
نموده که از امیرالمؤمنین علیه السّلام و از ائمه
طاهرین سلام الله علیها اجمعین، کسی دیگر به
کتاب خدا عارف بوده است بلکه طبق روایات متواتر
که از بزرگان اهل سنت وارد شده است امیرالمؤمنین
علیه السّلام اعرف و اعلم امت به کتاب خدا بوده اند.
و بنابراین مسلماً مراد از بندگان برگزیده خدا
که قرآن به آنان ارث رسیده است آنانند.

از اینها گذشته طبق حدیث متواتر بین شیعه
و سنی که پیغمبر عترت خود را ملازم و قرین قرآن
قرار داده است، معلوم می شود که مراد از بندگان
برگزیده همانا عترت رسول خداست: **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ**

^۱ سوره آل عمران، ۳ - آیه ۳۳

الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا
عَلَى الْحَوْضِ^۱ من در میان شما دو چیز بزرگ و سنگین
از خود به یادگار می گذارم یکی کتاب خدا و دیگری
عترت من، یعنی اهل بیت من هستند، و این دو

^۱ این حدیث را احمد بن حنبل از حدیث زید بن
ثابت به دو طریق صحیح روایت می کند اولاً در
ابتدای صفحه ۱۸۲ و ثانیاً در انتهای صفحه ۱۸۹ در
جزء پنجم از مسند خود لکن عبارت آن چنین است:
قال النبی انی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّٰه و اهل
بیتى و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و در
تفسیر «الدر المثور» ج ۶ ص ۷ گوید: و اخرج
الترمذی و حسن ابن الانباری فی المصاحف عن زید
بن ارقم رضی اللّٰه عنه قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه
علیه و آله: انی تارک فیکم ما ان تمسکتُم به لن تضلّوا
بعدی احدہما اعظم من الآخر کتاب اللّٰه حبل ممدود
من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتى و لن یفترقا
حتى یردا علیّ الحوض فانظروا کیف تخلفونی
فیہما.

هیچگاه از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض
کوثر بر من وارد شوند.

و علاوه بر روایاتی که درباره علم
امیرالمؤمنین علیه السلام آمده مانند حدیث وارد از
ام سلمه که پیغمبر فرمود: **عَلَىٰ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ**
مَعَ عَلِيٍّ علی با قرآن است و قرآن با علی است و
حدیث **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا**^۱ من شهر علمم و

علی در اوست، و نظائر آنها از روایاتی که درباره
علم امیرالمؤمنین وارد شده استفاده می‌شود که آن
حضرت از وارثین کتاب خدا از رسول الله بوده‌اند.

اما راجع به آنکه می‌فرماید: **﴿فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ**

لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْنِ
اللَّهِ﴾

معلوم است که منظور همان اصحاب شمال و
اصحاب یمین و مقربونند؛ و مسلماً مراد از بندگان
برگزیده همان دسته سوّمند که در خیرات گوی
سبقت را ربوده‌اند.

بنابراین یا ضمیر **﴿فَمِنْهُمْ﴾** راجع است به

^۱ «کنز العمال»، ج ۱۲، ص ۲۰۱ حدیث ۱۱۳۰ چاپ هند ۱۳۸۴.

^۲ همان

﴿عِبَادِنَا﴾ بدون قید اصطفا؛ یعنی مطلق بندگان ما به

سه دسته تقسیم می‌شوند، لکن از میان آنان همان سابقون الی الخیرات هستند که مورد برگزیدگی واقع شده و کتاب را ارث برده‌اند.

و یا ضمیر ﴿فَمِنْهُمْ﴾ راجع است به ﴿الَّذِينَ

اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾ بدین معنی که هر سه طایفه شریکند در وراثت کتاب؛ گرچه وارث حقیقی و حافظ کتاب همان دسته سوّم که عالم به کتابند خواهد بود.

و مانعی ندارد که در عین آنکه قائم به کتاب و حافظ آن بعضی بخصوص باشند، نسبت وراثت به همه داده شود؛ مانند کریمه شریفه:

﴿وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ﴾^۱

ما تورات را به بنی اسرائیل به عنوان ارث داده‌ایم، با آنکه تورات بر حضرت موسی نازل شد، نه بر همه آنان، لکن چون حضرت موسی در میان بنی اسرائیل است عنوان نسبت اعطاء تورات به بنی اسرائیل نیز تجوّزاً صحیح است.

^۱سوره غافر: ۴۰ - آیه ۵۳

و بنابراین احتمال، مراد از ظالم لنفسه همان افرادی از مسلمانان هستند که به واسطه ارتکاب سیئه‌ای بر نفس خود ستم نمودند؛ چون بنابراین احتمال ظالم لنفسه از اقسام افراد برگزیده خواهد بود؛ و لذا نمی‌توان آنان را از اصحاب شمال قرار داد، بلکه از اصحاب یمینند؛ غایة الامر آنکه کاستی و منقصتی در آنها خواهد بود.

باری بگذریم به اصل بحث، و آن این که چون امیرالمؤمنین و ائمه اطهار علیهم السّلام بندگان برگزیده هستند، - طبق نصوص صریح‌های که خود اهل سنت از بزرگان از محدثین آنها نقل کرده‌اند - لذا آنان پاسداران و حافظان کتاب خدا

هستند.

حافظ و وارث قرآن کسی است که در مقام و

منزله رسول الله بوده، و قلبش مانند قلب رسول خدا

تحمل و ظرفیت آن حقائق را داشته باشد.

روایات علمای معروف اهل سنت در مقام

أمیر المؤمنین علیه السلام

ما در اینجا بعضی از روایاتی را که علمای

معروف عامه در کتب خود آورده‌اند ذکر می‌کنیم، تا

مقام و منزلت أمیر المؤمنین علیه السلام از نقطه نظر

آنان معلوم شود:

در ینابیع المودّة از جابر بن عبد الله انصاری

روایت کند که پیغمبر اکرم فرمود: **كَفُّ عَلَى كَفِّي**^۱

دست علی دست من است.

و معلوم است که مراد از دست، آثار مترتبه بر

دست است از اخذ و اعطاء و کتابت و حرب و غیره،

و خلاصه تمام افعالی که از دست سر می‌زند؛ و چون

این افعال مترتب بر اراده و اختیار نفس است فلذا

^۱ «ینابیع المودّة» ص ۲۵۲

مساوی بودن کف ملازم با مساوی بودن در تمام مبادی و مراحل افعال از حالات نفسیه و مکارم اخلاق و شیم پسندیده است.

و نیز از ابوبکر وارد است که رسول خدا فرمودند: **يا ابا بکر کفی و کفّ علیّ فی العدّ سواء^۱** و در روایت دیگر: **يا ابا بکر کفی و کفّ علیّ فی العدل سواء^۲** ای ابوبکر دست من و دست علی در عدد مساوی است. ای ابوبکر دست من و دست علی در عدل مساوی است.

البته مساوی بودن در عدل همان طور که گفته شد ملازم با مساوی بودن در صفات نفسیه و مکارم اخلاق و اطلاع به سرائری است که در نتیجه در مرتبه فعل، کردار و افعال را طبق کردار و افعال پیمبر اکرم قرار می دهد.

و اما مساوی بودن در عدد کنایه از مساوی بودن در تمام مراتب و مراحل قدرت است؛ آنچه از دست پیمبر اکرم برآید از دست امیرالمؤمنین برآید؛

^۱ همان

^۲ بعید نیست که هر دو حدیث فی العدل بوده و در یکی تصحیفاً فی العدد آمده باشد

چون دست بالأخص در چنین تعبیری که برای او
عدد فرض شده است معلول قدرت و آلت اجرای
نیات نفسانیه و ارادات روحیه است. بنابراین، این
تعبیر می‌رساند که قدرت رسول خدا و قدرت علی
مساوی است. آن معجزات عجیب که از دست آن
حضرت به ظهور پیوست همگی در کانون اراده و
قدرت علی موجود است.

محب طبری در الرياض النضرة از انس بن مالك

روایت می‌کند که قال رسول الله: مَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَ لَهُ

نَظِيرٌ فِي أُمَّتِهِ وَ عَلِيٌّ نَظِيرِي^۱

حضرت رسول اکرم فرمودند که هیچ پیامبری

نیامده است مگر آنکه او را در بین امتش نظیری

است، و علی نظیر من است.

این روایت می‌رساند که در جمیع امت رسول

خدا، هیچ کس از نقطه نظر صفات روحیه و کمالات

نفسیه مانند علی نزدیک به پیامبر اکرم نبوده است؛ و

فقط و فقط آن سرور مؤمنان نظیر آن حضرت بوده

است.

و نظیر این روایت در ینابیع المودة از انس بن

مالك به روایت صاحب الفردوس آمده است که قال

رسول الله: مَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَ لَهُ نَظِيرٌ إِلَى أَنْ قَالَ وَ عَلِيٌّ بِنُ

أَبِي طَالِبٍ نَظِيرِي^۲

و در صحیح بخاری در باب مناقب علی گوید:

^۱ «الرياض النضرة» ج ۳ ص ۱۵۳

^۲ «ینابیع المودة» ص ۲۳۵

قال النبي صلى الله عليه و آله لعليّ: أنت مني و أنا منك^۱

رسول خدا به أميرالمؤمنین فرمودند: ای علی

تو از من هستی و من از تو هستم.

و این تعبیر نهایت یگانگی و اتحاد را

می‌رساند؛ مثل آنکه وجود آن دو سرور عالمیان

وجود واحدی است که در دو تن و دو قالب نمودار

شده است.

و نیز ابن حجر هیتمی مکی در الصواعق

المحرقة^۲ از براء بن عازب و محب طبری در الرياض

النضرة از ملا نقل کرده‌اند که پیغمبر خدا صلی الله

عليه و آله فرمودند: **عليّ مني به منزلة رأسي من بدني**.^۳

نسبت علی با من مانند نسبت سر من است با

بدن من، و این تعبیر غایت پیوند و همبستگی را

می‌رساند.

رسول خدا می‌فرمایند همان‌طور که بدن

بدون سر حیات ندارد؛ حیات من مربوط و منوط به

^۱ «صحيح بخارى» ص ۱۶۴

^۲ «الصواعق المحرقة» ص ۷۵

^۳ «الرياض النضرة» ص ۱۶۲

حیات علی است.

و در ینابیع المودّة از عبد الله بن مسعود

روایت می‌کند که رسول خدا فرمود: **عَلَىٰ مِنِّي مِثْلَ**

رَأْسِي مِنْ بَدَنِي.^۱

و در ینابیع المودّة از ابو هریره روایت کند که او

گفت: **كَانَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَعَثَ**

بَعَثَيْنِ، وَبَعَثَ عَلَيَّ أَحَدَهُمَا عَلِيًّا وَ عَلَيَّ الْآخَرَ خَالِدَ بْنِ

الوليد،

و قال إذا التقيتم فعلى الناس إمام، و إذا افترقتم

فكل على جنده،

فلقينا بنى زبيدة، فاقتتلنا، و ظفرنا عليهم. و

سببناهم، فاصطفى على من السبى واحداً لنفسه

فبعثنى خالد إلى النبی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ،

حتى أخبره بذلك فلما أتيت و أخبرته فقلت: يا رسول

الله بلغت ما أرسلت به؟

فقال: لا تقعوا في علي، فإنه مني و أنا منه، و هو

ولي و وصي من بعدى^۲

^۱ «ینابیع المودّة» ص ۲۳۵

^۲ همان

رواه الامام احمد في مسنده.

ابو هريره گوید - طبق حدیثی که در ینابیع قندوزی از امام احمد بن حنبل در مسند خود روایت می کند - که رسول خدا صلی الله علیه و آله دو لشکر را برای جنگ حرکت دادند یکی را به ریاست علی، و دیگر را به ریاست خالد بن ولید، و فرمودند هنگامی که این دو لشکر به هم پیوندند برای جمیع لشکریان یک امام امامت کند، و چون از هم جدا باشند هر یک از این دو نفر بر لشکر خود امامت بنمایند.

ابو هریره گوید دو لشکر حرکت کرد و در بنی زبیده به هم رسید، و با بنی زبیده نبرد کردیم و غالب و پیروز آمدیم و از آنان اسیرانی گرفتیم؛ علی بن ابی طالب یکی از آن اسرا را برای خود انتخاب نموده و برداشت.

خالد بن ولید مرا به سوی پیغمبر روانه ساخت تا او را از این قضیه مطلع نمایم که علی بن ابی طالب بدون مجوز برای خود اسیری انتخاب نموده و برداشته است.

من به خدمت رسول خدا روانه شدم؛ چون

به محضرش رسیده و او را از این قضیه

خبر دادم، گفتم: ای رسول خدا! من مأموریت خود را انجام دادم و آنچه را که به من امر شده بود به شما رساندم؟

حضرت رسول فرمودند: عیب علی را نگوئید، و خود را در کار علی دخالت ندهید؛ حقاً بدانید که علی از من است و من از علی هستم، و او صاحب اختیار و سرپرست و وصی من است بعد از من بر امت من.

ابن اثیر در أسدالغابه^۱ با اسناد متصل خود از عمران بن حصین، و همچنین قندوزی در ینابیع المودة^۲ از سنن ترمذی از عمران بن حصین و همچنین محبّ الدین طبری از عمران بن حصین^۳ روایت کرده‌اند که پیغمبر علی را بر قشونی امیر نموده، و بسریه‌ای گسیل داشت علی در آن نبرد برای خود کنیزی برداشت، این معنی در نزد بعضی گران آمد، و چهار نفر از آنان یکدل گردیده با یکدیگر نزد پیغمبر آمدند، و یک یک برخاسته، زبان به شکایت

^۱ «أسدالغابة» ج ۴ ص ۲۷

^۲ «ینابیع المودة» ص ۵۳ و ۵۴

^۳ «الریاض النضرة» ج ۳ ص ۱۶۴ و ۱۶۵

گشودند.

پیغمبر در هر مرتبه از آنها روی گردانید، چون
نفر چهارم برخاست و آنچه را که آن سه نفر گفته
بودند، او نیز بازگو کرد فَأَقْبَلَ إِلَيْهِمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالْغَضَبُ يَعْرِفُ فِي وَجْهِهِ، فَقَالَ: مَا تُرِيدُونَ
مِنْ عَلِيٍّ؟ مَا تُرِيدُونَ مِنْ عَلِيٍّ؟ مَا تُرِيدُونَ مِنْ عَلِيٍّ؟ إِنَّ
عَلِيًّا مِنِّي وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ، وَهُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي.

در اینجا رسول خدا روی خود را به آنها
نموده و در چهره مبارکش آثار غضب و خشم هویدا
بود و فرمود چه می‌خواهید از علی؟ چه می‌خواهید
از علی؟ چه می‌خواهید از علی؟ حَقًّا عَلِيٌّ مِنْ
أَنَا مِنْ عَلِيٍّ هَسْتُمْ وَأَوْ صَاحِبِ اخْتِيَارٍ وَوَلِيِّ
هَرِّ مُؤْمِنِي أَسْتَ بَعْدَ مِنْ.

آری کسانی که نمی‌توانستند ببینند علی کنیزی
را برای خود بردارد - در حالی که قوام اسلام رهین
فداکاری‌های بی‌نظیر او بود - کجا می‌توانستند ببینند

^۱ در کتاب «علی و الوصیة» از ص ۳۵۲ الی ۳۵۴ موارد عدیده‌ای را که بعضی
از امیرالمؤمنین نزد رسول خدا شکایت کردند و آن حضرت متغیر شده و
آنها را ردع و تهدید فرموده و امیرالمؤمنین را برادر و وصی و ولی هر مؤمن
خوانده است بیان می‌کند.

او بر جمیع مسلمین عالم زعامت کند و سر رشته
امور مردم را به دست گیرد؟

کردند با او آنچه کردند، تا بالأخره پس از سی
سال خون دل، در محراب عبادت فرقتش را
بشکافتند؛ و چنین روح کلی و حیات سرمدی خود
را در زیر خاک پنهان نموده، دل جنّ و انس و حیوان
بیابان و مرغان هوا را در سوگش ماتم سرا نمودند.

ابن اثیر جزری می نویسد: و أنبأنا جدی، حدّثنا
زید بن علی عن عبید الله بن موسی، حدّثنا الحسن بن
کثیر عن أبیه قال: خرج علیٌّ لصلوةِ الفجرِ فاستقبله
الأوزُ یصبحنَ وَجْهَهُ، قال: فَجَعَلْنَا نَظْرُ دُهْنًا عَنْهُ.

فقال: دَعَوْهُنَّ فإِئْتَنَّ نَوَائِحُ؛ وَ خَرَجَ فَأَصِيبَ.^۱

حسن بن کثیر از پدرش روایت می کند که او
گفت: أمير المؤمنين عليه السلام برای نماز صبح
می رفت، مرغابیهای به دو روی آورده و در برابر
صورت علی صدای خود را به صیحه و غوغا بلند
کردند.

^۱ «أسد الغابة» ج ۴ ص ۳۶

او می‌گوید: ما خواستیم آنها را از دور
أمیرالمؤمنین دور کنیم، حضرت فرمود: آنها را
به حال خود گذارید، اینها برای من نوحه سرائی
می‌کنند.

چون برای نماز بیرون شد، ضربت بر فرق
مبارکش رسید.

عزاداری پرندگان و وحوش بر سید الشهداء علیه السلام

آری مرغان هوا و وحوش بیابان برای
فرزندش نیز نوحه سرائی نمودند؛

ابن شهر آشوب گوید: چون بنی اسد در روز
دوازدهم محرّم آمدند که آن اجساد مطهره را دفن
کنند، مرغان سفیدی را گرداگرد آن بدنهای نازنین
مشاهده نمودند^۱

مجلسی رضوان الله علیه از بعضی از مؤلفات
اصحاب روایت می‌کند که روی عن طریق أهل البيت:
أَنَّهُ لَمَّا اسْتَشْهَدَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَقِيَ فِي كَرْبَلَا
صَرِيحاً، وَ دَمُّهُ عَلَى الْأَرْضِ مَسْفُوحاً، وَإِذَا بَطَائِرُ أَيْضُ

^۱ «مناقب» ج ۲ ص ۲۲۴

قد أتى وَ تَمَسَّحَ بِدَمِيهِ؛ وَ جَاءَ وَ الدَّمُ يَقْطُرُ مِنْهُ.

فَرَأَى طُيُوراً تَحْتَ الظِّلَالِ، عَلَى الغُصُونِ وَ

الأشجار؛ وَ كُلُّ مِنْهُم يَذْكُرُ

الْحَبِّ وَالْعَلْفِ وَالْمَاءِ.

فَقَالَ لَهُمْ ذَلِكَ الطَّيْرُ الْمُتَلَطِّخُ بِالدَّمِ: يَا وَيْلَكُمْ! أ

تَشْتَغِلُونَ بِالْمَلَاهِي، وَذِكْرِ الدُّنْيَا وَالْمَنَاهِي، وَالْحُسَيْنُ

فِي أَرْضِ كَرْبَلَا فِي هَذَا الْحَرِّ مُلْقَى عَلَى الرَّمْضَاءِ ظَامِئٌ

مَذْبُوحٌ وَدَمُهُ مَسْفُوحٌ

فَعَادَتِ الطَّيُورُ، كُلُّ مِنْهُمُ قَاصِدًا كَرْبَلَا؛ فَرَأَوْا

سَيِّدَنَا الْحُسَيْنَ مُلْقَى فِي الْأَرْضِ جُنَّةً بِلَا رَأْسٍ، وَ لَا

غُسْلٍ، وَ لَا كَفْنٍ، قَدْ سَفَّتْ عَلَيْهِ السَّوَابِي، وَ بَدَنُهُ

مَرَضُوصٌ، قَدْ هَشَمَتُهُ الْخَيْلُ بِحَوَافِرِهَا؛ زُورُهُ وَ حَوْشُ

الْقِفَارِ، وَ نَدْبَتُهُ جُنُّ السُّهُولِ وَ الْأَوْعَارِ قَدْ أَضَاءَ التُّرَابُ

مِنْ أَنْوَارِهِ، وَ أَزْهَرَ الْجَوْ مِنْ أَزْهَارِهِ.

فَلَمَّا رَأَتْهُ الطَّيُورُ، تَصَاحَيْنَ، وَ أَعْلَنَ بِالْبَكَاءِ وَ

الْتِبُورِ وَ تَوَاقَعْنَ عَلَى دَمِهِ، يَتَمَرَّغْنَ فِيهِ، وَ طَارَ كُلُّ وَاحِدٍ

مِنْهُمْ إِلَى نَاحِيَةٍ يَعْلَمُ أَهْلَهَا عَنْ قَتْلِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ.^١

از طریق اهل بیت روایت شده است که چون

حضرت حسین بن علی علیه السلام به شرف شهادت

نائل شدند، بدن آن حضرت همین طور روی زمین

^١ «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ١٠ ص ٢٤١

کربلا افتاده بود و خون آن حضرت بر روی زمین ریخته و مشهود بود؛ تا آنکه یک مرغ پرنده سفید رنگی آمد و بدن خود را به خون آن حضرت مالید و در حالی که خون قطره قطره از بالهای او می چکید به پرواز درآمد.

تا رسید به جایی که دید پرندگان در زیر سایه ها، بر روی درختها و شاخهها نغمه سرائی می کنند و با یکدیگر سخن از دانه و علف و آب دارند.

این مرغ بخون آلوده، به آنها گفت: وای بر شما! آیا شما در این مکان خوش آب و هوا سرگرم خود هستید و از دنیا و لذائذ آن یاد می کنید، و حسین در زمین کربلا در این هوای گرم بروی ریگها و زمین تفته افتاده، او را تشنه کام سر بریدند، و خون او را بروی زمین ریختند؟

آن پرندگان همگی محل های خوش آب و هوای خود را ترک گفته و به سوی کربلا به پرواز درآمدند؛ و دیدند که آقای ما حسین علیه السلام بروی زمین افتاده جسمی است بدون سر، نه کسی او را غسل داده، و نه کفن نموده، بادهای بیابان بر آن

وزیده و گرد و غبار صحرا را بر آن پیکر نشانده،
بدن در زیر سمّ ستوران درهم شکسته و خورد شده
و استخوانها کوبیده شده است.

زوارش حیوانات وحشی بیابانها هستند که در
اطراف او گرد آمده‌اند؛ و زاری کنندگان بر او طایفه
جنّ که در بیابانهای هموار و در گردنه‌ها و درّه‌ها
زندگی می‌کنند.

اما خاک تیره از نور آن حضرت روشن و منور
شده، و جو و فضا از اشراقات او تابان و درخشان
گردیده است.

چون آن پرندگان این منظره عجیب را دیدند،
صداهاى خود را بصیحه و فغان بلند کردند، و
آشکارا گریه و زاری سر دادند و خود را به خونهای
آن حضرت مالیده و در آن خون غلظه می‌خوردند،
و سپس همه به پرواز درآمدند، و هر یک از آنان
آهنگ ناحیه‌ای را نموده که اهل آنرا از شهادت
حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام با خبر کنند.

مضامین زیارت سید الشهداء علیه‌السلام در

اول رجب

و در زیارتنامه آن حضرت در زیارت اول رجب

می خوانیم: یا ابا عبدالله، اشهدُ لَقَدْ اقشعرت لِدَمَائِكُمْ

أظْلَمُ العرشِ مع أظْلَمِ الخلائقِ و بکتکمُ السماء و الأرضُ

و سکانُ الجنانِ و البرِّ و البحرُ

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ عَدَدَ مَا فِي عِلْمِ اللهِ، لِيَبْكُ دَاعِيَ

اللهِ، إِنْ كَانَ لَمْ يَبْكُ بَدَنِي عِنْدَ اسْتِغَاثَتِكَ، وَ لِسَانِي عِنْدَ

اسْتِنصَارِكَ، فَقَدْ اجابَكَ قَلْبِي وَ سَمْعِي وَ بَصْرِي،

سُبْحَانَ رَبَّنَا، أَنْ كَانَ وَعَدُ رَبَّنَا لِمَفْعُولًا^۱

ای ابا عبد الله! من به شهادت سوگند یاد

می کنم که به حقیقت و واقعیت، برای خون های پاک

شما، طبقات ساکنین عرش خدا با طبقات آفریده

شدگان به لرزه در آمدند و آسمان و زمین بر شما

گریست، و ساکنین بهشت ها و خشکی ها و دریاها

بگریستند.

درود خدا بر تو باد، درودی فراوان به اندازه

وسعت و گنجایش تعداد آنچه در علم خدا

^۱ «اقبال» ص ۷۱۲، ابن طاووس این زیارت را در شب نیمه شعبان ذکر کرده است و گفته است که زیارتی است که در اول رجب خوانده می شود، و لیکن چون نیمه شعبان اعظم است لذا آن را در اینجا ذکر کرده است و محدث قمی نیز در هدیه الزائرین ص ۱۱۳ ذکر نموده است.

بله بله! قبول کردم و پذیرفتم، ای دعوت

کننده براه خدا! دعوی تو را لبیک

گفتم، و ندای تو را با جان و دل پذیرفتم! اگر در آن روز بدنی نداشتم تا با آن استغاثه تو را اجابت کنم، و زبانی نداشتم تا استنصار تو را پذیرا شوم؛ لیکن امروز جان من و روح من و دل من و گوش من و چشم من استغاثه ات را پاسخ می گوید، و ندایت را می پذیرد و اجابت می کند.

پاک و منزّه است پروردگار ما، و حقاً که میعاد پروردگار ما خواهد رسید بدین وعده گر جان فشانم رواست.

درس سوّم: در امتیازات بندگان برگزیده

خدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوّة الا بالله العليّ العظيم

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ
ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ
رَصَدًا لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا
لَدَيْهِمْ وَ أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾^١

انسان همانطوری که دارای اعضاء و جوارح

مختلفی است، دارای غرائز و صفات متفاوتی است،

مانند غضب و میل به طعام و دفاع از نفس و حبّ جاه

^١سوره جن: ٧٢- آیات ٢٦ الى ٢٨

و سایر لذائذ، و غریزه انتقام و عبودیت و ایثار و غیرها.

و معلوم است که هر یک از آنها را باید در جا و محل خود بکار بندد و به اندازه معینی مصرف کند، و الا موجب ضرر و چه بسا سبب هلاکت خواهد شد.

و این به علت بکار نبستن دستگاه منظم کننده قوای عقل و ادراک است، مثلاً اگر شخصی در حال غذا خوردن بخواهد کاملاً از لذت غذا بدون حدّ معین و مقدار ثابتی بهرمنند گردد، مسلماً به علت تکثیر در اکل و شرب می میرد؛ و اگر کسی در اعمال غریزه جنسی از عقل پیروی نکند، بسبب زیاده روی خود را از پای در آورده در آغوش مرگ می خسبد.

یکی از غرائز حبّ به خدا و رسیدن به کمال

اطمینان و کامیاب شدن از لقای

خدا و وصول به مقام عزّ اوست، و تا انسان به این مطلوب نرسد آرام نمی‌گیرد، و برای وصول به این مقام نیاز به مجاهده با نفس امّاره دارد، یعنی در هر لحظه باید مراقب بوده، کاری خلاف رضای خدا از او سر نزند و کردارش صالح باشد.

اخلاص در عمل صالح یگانه وسیله نیل به مقصود است.

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^۱ در هر قدمی که بر می‌دارد از تسویلات نفس و تزیینات ابلیس روی گردانیده، دل به خدای خود بسپارد و خواطر شیطانی را از ضمیر خود به دور ریخته، نفس متحرّک و مواج و مضطرب خود را بیاد خدا آرام کند.

این عمل احتیاج به مجاهده دارد، مجاهده با نفس و رسیدن به منزل اخلاص، تا از مخلصین گردد، و در تمام کارها از عبادت و غیر آن در هیچ چیز غیر خدا را منظور و مقصود خود نداند، و صرفاً کردارش خالصاً لوجه الکریم بوده باشد.

^۱سوره کهف: ۱۸ - آیه ۱۱۰

چون انسان در هیچ حال از تهاجم افکار و خیالات وارده در قلب خالی نیست، حتی در حال سکوت و استراحت، خواطر بدون اختیار مانند سیل به دل انسان هجوم می‌آورند، و حتی در حال خواب، خواطر از انسان دست برنمی‌دارند؛

لذا برای سکون و آرامش دل باید با ذکر خدا و مجاهده بسیار قوی در مقابل هجوم خاطرات مقاومت نمود، و دل را از دستبرد آنان محفوظ نگاهداشت، و در هر لحظه از منویات شخصی دست برداشت، و اختیار و رضای حضرت باری تعالی را بر رضا و اختیار خود ترجیح داد.

اگر انسان به یاری و توفیق خدا در این مرحله ایستادگی بنماید، و مجاهده خود را ادامه بدهد کم کم همه مراتب شخصیت طلبی و استکبار و استقلال منشی او خداحافظی نموده و می‌روند، و ذلّ عبودیت نسبت به ساحت حضرت معبود و روح خدا طلبی و نیاز و فقر بدرگاه او جانشین آن می‌گردد.

از خود پرستی برون رفته خدا پرست می‌گردد و حقیقت عبودیت را در خود ملاحظه و مشاهده می‌کند، قلب او آرام می‌گیرد، و از نوسان و

حرکت می‌ایستد، و از اضطراب و آشفتگی به
اطمینان و سکون رهبری می‌شود؛ وجودش و سرش
پاک و پاکیزه می‌گردد و خواطر شیطانی دیگر به‌دو
راه پیدا نمی‌کند، و سایر خواطر با اجازه او بدون
دل راه می‌یابند، و بدون اجازه، حق ورود ندارند.

چون دل در این هنگام به تمام معنی الکلمه پاکیزه شده و صیقلی به صیقل محبت و عبودیت شده است؛ لذا جمال و انوار الهی در او مشهود، و آئینه تمام نمای ذات و اسماء و صفات حضرت معبود می گردد، و این مقام مخلصین است که بسیار مقامی والا و ارجمند است.

خصوصیات مخلصین در قرآن کریم: الف:

عجز شیطان از اغوای آنها

طبق آیات قرآن این دسته دارای آثار و خصوصیات مختصّ به خود خواهند بود: اولاً شیطان و نفس اماره به آنها دسترسی ندارد، و از آنها کاملاً مأیوس است، و نمی تواند به اندازه سر سوزنی در دل آنها رخنه نموده و اثری بگذارد.

﴿وَلَا تُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ﴾^۱

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا تُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ﴾^۲

خود شیطان در این حال اعتراف دارد که

^۱ سوره الحجر: ۱۵ - آیه ۳۹ الی ۴۰

^۲ سوره ص: ۳۸ - آیه ۸۲ الی ۸۳

عاجزتر از آن است که بتواند آنان را از راه منحرف
بنماید، چون دل آنها محل خدا شده، و معلوم است
که شیطان قدرت غلبه و استیلا بر جایگاه خدا را
ندارد.

این چنین افراد دائماً در حرم خدا مصون و
محفوظ از هر گناه فعلی و قولی و فکری و قلبی و
سرّی، و نیز خالی از هر گونه خطا و اشتباه بوده، فعل
آنان فعل حقّ، زبان آنان زبان حقّ، چشم آنان چشم
حقّ، گوش آنان گوش حقّ، و بالأخره تمام کانون
وجودی آنان متعلّق بحضرت حقّ و خانه قلب و سرّ
آنان در بسته به تسلیم خدای منّان داده شده است.

و معلوم است که واردات قلبیه آنان باذن حقّ،
بامر حقّ بوده، آنچه را که ضمیر آنان از عوالم بالا
تلقی کند خواه به طور وحی و تشریح شریعت باشد،
خواه به عنوان ادراک مطالب کلیه و علوم حقیقیه، و
اطّلاع بر اسرار و مغیبات که شأن امام و اولیای
خداست؛ در هر حال قلب آنان معصوم و عاری از
هر گونه گناه و خطائی خواهد بود.

ب: قدرت بر ستایش ذات مقدس الهی

بدانسان که شایسته اوست

و ثانیاً چون فکر و سرّ آنان وسیع شده، و آنان از تمام مراحل هستی عبور نموده و متحقّق به ذات حق شده‌اند، لذا می‌توانند خدا را چنانکه شاید و باید حمد و ستایش کنند، ستایشی که لایق ذات مقدّس اوست.

﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾^۱

چون هر موجودی که بخواهد خدا را حمد کند باندازه استعداد و ظرفیت و به قدر فکر خود و علم خود حضرت معبود را می‌ستاید.

حضرت حقّ بالاتر از مقدار و اندازه علم و ظرفیت و جودی اوست، لذا هیچ موجودی نمی‌تواند آنطور که باید خدا را حمد کند، و لذا با ستایش باید تسبیح را توأم نمود، یعنی در عین آنکه تو را حمد می‌کنیم و به تمام مراتب جمال و کمال می‌ستائیم، تو را منزه و مقدّس و پاکتر از این می‌دانیم که این ستایش ما سزاوار مقام عز و جلال و عظمت تو باشد.

^۱سوره الصافات: ۳۷ - آیه ۱۵۹ الی ۱۶۰

سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَ بِحَمْدِهِ - سُبْحَانَ رَبِّي

العظيم و بحمده - ﴿وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ

مِنْ خِيفَتِهِ﴾^۱

رعد آسمان و فرشتگان، از خوف خدا و

کوچکی آنان در برابر عظمت آن حضرت پیوسته با ستایش خود، تسبیح و تنزیه می کنند.

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا

تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾^۲

تمام موجودات بدون استثناء با ستایش و

تمجید خود، اعتراف بعدم وصول حمد و ستایش، به ساحت قدس او را دارند؛ و لذا با حمد خود تنزیه و تقدیس نموده، ذات مقدس او را از این گونه ستایشها بالاتر و منزه تر می ستایند.

اما بندگان مخلص خدا که هیچ جنبه هستی

به خود در آنها مشهود نیست، بلکه هستی آنان هستی حق شده است، و قلب آنان عرش و کرسی آن حضرت است، آنان می توانند خدا را چنانکه شاید بستایند و در حقیقت خدا ستاینده خود بوده است.

^۱ سوره الرعد: ۱۳ - صدر آیه ۱۳

^۲ سوره الاسراء: ۱۷ - آیه قمتی از آیه ۴۴

عدم منافات این مقام با جمله «ما عرفناك حق

معرفتک»

و این تقریب منافاتی با جمله ما عرفناك حقّ

مَعْرِفَتِكَ ندارد، زیرا مفاد این جمله، عرض ذلّ و فقر

در عالم امکان و کثرت است، و مفاد ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ

عَمَّا يَصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾، تحقق فنای

حقیقی در تمام مراتب اسماء و صفات و ذات

حضرت احدیت است که در آن مقام فنای مطلق،

مختصر شائبه هستی و اظهار آنانیت نمودن، کفر و

شرک بوده و از ساحت اخلاص مخلصین بسی دور

است.

ج: معافیت از سؤال و حساب و حشر و عرض

و کتاب و میزان

و ثالثاً برای آنان مؤاخذه و بازخواستی نیست،

و سؤال و کتابی ندارند

سؤال قبر، و نکیر و منکر، و حشر و عرض، و کتاب و میزان، و صراط برای آنان نیست

﴿فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ﴾^۱

تمام افراد انسان در پیشگاه عدل خدا حاضر شوند و مورد عرض و سؤال قرار گیرند، مگر بندگان مخلص خدا که آنها از سؤال و عرض، به سبب مجاهدات نفسانی و اخلاص در عمل و قول و فکر و سیر از محل مؤاخذه و سؤال عبور نموده و در جایگاه والای مخلصین در حرم خدا وارد شده و در آنجا آرمیده‌اند.

و در حقیقت، موجودی که وجود خود را تسلیم نموده و چیزی برای او نمانده است، دیگر چگونه حضور یابد، و مورد سؤال واقع شود.

سؤال و کتاب برای کسانی است که در آنها شوائبی از ربوبیت بوده، و اعمالی طبق این شوائب از آنها سر زده است، ولی آنکه در او غیر از حقیقت عبودیت محضه چیزی نمانده است، و تمام مراتب وجودی او بأعلى الكلمة ندا بر فقر و نیاز و ذل

^۱سوره الصافات: ۳۷ - آیه ۱۲۷ الی ۱۲۸

عبودیت می نماید، چگونه حضور و سؤال درباره او متصور است.

این بندگان مرگ ندارند و همیشه به حیات حق زنده و جاویدند، چون وجه الله شده، و نماینده و نشان دهنده خدایند، و معلوم است که هلاکت و بوار در مراحلی است که هستی، غیر هستی حق و غیر وجه او باشد.

﴿وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ
وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ﴾^۱

﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ
مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ﴾^۲

وقتیکه در صور دمیده شود تمام موجوداتی که در زمین و آسمانند، از شدت ترس و وحشت هلاک می شوند، مگر افرادی را که خدا بخواهد.

در این دو آیه ملاحظه می شود که خداوند یک دسته را استثناء نموده است: آنهایی که مورد مشیت خدا واقع شده، و خدا نمی خواهد هلاک شوند برای آنان ترس و هلاکتی نیست.

از طرف دیگر می بینیم که خداوند می فرماید

^۱ سوره النمل، ۲۷ - صدر آیه ۸۷

^۲ سوره الزمر: ۳۹ - صدر آیه ۶۸

تمام موجودات غیر از وجه خدا همه و همه بدون

استثناء هلاک خواهند شد.

﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾^۱

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو

الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾^۲

تمام موجوداتی که در روی زمین زیست می‌کنند فانی و هلاک شونده‌اند، مگر وجه الله که در آن فنا و زوالی نیست.

از ملاحظه این دو آیه با دو آیه سابق الذکر به دست می‌آید که همان افرادی را که خدا می‌خواهد، و به واسطه نفخ در صور نمی‌میرند، کسانی هستند که وجه الله شده و نمایش دهنده خدا به تمام معنی گشته‌اند، یعنی اولیای خدا و مقربین درگاه او مرگ ندارند.

و با انضمام این نتیجه به آیه سابق که فرمود:

﴿فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾، استفاده

می‌شود که بندگان مخلص خدا نه سؤال و کتابی دارند، و نه مرگ و انعدامی، بلکه پیوسته آنها به حیات حَقَّ اَبَدًا سرمداً زنده خواهند بود.

د: پاداش و جزای مخلصین در مقابل عمل

^۱ سوره القصص: ۲۸ - قسمتی از آیه ۸۸

^۲ سوره الرحمن: ۵۵ - آیه ۲۶ و ۲۷

نبوده و بیحدّ و حصر است

رابعاً خداوند علیّ اعلیٰ، برای بندگان
مخلّص خود جزائی محدود و معین قرار نداده است،
چون هر چه از بهشت و نعمتهای بهشتی به آنها
بدهد، کمتر از مقام و منزلت آنهاست، بلکه جزای
آنها خود ذات احدیت و مشاهده انوار جمال اوست
و بس.

﴿وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ
الْمُخْلِصِينَ﴾^۱

مزد و جزای آنها بیحدّ و بی حساب بوده،
چون آنها از نفس و عالم مقدار عبور کرده و به دریای
عظمت و جلال رسیده‌اند، لذا نفس تحقّق در آن مقام
جزای لا متناهی و بی عدّ و حدّ آنان خواهد بود.

مقام خلوص ذاتی مساوی است با مصونیت از

گناه به حفظ و صیانت الهی

باری از این آیاتی که درباره مخلّصین و مقام
و منزلت آنان ذکر شد، استفاده می‌شود که مخلّصین
از بندگان خدا من جمیع الوجوه غیر از سایر

^۱سوره الصّافات: ۳۷- آیه ۳۹ و ۴۰

بندگانند، آنان مصون بصیانت حضرت ذو الجلال
بوده، و هیچ آفتی از گناه و معصیت که لازمه سیطره
شیطان و نفس اماره است در آنها نیست.

و این معنی عصمت از گناه است که خداوند
در قرآن مجید می‌فرماید: ما که حضرت یوسف را از
ابتلای به گناه با زلیخا حفظ کردیم، بعلت آن بود که
او از

بندگان مخلصین ما بود.

﴿كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ
مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾^۱

پس هر که به مقام و مرتبه مخلصین برسد، از هر گونه زشتی و منکری در حفظ و امان الهی است، و علاوه چون حیات آنها حیات حق شده و از عالم مقدار عبور کرده‌اند، و خواطر مغیره و مبدله نفس دیگر در آنها وجود ندارد، بنابراین در تلقی معارف الهیه و علوم کلیه و حفظ و تبلیغ و تحویل نیز دارای مقام عصمت، و مصون بصیانت حضرت احدیت خواهند بود.

استفاده تمام مراتب سه گانه عصمت برای

پیام‌آوران الهی از آیه مبارکه ﴿عَالَمِ الْغَيْبِ فَلَا

يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ احْتِاجًا مِمَّنْ دُونِ رَسُولِ﴾

از آیه مبارکه‌ای که در مطلع گفتار قرائت شد

می‌توان تمام مراتب سه گانه عصمت را در

فرستادگان خدا که برای هدایت و ارشاد مردم

مبعوث شده‌اند استفاده نمود: ﴿عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا

^۱ سوره یوسف: ۱۲ ذیل آیه ۲۴

يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ ﴿٤﴾

خداوند عالم غیب است و از این علم غیب خود به کسی اطلاع نمی‌دهد مگر به آن فرستادگانی که مورد رضای او واقع شوند، یعنی من جمیع الجهات از نقطه نظر فعل و صفت، از نقطه نظر ملکات و عقائد، و از نقطه نظر صفات نفسیه و روحیه مورد رضای حضرت او قرار گیرند، کسانی که به مرحله عبودیت محضه نائل آمده، از خودپسندگی و خودبینی در جمیع مراحل بیرون آمده، خدا پسند و خدا بین شده‌اند.

چون معلوم است که تا انسان به این سر منزل نرسد مورد ارتضای مطلق پروردگار واقع نخواهد شد^۱ و این همان مرتبه مخلصین است، در

^۱ در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چطور در اینجا مراد از ارتضاء ارتضای مطلق است ولی در آیه مبارکه ۲۸ از سوره انبیاء: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى﴾، مراد از ارتضاء ارتضای در دین و عقیده است، جواب آنستکه چون شفاعت راجع به اهل معصیت است، آنهم معاصی کبیره، بدلیل آیه ۳۲ از سوره والنجم: ﴿لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى﴾ * الَّذِينَ يَجْتَبُونَ كِبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ ﴿۳۰﴾، افرادی را که فقط از گناه کبیره اجتناب کنند آنها را محسن شمرده است، و پیغمبر فرموده است شفاعت برای محسنین نیست: شفاعتی لاهل الکبائر من امتی فاما المحسنون فما علیهم من سبیل، و در سوره نساء آیه ۳۰ وارد است که: ﴿إِنْ تَجْتَبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ﴾، بنابراین نفس اجتناب از کبائر خود بخود مکفر سیئات و معاصی صغیره است، روی این زمینه مراد از ارتضاء در آیه شفاعت بمناسبت حکم و موضوع حتما باید ارتضاء در دین

این صورت خداوند پرده و

حجاب قلبی او را به کنار زده و از علم غیب خود به او می فهماند، و از آنچه از دستبرد تمام افراد جنّ و انس و ملک خارج است او را آگاه و مطلع می گرداند.

البته چون علم غیب خود را بدون تغییر و تبدیل و بدون کم و کاست به او می فهماند، بنابراین قلب او باید در مقام عصمت خدا و مصونیت حضرت او واقع شود، و گرنه در تلقی آن علم غیب از خود تصرفاتی نموده و در اخذ آن دچار انحراف و تبدیل واقع خواهد شد، و این مرحله عصمت در تلقی معارف حقّه است.

﴿فَإِنَّهُ يَسْأَلُكُم مِّن بَيْن يَدَيْهِ وَمِمَّنْ خَلْفَهُ رَصَدًا لِّئَعْلَمَ أَلَمْ تَقُولُوا إِنَّمَا يُعَلِّمُهُمُ اللَّهُ مَن يَشَاءُ لِيُخْبِرَ الَّذِينَ يُحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا مِمَّا كَانُوا يَكْفُرُونَ﴾

و عقیده باشد نه ارتضاء در سر و ذات و عمل، زیرا کسیکه ذاتش و سرش مورد ارتضاء واقع شود، دیگر درباره او شفاعت معنی ندارد و مؤید این معنی روایاتیست که از حضرت امام رضا علیه السلام وارد شده است و در آنها ارتضاء در آیه شفاعت را بارتضاء در دین تفسیر نموده اند (جلد اول از «تفسیر المیزان» ص ۱۷۱ بعد و جلد هفتم در سوره انبیاء در آیه ۲۸ روایاتیست که بر مقصود دلالت دارد) آن آیه ارتضاء در مورد علم غیب بمناسبت حکم و موضوع، باطلاق خود باقی است. در مورد شفاعت باز بمناسبت حکم و موضوع فقط اطلاق در مورد دین و عقیده خواهد داشت.

أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا^۱

و نیز پس از تلقی صحیح، چون قلب او صافی است، و از دستبرد شیطان خارج شده است، لذا آن معارف و علوم کلیه را همان طور که اخذ نموده، در خود نگاهداشته و تحویل می‌دهد، و این مرحله عصمت در تبلیغ و رسانیدن احکام و معارف است. خداوند از جلو و عقب در اطراف و جوانب قلب او پاسبانانی می‌گمارد، و رَصَدَ می‌گذارد تا القاءات جنّی و انسی در او اثر نکنند، و وساوس نفس و ابلیس در او راه نیابند، و این همان مصونیت الهی است.

چون اگر او را به‌خود واگذارد، و از حمایت و حفظ او دست بردارد، مواجهه با هزاران آفت خواهد شد؛ آن قلب از جمیع شرور محفوظ است، از شَرِّ ﴿الْخَنَاسِ الَّذِي يُوسُوسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ﴾، و از «شَرِّ جَمِيعِ مَا خَلَقَ»، و از ﴿شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ﴾ و ﴿حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ﴾ نه سحری می‌تواند در او کار کند، و نه طلسمی، و نه قدرت نفس اماره موجود شریری،

^۱ سوره الجن: ۷۲ - آیه ۲۷ - ۲۸

ابدأ در او اثری نمی گذارد.

اگر تمام مخلوقات مجتمع شوند، و دست به دست یکدیگر داده بخواهند او را از رویه و مقصد خود بازدارند، یا بر خلاف علوم کلیه و معارف حقّه در او تصرفی کنند، یا در معلومات و ادراکات او تغییری دهند، نمی توانند، چون قلب مؤمن در تحت مصونیت و رِصد خداوندی قرار گرفته، و خدا از جلو و از عقب برای حفظ و حراست او موکلینی را تعیین فرموده است، برای آنکه او را حفظ کنند؛ و این برای آن است که آنها رسالات و احکام خدا را درست و صحیح ابلاغ نموده، و از وظیفه خود

تجاوز و تخطی نکنند، و خداوند به تمام امور آنها احاطه کامل داشته و از جزئیات و کلیات جریان آنها مطلع است.

این مرحله عصمت در تبلیغ و تحویل است، و اما مرحله عصمت از معصیت نیز به تقریب سابق از مدلول آیه خارج نیست، و آن اینکه اگر رسولی گناه کند با فعل خود ترخیص آنرا اعلام نموده، و چون با قول خود حرمت آنرا اعلام نموده است، لذا دعوت به متناقضین نموده و متناقضین حق نیست، بلکه یکطرف مسلم باطل است و رسول خدا که قلبش از دستبرد شیطان خارج است، پیوسته متحقق به حق بوده و خواهد بود.

در سوره مریم این حقیقت را ملائکه وحی به پیغمبر عرضه می‌دارند که:

﴿وَمَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾^۱

خداوند ما را به امر خود به سوی تو ای پیغمبر نازل فرموده، ما از خود هیچ دخل و تصرفی نداریم، آنچه در بین دو دست و در مقابل ماست، و آنچه در

^۱ سوره مریم: ۱۹ آیه ۶۴

عقب سر ماست، و آنچه در بین این دو مرحله است، همه اختصاص به خدا داشته، و در آن تأثیر و دخالتی از موجود دگر نیست، و خداوند در حفظ این معنی دچار نسیان و فراموشی، و در نتیجه اشتباه و خطا نمی‌گردد.

مطالبی که ذکر شد عصمت انبیاء و ائمه علیهم السّلام و حتی خاصّان و مقربان درگاه خود را از اولیای خود بطور عموم، در تمام مراحل ثابت می‌نماید.

مقام أمير المؤمنين عليه السّلام

اما درباره أمير المؤمنين عليه السّلام که معلوم است سر رشته دار معارف حقّه و صاحب لوای حمد و پیشقدم در مراحل توحید بوده‌اند، خداوند آن حضرت را در خانه خود و حرم خود در کعبه به دنیا آورد بعد از آنکه نور مقدّس او را از آدم تا حضرت ابوطالب، در اصلاب نسلاً بعد نسل حفظ فرمود.

نام مبارکش علی، کنیه‌اش ابوالحسن، پدرش حضرت ابوطالب فرزند عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بود، و ابوطالب برادر اعیانی حضرت عبد

اللّٰه والّد رسول اللّٰه بوّد، بنا براين أنّ حضرت ابن عم

أعيانى رسول خدا بوّده

و نسبت او و حضرت رسول در جدشان حضرت
عبدالمطلب مجتمع می‌گردد.

ابوطالب از بزرگان مکه و خدمتگزاران
به رسول خدا بود، و از آن حضرت بسیار حمایت
می‌کرد، بطوری که تا در قید حیات بود کسی از
مشرکین قریش نتوانست به آن حضرت آسیبی وارد
کند، سه سال آن حضرت و سایر بنی هاشم را در
شعبی که معروف به شعب ابوطالب است در مکه
حفظ و حراست نمود، و به تمام معنی فدوی و حامی
رسول الله بود، تا هنگامی که از دنیا رخت بربست،
دست تجاوز و تجاسرِ مشرکین به رسول خدا باز شد
و پیغمبر اکرم ناچار از هجرت به مدینه گردید.

حضرت ابوطالب از مؤمنین واقعی، و
مسلمین حقیقی به رسول خدا بود^۱ و اشعاری که در
مدح آن حضرت سروده بسیار، و در کتب احادیث و
تواریخ ثبت است، لکن بعلی که عمده آن حفظ و

^۱ رجوع شود به کتاب «مؤمن قریش» تألیف خیزی و کتاب «الحجة علی
الذاهب الی تکفیر ابي طالب» تألیف فخار بن سعد بن فخار موسوی حائری
و او از ابن ادريس حلی روایت می‌کند و محقق حلی از او روایت می‌نماید
و نیز رجوع شود بکتاب «ابوطالب حامی الرسول و ناصره» تألیف علامه نجم
الدین شریف عسکری

حراست از حضرت رسول الله بوده، ایمان خود را از قریش کتمان می نمود و حضرت رسول بسیار او را دوست داشتند و به او پدر خطاب می کردند.

در احوالات حضرت فاطمه بنت اسد مادر

امیرالمؤمنین علیه السلام

نام مادرش فاطمه، دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف است، و چون اسد برادر عبدالمطلب است لذا ابوطالب و فاطمه پسر عمو و دختر عمو بوده اند. حضرت فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین از زنان بزرگوار اسلام است، و اوّل زنی است که بعد از حضرت خدیجه ایمان آورد و به حضرت رسول بسیار محبت می نمود، حضرت او را مادر خطاب می کردند، و چون به مدینه هجرت نمودند بدون فاصله با پای برهنه حافیّه به مدینه هجرت نمود.

فاطمه بنت اسد اوّلین زنی بود که بمکه هجرت

کرد

ابن جوزی می گوید: وَ هِيَ أَوَّلُ امْرَأَةٍ هَاجَرَتْ

مِن مَكَّةَ إِلَى الْمَدِينَةِ مَاشِيَةً حَافِيَةً وَ هِيَ أَوَّلُ امْرَأَةٍ بَايَعَتْ

رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِمَكَّةَ بَعْدَ خَدِيجَةَ^۱

ابن صباغ مالکی می گوید: فاطمه بنت اسد

به رسول خدا ایمان آورد و با حضرتش به مدینه

هجرت نمود، چون در مدینه رحلت نمود پیغمبر

اکرم او را در پیراهن

^۱ ذیل صفحه ۱۳ از «فصول المهمه» ابن صباغ، و «تذکره سبط» ابن جوزی

خودشان کفن نمودند و دستور دادند که اسامه بن زید و ابو ایوب انصاری قبر او را حفر کنند.

چون حفر نموده به موضع لَحْد رسیدند، خود رسول الله در قبر پائین رفته و لَحْد او را با دست مبارک خود حفر کردند، و خاک لحد را با دست خود بیرون ریختند، چون از کار حفر فارغ شدند، خود در درون قبر به پشت خوابیدند، و گفتند:

اللَّهُ الَّذِي يَحْيِي وَيَمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ
اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِمَيِّ فَاطِمَةَ بِنْتِ اسَدٍ وَ لَقْنَهَا حُجَّتَهَا وَ وَسَّعْ
عَلَيْهَا مُدْخَلَهَا بِحَقِّ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَ الْأَنْبِيَاءِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِي
فَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ^۱

خداست که زنده می کند و می میراند و اوست که ابداً نمی میرد.

بار پروردگار من، مادرم فاطمه بنت اسد را مورد مغفرت خود قرار داده، و حجّت او را به زبان او القاء بفرما، و قبر را بر او وسیع گردان بحق فرستاده ات و پیامبرت محمد و پیامبرانی که قبل از من آمده اند، تو ارحم الراحمین هستی.

^۱ «فصول المهمه» ص ۱۳

اصحاب به حضرت عرضه داشتند^۱ یا رسول الله ما دیدیم تو را که در این عمل با فاطمه کاری کردی که با هیچکس قبل از او ننموده بودی، پیراهن خود را کفن او نمودی، و لحد او را خود کندی، و در قبر او خوابیدی، و دعا برای او نمودی.

حضرت فرمودند من پیراهن خود را به او پوشانیدم تا خدا از لباسهای بهشتی در بر او کند، و در قبر او خوابیدم تا فشار قبر بر او آسان گردد، فاطمه در رعایت امر من و مراقبت و حمایت من بهترین خلق بود بعد از ابوطالب سلام الله علیهما.^۲

سبط ابن جوزی گوید که: وفات فاطمه بنت اسد در سنه چهارم از هجرت بوده است.^۳

از ابوطالب و فاطمه بنت اسد چهار پسر به وجود آمد که به ترتیب طالب و عقیل و جعفر و علی نام داشتند، و سنّ هر یک با دیگری به ترتیب ده سال فاصله داشت و یک

^۱ ابن اثیر ذیل کلام ابن صباغ را در ج ۵ ص ۵۱۷ از «أسد الغابة» نقل می کند

^۲ تا اینجا کلام ابن صباغ بود

^۳ «تذکره الخواص» ص ۶

دختر بنام فاخته که لقبش امّ هانی بوده است.^۱
جای تردید نیست که علی علیه السّلام در
جوف کعبه خانه خدا متولّد شد حمیری سید اسمعیل
بن محمّد می گوید:

فاطمه بنت اسد علیّ را زائید در حرم خدا و
محلّ امن و امان الهی، در بیت الله که ساحت حرم و
مسجد الحرام است.

فاطمه زنی پارسا و روشن دل و پاکدامن و
بزرگواریا پاک و پاکیزه بود هم خودش و هم فرزند
مولودش و هم محلّ تولّد مولودش.

در شبی این مولود مبارک را زائید که ستارگان
نحسش همه غائب شده بودند و فاطمه با آن ماه منیر
تابناک سعد و سعادت بدرخشید.

هیچگاه چشم و روزگار ندیده که مانند این

^۱ «فصول المهمه» ابن صباغ نقلاً عن ضیاء الدین ابو المؤید موفق بن احمد
خوارزمی در کتاب «مناقب» خود

مولود مسعود را دست قابله‌ها در پارچه‌ای بیچند،

مگر پسر آمنه: پیامبر اکرم محمد را.^۱

و نیز در این باره عبد الباقي عمر^۲ می‌گوید:

تو همان علیّ بلند مقامی هستی، که در بطن

مکه در وسط بیت خدا که به زمین نهاده شدی، از

فراز رفعت و بلندی هم گذشتی و بر فوق علو و

رفعت ترفیع یافتی.

حاکم نیشابوری گوید: لَمْ يُولَدِ فِي جَوْفِ الْكَعْبَةِ

^۱ «دیوان حمیری» ص ۱۵۵. مؤلف دیوان می‌گوید تخریج این ابیات از «اعیان الشیعه» ج ۱۲ ص ۲۴۰ و «مناقب» ج ۲ ص ۱۷۵ و «دلائل الصدق» ج ۲ ص ۳۲۸ است

^۲ مستشار عبد الحلیم جندی که از ارکان مجلس اعلای شئون اسلامیة مصر است، در کتاب ارزشمند خود «الامام جعفر الصّادق» ص ۳۱ گوید: و علیّ در بسیاری از امور تنها و یگانه است؛ پیامبر متکفل تربیت او بود، و وی را برادر خود کرد، و برای عظام و مهّمات او را مجهّز نمود و علیّ انجام داد، و در تبلیغ و رساندن آیات قرآن او را مأمور و متعهّد نمود. و تمام این مسائل خصوصیات است که احدی را توان ارتقاء بدان ذروه نیست. اما آنچه را که احدی از افراد بشر در آن شرکت ندارد، آن چیزی است که تمامی کتب شیعه در آن اجماع کرده‌اند، و بسیاری از علماء اهل سنّت از قرون اولی مانند مسعودی و حاکم و گنجی تا این قرون جدیده مانند آلوسی در آن موافقت و مشارکت دارند؛ وَ هُوَ: أَنْ عَلِيًّا وُلِدَ بِالْكَعْبَةِ

قَبْلَ عَلِيٍّ وَ لَا بَعْدَهُ مَوْلُودٌ سِوَاهُ إِكْرَاماً لَهُ وَ إِجْلَالاً
لِمَحَلِّهِ فِي جُوفِ خَانَةِ كَعْبَةٍ هَيْچَ مَوْلُودِي غَيْرِ از عَلِيٍّ
مَتَوَلَّدَ نَشَدَ، نَهْ قَبْلَ از عَلِيٍّ وَ نَهْ بَعْدَ از عَلِيٍّ، وَ اَيْنَ بَهْ جِهَتِ

اِكْرَامِ وَ عِنَايَتِي اِسْتِ كِهْ خُدَا

به او داشته و به عُلّت جلال و عظمتی است که در
مقام او مرعی داشته است.

و نیز ابن صباغ مالکی گوید: **وُلِدَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ
السَّلَامُ بِمَكَّةَ الْمُشْرِفَةِ بِدَاخِلِ الْبَيْتِ الْحَرَامِ فِي يَوْمِ
الْجُمُعَةِ الثَّلَاثِ عَشَرَ مِنْ شَهْرِ اللَّهِ الْأَصَمِّ، رَجَبِ الْفَرْدِ
سَنَةِ ثَلَاثِينَ مِنْ عَامِ الْفِيلِ، قَبْلَ الْهِجْرَةِ بِثَلَاثِ وَعِشْرِينَ
سَنَةً، وَقِيلَ بِخَمْسِ وَعِشْرِينَ، وَقَبْلَ الْبَعْثِ بِاَثْنَيْ
عَشْرَةَ سَنَةً، وَقِيلَ بِعَشْرِ سِنِينَ، وَلَمْ يُولَدْ فِي الْبَيْتِ الْحَرَامِ،
قَبْلَهُ أَحَدٌ سِوَاهُ، وَهِيَ فَضِيلَةٌ خَصَّهُ اللَّهُ تَعَالَى بِهَا أَجْلَالًا
لَهُ وَاعْلَانًا لِمَرْتَبَتِهِ وَاطْهَارًا لِتَكْرِمَتِهِ، وَكَانَ عَلِيٌّ هَاشِمِيًّا
مِنْ هَاشِمِيِّينَ وَ أَوَّلُ مَنْ وَلَدَهُ هَاشِمٌ مَرَّتَيْنِ.^۱**

علی علیه السلام در جوف خانه خدا، و داخل
بیت الله الحرام در مکه مکرمه متولد شد، در روز
جمعه سیزدهم ماه رجب سی سال بعد از عام الفیل،
و قبل از بعثت رسول خدا به ده سال، و قبل از
هجرت رسول خدا به بیست و سه سال.

^۱ «فصول المهمه» ص ۱۲ و نیز ابن اثیر در «أسدالغابة» ج ۴ ص ۱۶ گفته

است که و هو اول هاشمی ولد بین هاشمیین

متولد نشده است کسی قبل از علی در خانه

خدا، و این فضیلتی که خداوند آن حضرت را بدو اختصاص داده است به جهت جلال و عظمت مرتبه و بلندی و رفعت مقام، و نشان دادن شأن و قدر آن حضرت است و علی اولین هاشمی است که از دو هاشمی متولد شده است^۱ چون مادر او و پدر او هر دو هاشمی بوده و قبل از او و برادرانش چنین هاشمی پا به عرصه وجود نگذاشت.^۲

^۱ علی أميرالمؤمنین علیه السلام اول هاشمی متولد از هاشمین نیستند چون برادر بزرگترشان دارای این صفت بود لذا در ترجمه اصلاح شده است.
^۲ در کتاب «الغدیر» ج ۶ از ص ۲۱ تا ص ۳۸ روایات وارده در ولادت حضرت را در جوف کعبه با مدارک آنها و نام علمائی را از اهل تسنن که آنها را در کتب خود ضبط نموده‌اند و شعرائی که در این باره قصائدی سروده‌اند با شعر آنان ذکر نموده است.
آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب «جنة المأوی» ص ۱۲۱ تا ص ۱۲۴ در ضمن خطبه‌ای که در شب میلاد أميرالمؤمنین علیه السلام در حسینیه محله باب السیف بغداد ایراد کرده است، گوید:

«ما قدرت نداریم در این مقام مقدار مختصری از فضائل این امام عظیم را بیاوریم تا چه رسد به بسیاری از آن. کیست که توان آنرا داشته باشد تا ستارگان آسمان مناقبش را بشمارد؛ از شجاعتش، از بلاغتش، از زهدش، از سابقه‌اش در اسلام، که همه آنها کلمات الله میباشند.

﴿وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٍ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفَدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾. (۱) ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا﴾. (۲) و علیهذا مناسب با مقام اینستکه تعرض به ولادت او در این ليله مبارکه گردد. و ما فقط متعرض یک شأن از شؤون ولادت امام سلام الله علیه می شویم، و آن ولادتش در کعبه بنا بر اشهر روایات است. (۳) و شاید غیر این روایات، از دس و تزویر نواصب باشد؛ آنانکه میخواهند نور خورشید را با دستهایشان بپوشانند.

ولادت او در کعبه داستانی است که کتابها از آن سرشار است، و شعراء از قدیم الایام تا زمان اخیر راجع به آن شعر سروده‌اند. و آخرین آنها عبد الباقی عمری شاعر شهیر است که در ابتدای قصیده‌اش گوید:

أنتَ العلیُّ

الَّذِي فَوْقَ الْعَلِيِّ ** رُفِعَا بِبَطْنِ مَكَّةَ وَسَطَ الْبَيْتِ

قد وُضِعَا

و این منقبتی است که کسی در تمام جهان اسلام با وی شرکت ندارد. چنین ذکر نموده‌اند که: چون درد مخاض و زایمان بر مریم احاطه کرد، در هنگامیکه میخواست عیسی علیه السّلام را بزاید، به بیت المقدس پناه آورد تا آنجا را محلّ و مأوای ولادت او قرار دهد؛ ندا رسید: ای مریم، خارج شو! فَهَذَا بَيْتُ الْعِبَادَةِ لَا بَيْتُ الْوِلَادَةِ. اما فاطمه بنت اُسد چون در خود احساس درد زایمان نمود و در کعبه بود، درها بسته شد و قدرت بر خروج نداشت تا علیّ سلام الله علیه را زائید. و شاید در این حادثه غریبه اُسرار و رموزی باشد که اُجلّ و اُجلاّی آن این باشد که خداوند سبحانه میگوید: ای کعبه، من به زودی تو را به وسیله این متولّد شده در درون تو، از رجس و پلیدی اوثان و بتها و از انصاب و اُزلام طاهر و پاک میگردانم. و همینطور هم واقع شد، زیرا رسول خدا صلّی الله علیه وآله در سال فتح مکه (عام الفتح) داخل کعبه شد در حالیکه بت‌ها بر دیوارهای آن آویزان بودند، و هر قبیله‌ای از قبائل عرب بت مخصوصی داشت. پس علیّ علیه السّلام را بر شانه‌اش بالا برد، و علی بر روی دوش رسول الله همه را خرد نموده و می شکست و به روی زمین پرتاب می کرد؛ و پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله این جمله را می گفت: ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾. (۴) و شافعی این فضیلت را در ابیاتی که منسوب به اوست درباره علیّ به نظم در آورده، و در آخرش میگوید:

و علیُّ واضعٌ

أَقْدَامُهُ ** فِي مَحَلٍّ وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ (۵).

چرا که پیامبر صلّی الله علیه و آله، از معراج که سخن می گفت می فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ عَزَّ شَأْنُهُ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى كَتِفِي حَتَّى أَحْسَسْتُ بَرْدَهَا عَلَى كَبِدِي﴾. و در ولادت علیّ علیه السّلام در کعبه، رمزی دیگر است که شاید دقیقتر و عمیقتر باشد، و آن اینستکه: حقیقت توجّه به سوی کعبه توجّه به این نوری

کیفیت ولادت امیرالمؤمنین در کعبه

اما در کیفیت ولادتش وارد است که چون درد

زائیدن، مادرش فاطمه را گرفت، فاطمه به خانه خدا

پناه آورده، با ابتهال پرده‌های خانه را گرفت، و

تقاضای سهولت زائیدن نمود، و نظری به آسمان

افکند و گفت:

است که در آن متولد شده است. زیرا اگر فرض کنیم مقصود از توجه به کعبه صرف توجه به این ساختمان و این سنگها باشد، این نیز نوعی از پرستش اصنام و عبادت بتها است - معاذ الله - ولیکن تناسب حکم میکند که بدن انسان که خاک است متوجه کعبه خاکی شود، و روح انسان که جوهری است مجرد متوجه به سوی آن نور مجرد گردد؛ و هر جنسی به جنس خود ملحق می‌شود: نور برای نور، و خاک برای خاک.»

آیه الله قاضی در تعلیقه آورده است:

(۱) سوره ۳۱ (لقمان)، آیه ۲۷

(۲) سوره ۱۸ (الکهف)، آیه ۱۰۹

(۳) حاکم در «مستدرک» ج ۳، ص ۴۸۳ گوید: روایات متواتر وارد است که: فاطمه بنت أسد، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه را در جوف کعبه زائید.

أحمد بن عبدالرحیم دهلوی مشهور به شاه ولی الله، پدر عبدالعزیز دهلوی مصنف «التحفة الاثنا عشریة فی الرد علی الشیعة»، در کتاب خود «إزالة الخفاء» گوید: روایات و اخبار متواتر است بر اینکه فاطمه بنت أسد، امیر المؤمنین علی را در جوف کعبه زائید. علی در روز جمعه سیزدهم از ماه رجب، پس از عام الفیل به سی سال، در کعبه متولد شد؛ و هیچکس غیر از علی، نه قبل از او و نه پس از او، در کعبه به دنیا نیامد.

(۴) سوره ۱۷ (الإسرائ)، آیه ۸۱

(۵) در «إرشاد دیلمی» ج ۲، ص ۲۵ (طبع نجف) این بیت را به بعضی از شعراء نسبت داده است و نامش را نبرده است. و در اشعارش قبل از این بیت آنچه را که شیخنا الإمام (ره) در گفتارش: «پیامبر صلی الله علیه و آله از معراج که سخن می‌گفت - إلخ.» به آن اشاره نمود ذکر کرده است.

ای پروردگار من، من به تو ایمان آورده‌ام! و به هر پیغمبری را که فرستاده‌ای! و بهر کتابی که نازل فرموده‌ای! و تصدیق نموده‌ام به فرمایشات ابراهیم خلیل که این خانه را بنا کرده است!

بارالها به حقّ این خانه، و به حق بنا کننده این خانه، و به حق این فرزندی که در شکم دارم و مونس من است، و با من سخن می‌گوید، و یقین دارم که از آیات عظمت و جلال تو است، اینکه آسان کنی بر من ولادت مرا.

عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعب که شاهد قضیه بودند می‌گویند: دیدیم که دیوار خانه (در موضع مستجار) شکافته شد و فاطمه از آن داخل بیت شد، و از دیده نهان گردیده و شکاف خانه به هم آمد، و هر چه ما خواستیم در خانه را بگشائیم و از حال فاطمه اطلاع حاصل کنیم میسر نشد؛ دانستیم که این یکی از آیات و اسرار خداست.

این قضیه در مکه انتشار پیدا کرد، و زنها با یکدیگر از این خبر گفتگو می‌کردند تا پس از سه روز همان نقطه از دیوار شکافته شد و فاطمه بنت اسد فرزند خود علی را بر روی دست گرفته بخود

می‌بالید و فخر می‌نمود، و می‌گفت: کیست مانند من
که چنین پسری در داخل کعبه بزاید.^۱
و اما آنچه ابن صباغ مالکی از کتاب مناقب
لابی‌العالی‌الفقیه‌المالکی نقل می‌کند، آن‌است که: از
حضرت علی بن‌الحسین نقل است روزی در
خدمت پدرم حسین بن علی نشسته بودیم، و
جماعتی از زنان در آنجا مجتمع بودند یکی از آنها
به‌سوی ما روی آورد، من به او گفتم خدا تو را
رحمت کند! که هستی؟ گفت من زبده‌دختر عجلان
از بنی‌ساعده هستم.

گفتم: آیا مطلبی داری؟ و می‌خواهی ما را از
آن اطلاع دهی؟

گفت: آری سوگند به‌خدا، ام‌عمارة دختر
عبادة بن‌فضله بن‌مالک بن‌عجلان ساعدی مرا خبر
داد که روزی در میان زنان عرب بودیم که ابوطالب
با حال اندوه و حزن به‌سوی ما آمد، من به‌او؟ گفتم:
چرا این‌طور پریشانی؟

گفت: چون فاطمه بنت‌اسد در شدت درد

^۱ «غایة المرام» ص ۱۳ از کتاب «امالی» شیخ طوسی

زاییدن گرفتار است.

پس ابوطالب دست فاطمه را گرفته و به کعبه
آورد و او را در داخل کعبه جای داد و گفت همین
جا به نام خدا بنشین! ناگهان یکمرتبه او را درد سختی
گرفت و

طفل نظيف و پاکی را که پاکیزه‌تر از او ندیده
بودیم متولد شد او را ابوطالب علی نام گذارده و
درباره او شعری سرود:

من او را علی نامیدم برای آنکه عزّت بلندی
مقام و عزّت فخر بطور مداوم و جاودان برای او
باشد.

و در این حال پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمدند و از کعبه علی و مادرش فاطمه را به‌خانه
مادرش بردند.

حضرت سجّاد می‌فرماید: سوگند به‌خدا که
من هیچگاه چیز خوبی را نشنیده بودم مگر آنکه این
خبر از بهترین و خوبترین آنها بود.^۱

شیخ سلیمان قندوزی از کتاب «مودّة القربی»
از عباس بن عبد المطلب روایت کرده است که،
فاطمه بنت اسد میل داشت اسم این فرزند را اسد
به‌نام پدر خودش بگذارد، و حضرت ابوطالب بدین

^۱ «فصول المهمه» ص ۱۲ و «غایة المرام» ص ۱۳ از طریق عامه از کتاب
«مناقب» ابن مغزلی شافعی نقل کرده است.

اسم راضی نبود و به فاطمه گفت: بیا با هم در شب تاریکی از کوه ابوقیس بالا رویم و خداوند آفریننده جهان را بخوانیم، شاید خودش ما را از اسم این فرزند آگاهی دهد.

چون شب فرا رسید هر دو از منزل خارج شده و از کوه ابوقیس بالا رفتند و هر دو خدا را خواندند و ابوطالب این ابیات را انشاء کرد:

ای پروردگار من! ای صاحب این شب تار!
وای صاحب صبح روشن! از امر خود که در قضای
تو گذشته است ما را واقف گردان که نام این پسر را
چه بگذاریم؟

در این حال صدای خِش خِشی بالای سر آنها
در آسمان پیدا شد، ابوطالب سر خود را بلند کرد،
دید لوحی سبز فام است مثل زبرجد، و در او چهار
سطر نوشته، با دو دست او را گرفته و او را محکم
به سینه خود چسبانید در روی آن نوشته بود.

من شما دو نفر را اختصاص دادم به یک فرزند پاکیزه و طاهر و اختیار شده و پسندیده و اسم او را از مقام رفیع و با عظمت علی گذاردم، که مشتق از اسم خودم علی است، ابوطالب بسیار مسرور شد و سجده نمود و ده شتر عقیقه کرد، و این لوح را در خانه کعبه آویزان نمود، و بنی هاشم به آن فخر می نمودند تا در زمان هشام بن عبد الملک که حجاج با ابن زبیر نبرد کرد غائب شد.^۱

درس چهارم: لزوم عصمت انبیاء و ائمه
علیهم السّلام

^۱ «ینابیع المودة» ص ۲۵۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوّة الا بالله العليّ العظيم

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا﴾^۱

صفات معتدله انسان

در انسان صفات نیکوئی موجود است مانند

شجاعت و سخاوت و عفت و غیره که چنانچه هر

یک از آنها را به جا و به موقع خود به مقدار معین و

^۱سوره الشوری ۴۲، آیه ۵۲

لازم اعمال کند، صحیح و مفید بوده، و اگر از حدود خود تجاوز کند، و ضد آنها را اعمال نماید غلط و مضر خواهد بود.

ضد این صفات را صفات رذیله گویند، و آن جنبه افراط و تفریط در حدود این صفات است مثلاً شجاعت، ملکه‌ای است بسیار نیکو و آن حد متوسط و اعتدال و پسندیده بین دو حد نکوهیده است.

در ناحیه تفریط و کمبودی عنوان جُبْن و ترس از صفات رذیله و در ناحیه افراط و زیاده روی عنوان تهوّر و بی‌باکی است که آن نیز غلط و غیر نیکو است.

انسان باید پیوسته این صفت را در خود به حال متعادل نگاهدارد و نگذارد از حدود خود به پائین که مرتبه جبن است سقوط کند یا به بالا که مرتبه تهوّر و بی‌باکی

است تجاوز نماید.

هم چنین عفت بسیار نیکو و پسندیده است، ولی چنانچه از حد خود ضعیف تر باشد به مرتبه خمود یعنی بی حسی و افتادگی منجر می شود که در این حال زشت و ناپسند، و اگر از حد خود قویتر شود به مرتبه پرده دری و بی باکی که شره است منجر می شود، که او نیز زشت و نکوهیده است، و باید انسان مواظب خود باشد که ملکه میانه و معتدل بنام عفت پیوسته در او زنده بوده، و خدای ناکرده به مرحله خمود سقوط ننماید، و یا بمرحله شره و پرده دری تجاوز نکند، که در آن حال آن ملکه پسندیده می میرد، و یکی از این دو ناحیه غیر محموده در انسان زنده می شود، و زندگی او زندگی نفس اماره خواهد بود.

سخاوت نیز حد میانه و درجه پسندیده است چون بجا و بموقع مصرف نگردد، عنوان بخل بر او مترتب است و چون زیاده از حد اعمال شود عنوان تبذیر و نفله کردن بر او صادق است، و معلوم است که هر یک از این دو ناحیه، خراب و غیر پسندیده است، و باید سعی نمود که پیوسته در حال تعادل و

به اسم ملکه سخاوت در انسان موجود باشد، و از افراط و تفریط که همان مرتبه تبذیر و نغله کردن و مرتبه بخل است جلوگیری شود، و انسان در این صورت انسان صحیح و متعادلی خواهد بود.

و لیکن آن نیروئی که در انسان موجود است و به واسطه آن این صفات را به حال تعادل نگاه می‌دارد همانا عقل است، که به علت عالم بودن آن به مصالح و مفاسد و برخوردار شدن از منافع و مضارّ اشیاء، مانند زنجیری آن صفات نکوهیده را مقید نموده و از حرکت و بروز آنها جلوگیری می‌نماید و تا هنگامی که نیروی عقل کار خود را نموده و بر وظیفه خود که انتظام این قواست عمل کند، هیچ یک از آنها نمی‌توانند از محلّ خود تجاوز نموده و به ظهور درآیند ولی چون در تمام افراد انسان بدون استثناء حتی اخیار و مردان با تقوی و صاحب فضیلت و دانش، اصل و ریشه آن صفات از بین نمی‌رود، بلکه تخم آنان در دل موجود و در انتظار پیدایش فرصت و زمینه مساعد برای نشو و نما و بروز است، همین‌که به علت فراهم شدن چنین

زمینه‌ای موقع را برای بروز مساعد دیدند، بدون درنگ حمله نموده، و ملکه تقوی را، و دانش و فضیلت و عقل و بینش را در زیر پای خود لگدکوب نموده، و خود در انسان طلوع می‌کنند.

مریضی که طیب او را از خوردن غذا منع کرده است، چه بسا بعثت همان عقل و ادراک منافع پرهیز، از خوردن غذا خودداری می‌کند، ولی احیاناً اگر زمینه

مساعدی فراهم شود، یعنی گرسنه بوده و اشتهای کافی به غذا داشته باشد، و غذای بسیار مطبوع و لذیذی هم در خانه طبخ گردد که بوی آن از دور نیروی اشتها و میل مریض را به جنبش آورد، و اتفاقاً کسی هم در منزل نباشد که از او احتشام نموده و خودداری کند، چه بسا یکمرتبه نیروی درخواست غذا و اشتها بحدّ اعلی در وجود او بالا رفته، یکمرتبه از جای بر می خیزد و از آن غذا بحدّ اشباع می خورد. همین که سیر شد و در رختخواب افتاد، دست ندامت به دندان می گزد که چه عملی بود که انجام دادم با وجود عمل جراحی در معده یا روده مسلماً پس از چند ساعت باید گورستان را استقبال کنم.

و همچنین تا وقتی که ملکه تقوی مشغول انجام وظیفه است، و مهار شهوت را به دست گرفته و او را اسیر خود نموده است، محال است شخص دست به زنا زند و عمل منافی عفت انجام دهد ولی چون این شهوت جنسی در کانون انسان موجود است، چه بسا در زمینه مساعد مهار را پاره نموده، در جائیکه این قوه شدید شده، در محلّ خلوت بدون

مانع و رادع خارجی، و بدون مؤاخذه، بالاخص با رغبت و میل طرف، یا دعوت و تقاضای او، یکمرتبه این قوه طلوع نموده و مرتکب چنین عمل زشتی می‌شود.

البته در حال طلوع، چنان عقل و تقوی و دانش به مفسد و مضارّ این عمل را منکوب می‌کند که ابداً آنها نمی‌توانند در مقام جلوگیری برآیند، مسلماً در آن حال تقوی و عقلی نیست، و علم و دانشی وجود ندارد، و الا با وجود آنان کجا می‌تواند این غریزه از جای خود تعدی کند.

لذا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که: **لَا يَزْنِي الزَّانِي حِينَ يَزْنِي وَ هُوَ مُؤْمِنٌ وَ لَا يَشْرَبُ الشَّارِبُ حِينَ يَشْرَبُ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ**^۱

شخص زناکار در حال زنا ایمان ندارد، و شخص شارب خمر در حین شرب خمر، ایمان ندارد.

چه بسا از بسیاری از دانشمندان و اهل بصیرت در مواقع خاصّ، هنگام بحث و مغلوبیت

^۱ «وسائل الشیعه» ج ۱۴ صفحه ۲۳۳

کلمه زشتی سر می‌زند، و یا برای منکوب نمودن
خصم و غلبه بر او در مقام مناظره و مجادله جمله‌ای
ادا می‌شود که ناپسند بوده، و پس از آن نادم و

پشیمان

می‌شود، و با خود می‌گویید: من که دارای ملکه
عفت بودم، من که با خود قرار داد کرده بودم که
دروغ یا غیبت یا سبّ و شتم، یا کلمه‌ای که دلالت بر
عیب و نقص رقیب کند، سر نزنم، چه شد که بدون
تأمل و عاقبت اندیشی چنین کلمه‌ای را ادا کردم؟ و
پرده عفت لسان خود را دریدم؟

تمام اینها و اشباه و نظایر اینها به علت همان
وجود صفت رذیله در دل، و مقید شدن آن بتقید
عقل و حفظ مصالح خارجی است، که دائماً در کمین
نشسته، تا در موقع مناسب شکار خود را بگیرد و
به کام خود برسد.

و همان‌طور که ذکر شد در تمام افراد بدون
استثناء این بروزات و ظهورات، گاه و احياناً
مشاهده می‌شود.

دانشمند شهیر و فیلسوف شرق بوعلی سینا با
آنکه می‌گوید من تمام طبّ را برای تو به دو جمله
خلاصه می‌کنم:

اولاً جماع و آمیزش را تا توانی کم کن، زیرا آنچه در رحم زنان می‌ریزد آب حیات است که هر چه بیشتر ریخته گردد از حیات تو بیشتر کم می‌کند. ثانیاً غذا خوردن خود را در هر روز یکبار قرار بده، و از خوردن غذا قبل از آنکه غذای سابق هضم شود پرهیز کن.

گویند که از او سؤال کردند با آنکه خود شما به مضار آمیزش زیاده از حد اعتدال و نیاز، آشنائی و اطلاع دارید! پس چرا خود شما در این عمل زیاده روی و افراط می‌کنید؟

در پاسخ گفتم: من از کیفیت عمر خود می‌خواهم بهره‌مند شوم نه از کمیت آن.

بسیاری از اطباء از مضار مشروبات الکلی به خوبی اطلاع دارند، و در این زمینه نیز کنفرانس داده و خطابه خوانده‌اند، یا مقاله و کتابی نوشته، ولی در عین حال خود مبتلی باین عمل شیطانی هستند.

باری اگر انسان به این حدّ از علم و تقوی قانع شود که به علّت ملاحظه مصالح خارجی از جنایت و جریمه خودداری کند، و نتواند اصل مادّه فساد را در خود نابود کند، و ریشه و میکرب صفات رذیله از شرّه و خمودی، جُبْن و تهوّر، بُخل و تبذیر و نظائر آنها را به کلی از سویدای ضمیر خود ریشه کن کند، هنوز به مقام انسان واقعی نرسیده است.

مانند حیوانی که او را زنجیر نموده باشند تسلیم و مطیع است، ولی چون زنجیر را بگسلد چه کارها خواهد کرد.

اگر از دروغ، کم فروشی و ظلم و زنا و اشباه آن در بیداری اجتناب ورزد، در حالت خواب که دیگر مصالح خارجی مورد نظر نیست، این صفات رذیله طلوع کرده، و صحنه‌ای را از فجایع به وجود می‌آورد.

خواب زنا می‌بیند، خواب سودجوئی، و شخصیت طلبی و ظلم و جنایت می‌بیند، و چون از خواب بیدار شود، مسکین نیز تعجّب می‌کند که این خوابها با من چه مناسبت دارد، غافل از آنکه اصل و ریشه این مفاسد هنوز از دل او بیرون نرفته، بلکه

موجود بوده، و خود را در زوایا و بیغوله‌های نفس مخفی نموده، تا در زمینه مساعد بروز نموده و به مقصد خود برسند.

مقربان درگاه الهی در اثر برخورداری از یک نوع علم و بینش مخصوص ریشه رذائل و مفسد را در وجود خود نابود کرده‌اند

انبیاء و ائمه علیہ السّلام و اولیاء مقربین درگاه حضرت احدیت این صفات رذیله و جراثیم فساد را به کلی از دل‌های خود بیرون ریخته، و تخم آن را در مزرعه دل خود محو و نابود نموده‌اند، و بعثت عنایت حضرت باری یکنوع علم و دانش به آنها داده شده است که با وجود آن علم و دانش دیگر مجالی برای این رذائل نیست.

آن نحوه از علم و بینش به یک بارقه تمام این صفات را می‌سوزاند و محو و نابود می‌کند، اصل و بنیاد بخل و شره و تهوّر را بر می‌اندازد که حتی در تمام طول عمر و حتی برای یکبار و حتی در عالی‌ترین زمینه مساعد، برای آنها چنین رذیله‌ای رخ نمی‌دهد.

چون یوسف صدیق با وجود تمام شرائط و امکانات، با وجود تمام مقتضیات، و مواجه شدن با خطراتی عظیم به علت ترک گناه، باز هم قلب او اجازه گناه نمی‌دهد.

این خاصه و جوهره قلب که در چنین افراد است، دیگر نمی‌گذارد که حتی در خواب خواب گناه ببینند، یا در بیداری خیال گناه را بنمایند.

برای مقربان و اولیای خدا در تمام درازای عمر، یک لحظه خیال گناه هم پیدا نمی‌شود، اگر سالیان دراز بدون عیال زیست کنند و در عالی‌ترین درجه امکانات برای آنان حتی دور از اطلاع مردم و سائل گناه آماده گردد، ابداً خیال گناه در دل آنها خطور نمی‌کند، و فقط و فقط این افراد از آن کلیت بروز غرائز استثناء شده‌اند و بس. آن علمی که خدا به آنها بر اثر مجاهدات نفسانیه و استقامت در راه عبودیت حقّ داده و به‌علّت نور قلب، بدین مقام رسیده‌اند از سنخ علمهای معمولی نیست، بلکه علم خاصّ و کیفیت مخصوصی است که در لسان قرآن مجید تعبیر به روح الله یا روح القدس شده است.

﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا﴾^۱

ما همچنین وحی کردیم به‌سوی تو روحی را از امر خود، که قبل از آن از حقیقت کتاب و اسرار عالم آفرینش، و از معارف الهیه علم و اطلاعی

^۱ سوره الشوری ۴۲: آیه ۵۲

نداشتی!

ما این روح را نوری قرار داده‌ایم که به وسیله آن هر کدام از بندگان شایسته خود را که بخواهیم هدایت می‌کنیم.

این نور همان روح خدا یا روح القدس است که در قلب انسان وارد شده، و حالت قلب را دگرگون می‌کند، او را بکلی از غیر خدا منصرف و یکباره بخدا می‌پیوندد، و این است مقام عصمت انبیاء و ائمه اطهار.

در اینجا باید دانست، در این مقام نه این است که نفس به کلی نابود می‌شود، بلکه منقاد صرف و مطیع محض می‌گردد، و به اندازه سر سوزنی مجال تخطی و تجاوز برای او نمی‌ماند.

روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: با هر یک از افراد بشر شیطانی است که او را دعوت به گناه می‌کند.

عرض کردند: ای رسول خدا آیا در وجود شما هم این شیطان موجود است؟ فرمود: بلی و لکن

شَیْطَانِي أَسْلَمَ بِيَدِي^۱

آری! لکن شیطان من به دست من رام شده، و

تسلیم و منقاد او امر من گردیده

^۱ «مجمع الزوائد»، ج ۸، ص ۲۲۵

است.

در این حال برای اولیای خدا، این نفس
بهترین سرمایه خدا، و گرامی‌ترین موهبت الهی
است، چون نفسِ مطمئنّه گردیده، و لیاقت خطاب
رجوع به حَرَم خدا را پیدا نموده است.

استفاده عصمت مقربان خدا از مجموع سه آیه

قرآن

در سوره انعام خداوند پس از آنکه هفده تن
از پیغمبران را در چند آیه متّصل به هم یاد می‌کند از
نوح، و ابراهیم، و لوط، و اسحق، و یعقوب، و
اسمعیل و الیسع و موسی، و هرون، و عیسی، و
یحیی، و داود، و سلیمان، و زکریا، و ایوب، و یونس،
و الیاس، و از آنها تمجید نموده، و حتی از بعضی
پدران و برادران و ذریه آنها تحسین نموده و آنها را
بندگان پسندیده و راه یافته معرفّی فرموده است؛
سپس می‌گوید:

﴿ذٰلِكَ هُدٰى اللّٰه يَهْدِيْ بِهٖ مَنْ يَّشَاءُ مِنْ

عِبَادِهٖ﴾^۱

^۱ سوره الانعام ۶ آیه ۸۹

هدایت خدا به آنها رسیده آن نوع هدایتی که خداوند بندگان خاص خود را که بخواهد، به آن هدایت و رهبری می‌فرماید، و پس از یک آیه می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدِهِ﴾^۱

اینان افرادی هستند که خداوند هدایتشان نموده، تو نیز از هدایت آنان پیروی کن. از این دو آیه استفاده می‌شود که به پیغمبران هدایت خدا رسیده است، و از طرفی می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ * وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ﴾^۲

و کسی را که خداوند اضلال کند، و جلوی فیض و رحمت را بر او به بندد، هیچ راهنمایی نخواهد داشت؛ و کسی را که خداوند هدایت کند، هیچ گمراه کننده‌ای برای او نخواهد بود و می‌فرماید:

﴿مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ﴾^۳

کسی را که خدا هدایت کند، اوست راه یافته و از این دو آیه استفاده

^۱ سوره الانعام: ۶ آیه ۹۱

^۲ سوره الزمر: ۳۹ - ذیل آیه ۳۶ و صدر آیه ۳۷

^۳ سوره الکهف: ۱۸ - آیه ۱۷

می‌شود که افرادی را که خداوند هدایت کند آنان راه یافته بوده و هیچ القاء شیطانی از تسویلات جنّ و انس در آنها اثری نمی‌گذارد و اگر تمام عالم جمع شوند نمی‌توانند آنان را از راه بیراه نموده و گمراه کنند، و در اراده و علوم و اختیار آنان تصرفی نموده و آنان را متزلزل نمایند.

و از طرف دیگر می‌فرماید:

﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ﴾^۱

ای فرزندان آدم! آیا من با شما پیمان نبستم که عبادت شیطان را ننموده از او پیروی نکنید او دشمن آشکار شماست و مرا عبادت کنید و از من پیروی نمایید که این است راه مستقیم؟

و بدرستی که شیطان افراد بسیار و طوائف فراوانی را گمراه نموده آیا شما تعقل نمی‌کنید؟ در این آیه پیروی از شیطان را گمراهی و اضلال تعبیر نموده است.

^۱سوره یس: ۳۶- آیه ۶۰- ۶۲

بنابراین به مقتضای آیات سابق الذکر پیغمبران را خدا هدایت نموده و کسی را که خدا هدایت کند برای او گمراه کننده‌ای نخواهد بود.

و گمراهی به مفاد این آیه عبارت است از پیروی شیطان، و معصیت و گناه و توجّه به غیر حقّ، و متأثر شدن از القآت نفس اماره، و چون پیغمبران را مضلّی نیست بنابراین برای آنان القآت شیطانیه و تسویلات نفسیه و معصیت و گناه نیست؛ و این است معنی عصمت.

بنابراین از اجتماع این سه دسته از آیات قرآن به‌طور وضوح عصمت راه یافتگان به‌هدایت خدا ثابت و مبرهن گردید، و الحمد لله.

عصمت امیرالمؤمنین علیه السّلام

این استدلال راجع به‌عموم مقربان خداست ولی امیرالمؤمنین علیه السّلام که یعسوب الدّین و ولیّ المؤمنین و قائد الغرّ المّحجّّلین است به‌نحو اولی و اتمّ دلالت بر عصمت آن حضرت دارد.

تربیت امیرالمؤمنین علیه السلام در دوران

کوردکی در منزل رسول اکرم

آن حضرت از کودکی در دامان حضرت

رسول اکرم پرورش یافت، و در تحت تعلیم و تربیت

رسول خدا بود.

محمد بن طلحه شافعی مذهب متوفی بسال

۶۵۴ هجری^۱ و ابن صباغ مالکی مذهب متوفی بسال

۸۵۵ هجری^۲ می گویند: ^۳ که چون امیرالمؤمنین علیه

السّلام بسن تمیز رسیدند در مکه قحطی و غلای

بسیار سختی پدید آمد، به طوری که صاحبان عیال را

از پای در آورد، و ثروتمندان را نیز تهی دست

ساخت ابوطالب که بزرگ قریش بود و دارای عائله

فراوان، نیز تهیدست شد، روزی رسول خدا نزد

عبّاس که در آن هنگام ثروتمندترین از بنی هاشم بود

آمده فرمودند: ای عمّ از وضع قحط و غلای مکه با

خبری و ابوطالب دارای عائله‌ای سنگین است بیا

برویم قدری از عائله او را با خود بمنزل آوریم و

خود متکفّل امور آنان گردیم تا بر او تخفیفی حاصل

شود.

عبّاس قبول نمود، هر دو به‌خانه ابوطالب

آمدند و گفتند: آمده‌ایم که تا قدری از امور تو را

متکفّل گردیم، تا آنکه این قحط از مکه رخت بربندد

^۱ «مطالب السّؤل فی مناقب آل الرسول» ص ۱۱

^۲ «فصول المهمه» ص ۱۴

^۳ این داستان را طبری در ج ۲ ص ۵۸ از تاریخ خود آورده است

ابوطالب گفت: دو پسر بزرگ مرا، طالب و عقیل را برای من بگذارید و دیگر اختیار با شماست.

عبّاس، جعفر را برداشت و حضرت رسول الله، علی را برداشته هر یک به خانه خود رفتند و پیوسته علی در خانه آن حضرت و در تحت تربیت آن حضرت بود. تا زمانی که خداوند آن حضرت را به رسالت برانگیخت، در این حال نیز علی متابعت نموده ایمان آورده و تصدیق رسالت نمود، و سن آن حضرت در آن وقت سیزده^۱ سال بود و بعضی گفته اند کمتر بوده، و بعضی گفته اند بیشتر بوده، لکن اشهر و اکثر اقوال آن است که آن حضرت هنوز بحد علم و بلوغ نرسیده بودند، و آن حضرت اولین کسی است که از مردان به رسول خدا ایمان آورده است.^۲

^۱ اکثر علمای شیعه قائلند که سن مبارک امیر المؤمنین در زمان بعثت رسول خدا ده سال بوده است

^۲ طبری در ج ۲ ص ۵۷ از ابن اسحق روایت کند قال کان اول ذکر آمن به رسول الله صلی الله علیه و آله معه و صدقه بما جاء به من عند الله علی بن ابی طالب. و هو یومئذ ابن عشر سنین و کان مما انعم الله به علی بن ابی طالب انه کان فی حجر رسول الله صلی الله علیه و آله قبل الاسلام. و نیز ابن اثیر در «أسد الغابة» ج ۴ ص ۱۶ می گوید: و هو اول الناس اسلاماً فی قول كثير من العلماء علی ما نذکره. و نیز در «غایة المرام» ص ۴۹۹ راجع به آنکه امیر المؤمنین اول من اسلم است از طریق عامه ۱۸ حدیث و در ص ۵۰۴ از طریق خاصه نیز ۱۸ حدیث نقل می کند.

ثعالبی در تفسیر^۱ آیه مبارکه:

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾^۲

گوید که او اولین ایمان آورنده به رسول خداست، و این مطلب را قول ابن عبّاس و جابر بن عبد الله انصاری و زید بن ارقم و محمّد بن المنکدر و ربیعة الرّای می‌داند. و خود آن حضرت این معنی را در ابیاتی که بعد از مدّتی مدید سروده‌اند و راویان ثقه و مطمئن و ثبت از آن حضرت نقل کرده‌اند می‌فرماید:

محمّد رسول خدا برادر من، و شاخه روئیده از اصل و ریشه‌ای است که من نیز شاخه دیگر آن هستم؛ و حمزه سید الشّهداء عموی من است.

^۱ نقل از ثعالبی فقط در «فصول المهمه» است و در «مطالب السّؤل» نیست

^۲ سوره واقعه: ۵۶ - آیه ۱۰

و جعفری که روزها و شبها در بهشت برین با ملائکه رحمت به پرواز در می‌آید، فرزند مادر من است.

و دختر محمد، آرام دل و تسکین خاطر و زوجه من است، که گوشت او با خون و گوشت من بستگی پیدا نموده است.

و دو سبط رسول خدا؛ احمد، دو فرزند من هستند؛ پس کدام یک از شما مانند من سهمیه و بهره‌ای دارد.

من از تمام شما زودتر به اسلام سبقت گرفتم، در وقتی که طفل بودم، و هنوز زمان احتلام من نرسیده بود.

و واجب کرد رسول خدا در روز عید غدیر خم سرپرستی و زعامت شما را برای من.

پس وای، پس وای، سپس وای بر آن
کسانی که در فردای قیامت با ظلم و ستمی که به من
روا داشته‌اند، خدا را ملاقات کنند.

(عجیب که این دو عالم سنّی مذهب چگونه
اوّلًا به طور یقین این اشعار را از آن حضرت می‌دانند،
و معترف و مقررّ بدوزخی بودن ستمکاران به آن
حضرت بنا به فرموده آن حضرت خواهند بود)

نسبت امیر المؤمنین به پیامبر اکرم

و نقل شده است از جابر بن عبد الله انصاری
که گفت: شنیدم علی بن ابی طالب در حضور رسول
خدا اشعاری انشاء می‌کرد و حضرت رسول
می‌شنیدند:

من برادر رسول خدا مصطفی هستم، که هیچ
شکی در نسب من نیست، در دست آن حضرت
تربیت یافتم، و دو سبط آن حضرت دو فرزند من
هستند.

جدّ من و جدّ رسول خدا واحد است؛ و

فاطمه دختر رسول خدا زوجه من است، و این گفتار
گزاف و کلام خالی از شعور و ادراک نیست.

من به پیغمبر ایمان آوردم و تصدیق او را
نمودم، در وقتی که جمیع مردم در ضلالت و شرک و
عسرت، متحیر و سرگردان بودند.

قال: فتبسم رسول الله و قال: **صَدَقْتَ يَا عَلِيَّ.**

جابر می گوید رسول خدا تبسمی نمودند، و
فرمودند ای علی! راست گفتی.

أمیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه
ضمن خطبه قاصعه شرح حالات دوران کودکی خود
را در صحبت رسول خدا ذکر می کنند: **وَقَدْ عَلَّمْتُمُ**
مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْقَرَابَةِ
الْقَرِيبَةِ وَ الْمَنْزِلَةَ الْخَصِيصَةَ وَ ضَعْنِي فِي حِجْرِهِ وَ أَنَا وَ لَدُّ
وَ يَضُمُّنِي إِلَى صَدْرِهِ، يَكْنُفُنِي إِلَى فِرَاشِهِ وَ يَمْسُنِي جَسَدَهُ،
وَ يَشْمُنِي عُرْفَهُ وَ كَانَ يَمْضَغُ الطَّعَامَ ثُمَّ يَلْقُمْنِيهِ وَ مَا
وَ جَدَلِي كَذِبَةً فِي قَوْلِي، وَ لَا خَطَلَةً فِي فِعْلِي.

وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهٖ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ مِنْ لَدُنْ اِنْ
 كَانَ فَطِيماً اعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهٖ، يَسْلُكُ بِهٖ طَرِيقَ
 الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنِ اَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ، وَ لَقَدْ كُنْتُ
 اتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ اَثَرًا مَهْمًا، يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ اَخْلَاقِهٖ
 عِلْماً وَ يَأْمُرُنِي بِالْاِقْتِدَاءِ بِهٖ.

وَ لَقَدْ كَانَ يَجَاوِرُنِي كُلَّ سَنَةٍ بِحَرَاءٍ، فَارَاهُ وَ لَا يَرَاهُ
 غَيْرِي، وَ لَمْ يَجْتَمِعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمئِذٍ فِي الْاِسْلَامِ، غَيْرَ
 رَسُوْلِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ وَآلِهٖ وَ خَدِيجَةَ، وَ اَنَا ثَالِثُهُمَا، اَرَى
 نُورَ الْوَحْيِ وَ الرَّسَالَةَ وَ اَشْمُّ رِيحَ النُّبُوَّةِ وَ لَقَدْ سَمِعْتُ
 رِيَّةَ الشَّيْطَانِ حِيْنَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ
 فَقُلْتُ يَا رَسُوْلَ اللَّهِ: مَا هَذِهِ الرَّيَّةُ؟

فَقَالَ: هَذَا الشَّيْطَانُ اِيْسَ مِنْ عِبَادَتِهٖ، اَنْتَ تَسْمَعُ
 مَا اَسْمَعُ وَ تَرَى مَا اَرَى، اِلَّا اَنْتَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ وَ لَكِنَّكَ
 وَزِيْرٌ وَ اِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ

می فرماید: ای مردم شما موقعیت و منزلت
 مرا نسبت به رسول خدا می دانید، که تا چه اندازه
 رحم نزدیک آن حضرت بوده ام، و دارای محل و

^۱ «نهج البلاغه» ج ۱ ص ۳۹۲

منزلتی مخصوص بوده‌ام.

من کودکی صغیر بودم که رسول خدا مرا در دامان خود می‌نشانید، و به سینه خود می‌چسبانید، و مرا در فراش خود به آغوش خود می‌گرفت، بدن خود را به من می‌سود، و بوی پاکیزه و لطیف خود را به من می‌بویانید، و چه بسا غذا را می‌جوید و سپس از آن به من لقمه می‌داد، و در تمام این مدت از من حتی یک دروغ در گفتارم و یک خطا و گناهی در کردارم نیافت.

و از روزی که آن حضرت را از شیر باز گرفتند، خداوند بزرگترین ملکی از فرشتگان خود را با او ملازم نمود، که طریق اخلاق پسندیده و صفات عالیه انسانی و امور محسنه خلقهای عالم را در شب و روز به او بیاموزد.

و امّا من پیوسته مانند بچه شتری که از هر طرف به دنبال مادرش می‌دود، دائماً به دنبال او حرکت می‌کردم، و از او پیروی می‌نمودم، و آن حضرت هر روز برای من از اخلاق حمیده خود نشانه‌ای را ظاهر می‌نمود، و مرا به پیروی و متابعت

از آن اخلاق امر می فرمود.

عادت آن حضرت چنان بود که در هر سال در
کوه حراء مجاورت می نمود، فقط من او را می دیدم،
و کسی دیگر غیر از من او را نمی دید، و در تمام
جهان اسلام در آنروز خانه‌ای نبود که در آن مسلمانی
باشد غیر از رسول خدا و خدیجه، و من سوّمی آنها
بودم.

من نور وحی و رسالت را می دیدم، و بوی
نبوّت را استشمام می کردم و حقّاً می گویم که ناله
شیطان را در حین نزول وحی بر رسول خدا صلّی
الله علیه و آله شنیدم، عرض کردم: ای پیغمبر خدا
این چه ناله‌ای است؟

فرمود: این شیطان است از اینکه بنی آدم او را
عبادت کنند مأیوس شده، تو می شنوی آنچه را که
من می شنوم، و می بینی آنچه را که من می بینم، مگر
آنکه تو پیغمبر نیستی، و لکن تو وزیر منی و بر
خیرخواهی بود.

عجیب است با این مقام و منزلت و سفارش
هائی که رسول خدا نموده، و او را وصیّ و وزیر و
ولیّ مؤمنین و خلیفه خود قرار دادند، هنوز جسد

مطهر پیغمبر دفن نشده بود که در سقیفه بنی ساعده اجتماع کردند، و کردند آنچه کردند.

گذشته از بردن خلافت، از یک باغستان حضرت صدیقّه دختر رسول خدا دست برداشتند، و نحله رسول خدا را برده، و دختر رسول الله را دل شکسته نمودند.

اعتراض حضرت فاطمه سلام الله عليها به

سکوت امیرالمؤمنین و پاسخ آن حضرت

پس از آنکه فاطمه برای اثبات حقّ خود به مسجد رفت، و با ابوبکر به محاجّه پرداخت ابن شهر آشوب می گوید: چون فاطمه از مسجد به منزل مراجعت کرد، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در منزل انتظار بازگشت او را داشتند، در این حال رو به آن حضرت نموده و گفت: يَا بَنَ أَبِطَالِبٍ! اِشْتَمَلَتْ شَمْلَةَ الْجَنِينِ، وَ قَعَدَتْ حُجْرَةَ الظَّنِّينِ، نَقَضَتْ قَادِمَةَ الْأَجْدَلِ فَخَاتِكَ رِيشُ الْأَعْزَلِ.

هَذَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ، قَدْ ابْتَزَّنِي نُحَيْلَةَ أَبِي، وَ بُلَيْغَةَ

إِبْنِي

وَ اللَّهُ لَقَدْ جَدَّ فِي ظُلَامَتِي، وَ أَلَدَّ فِي خِصَامِي،

حَتَّى مَنَعْتَنِي الْقَيْلَةَ نَصْرَهَا، وَ الْمُهَاجِرَةَ وَصَلَهَا، وَ

غَضَبَتِ الْجَمَاعَةَ دُونِي طَرْفَهَا؛ فَلَا مَانِعَ وَ لَا دَافِعَ.

خَرَجْتُ وَ اللَّهُ كَاظِمَةٌ، وَ عُدْتُ رَاغِمَةً.

أَضْرَعْتَ خَدَّكَ يَوْمَ أَضَعْتَ حَدَّكَ، افْتَرَسْتَ

الذُّنَابَ وَ افْتَرَسَكَ الذُّبَابُ، مَا كَفَفْتَ قَائِلًا، وَ لَا أَغْنَيْتَ

بَاطِلًا، وَ لَا خِيَارَ لِي لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ ذُلَّتِي، وَ تَوَفَّيْتُ دُونََ

هَيْتِي.

عَذِيرِي وَ اللّٰهِ فِيكَ حَامِيًا، وَ مِنْكَ دَاعِيًا، وَيَلَايَ

فِي كُلِّ شَارِقٍ، مَاتَ الْعَمَدُ وَ وَهَنَ الْعَصْدُ

شَكَوَايَ اِلَى رَبِّي وَ عُدْوَايَ اِلَى أَبِي.

اللّٰهُمَّ اَنْتَ اَشَدُّ قُوَّةً وَ اَحَدٌ بِاَسَا وَ تَنْكِيلًا

ای پسر ابوطالب! مانند بچه در شکم مادر، دست و پای خود را در خود جمع کرده‌ای! و مانند شخص متهم در گوشه‌غرفه نشسته‌ای! شاه‌بال خودت را که همچون بالهای قوی باز شکاری بود شکستی! در نتیجه پرهای نرمی که برای تو ماند، به تو وفا نکرد و کارگر نشد، و همچون مرغ بی‌بال و پری که مورد هجوم پرندگان قوی واقع شود گرفتار شدی!

اینکه این پسر ابی‌قحافه، عطیه پدر مرا از من به‌قهر و غلبه ربوده، و معاش مختصر فرزند مرا گرفته است.

سوگند به‌خدا که در ستم با من به‌نهایت رسیده، و در دشمنی با من پافشاری کرده، تا بسرحدی که اولاد قبیله که انصار اوس و خزر جند، از یاری من دریغ نمودند، و مهاجرین از اهتمام و

رسیدگی به کار من خودداری کردند، و جماعت
مسلمانان به بی اعتنائی از من، از این جنایات چشم
پوشیدند؛ نه کسی است که او را ممانعت کند، و نه
کسی که او را از ستم با من باز دارد.

سوگند به خدا که من با نهایت فرو بردن خشم
خود به مسجد رهسپار شدم ولی پژمرده و افسرده
بازگشتم.

چهره خود را به ذلت و خواری سپردی،
آن روز که خود را از مقام و مرتبه خود ساقط کردی!
گرگان درنده را شکار می نمودی، و اینک مگس ها تو
را شکار خود نمودند هیچ گوینده ای را از کلام
ناروای خود بازنداشتی! و هیچ باطلی را دور
نمودی!

و اختیاری برای من نیست؛ و ای کاش قبل از
آنکه پرده ذلت مرا فرا گیرد، در کام مرگ فرو رفته
بودم و پیش از این پستی و حقارت مرده بودم.

سوگند به خدا که بازخواست کننده من، در
کار تو خداست که مرا حمایت می کند و از تو پرسش
می نماید، ای وای بر من، از این حوادث ناگوار که

وارد شده است.

محلّ اعتماد و اتّکای من از دنیا رخت
بربست، و بازوی من سست شد، شکایت من
به سوی پروردگار است، و مخاصمه از ظلم و ستمی
که بر من وارد شده است به سوی پدرم.

بار پروردگار من! قوه تو شدیدتر، و شدّت
انتقام تو تیزتر و برّنده تر است.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام بفاطمه علیها السّلام
پاسخ داد:

لَا وَیْلَ لَكَ! بَلِ الْوَيْلُ لِشَانِيكَ، نَهْنِي عَنْ
عَرِيكَ! يَا بِنْتَ الصَّفْوَةِ، وَ بَقِيَّةَ النَّبُوَّةِ.

مَا وَنَيْتُ فِي دِينِي، وَ لَا أَخْطَأْتُ مَقْدُورِي فَان
كُنْتَ تُرِيدِينَ الْبُلْغَةَ فَرِزْقُكَ مَضْمُونٌ وَ كَفِيلُكَ مَأْمُونٌ وَ
مَا أَعَدَّ لَكَ خَيْرٌ مِمَّا قَطَعَ عَنْكَ، فَاحْتَسِبِي! فَقَالَتْ: حَسِبِي
اللَّهُ وَ نَعِمَ الْوَكِيلُ^۱

ویل و وای برای تو مباد، بلکه برای دشمنان
تو باد! مرا از این گونه خطاب بازدارای دختر برگزیده
مخلوقات، وای یادگار مقام نبوت.

^۱ «مناقب» ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۳۸۲ طبع سنگی

من در کار خود سستی نکرده‌ام، و از آنچه در توان و نیروی من بود کوتاهی نورزیدم.

اگر تو معاشی و روزی می‌خواهی؟ بدان که خداوند ضامن و کفیل است، و آنچه را برای تو مهیا نموده بهتر است از آنچه از دست تو رفته است! خدا را کافی بدان و بدو پناه بر!

فاطمه سلام الله علیها گفت: خدا برای من کافی است و او بهترین وکیل است ابن ابی الحدید گوید: وَ قَدْ رُوي عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ حَرَّضَتْهُ يَوْمًا عَلَى النَّهْوِضِ وَ الْوُثُوبِ، فَسَمِعَ، صَوْتَ الْمُؤَذِّنِ: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ.

فَقَالَ لَهَا: أَيَسْرُكَ زَوَالُ هَذَا النَّدَاءِ مِنَ الْأَرْضِ؟
قالت: لا.

قال: فَإِنَّهُ مَا أَقُولُ لَكَ^۱

از امیرالمومنین علیه السلام روایت است که فرمود:

روزی فاطمه علیها سلام او را بر قیام و اقدام

^۱ «شرح نهج البلاغه» (۲۰ جلدی) ج ۱۱ ص ۱۱۳

و نهضت تحریض و ترغیب می نمود، ناگاه شنید که

مؤذن می گوید: اشهدُ أنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ.

أمیرالمومنین به او گفت: ای فاطمه! دوست

داری که این ندا و دعوت از روی زمین برچیده

گردد؟

گفت: نه

حضرت فرمود: این همان است که من به تو

گفته‌ام.

درس پنجم: عصمت امری موهبتی است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوّة الا بالله العليّ العظيم

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَ مَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾^۱

عصمت انبياء حتمی است

قوّه عصمت در معصومین در همه حال حاکم

بر وجود آنان است

^۱سوره نساء: ۴ - آیه ۱۱۳

قوه عصمت در انبیاء و ائمه علیهم السلام یک موهبت الهی است، و نوعی از معرفت و حالت قلبی آنان است که مانند سایر علوم بشری نیست و هیچ گاه مغلوب و مقهور قوای شعوریه و احساسات نخواهد شد.

و در هیچ وقت حتی یک لحظه در بیداری و در خواب در حال یسر و عسر و در مواقع رخاء و شدت، مقهور و منکوب واردات طبیعیه و خیالات خسیسه مادیه نشده، پیوسته چون خورشیدی درخشان در دل تابش نموده، و نقاط سیاه و تاریک را از روزنه و زاویه‌های دل بیرون کرده است.

این نوع علم نه تنها خود مغلوب قوای شعوریه نمی‌گردد، و منکوب طغیان احساسات نمی‌شود، بلکه تمام قوا و احساسات را در زیر سیطره و مهمیز خود در آورده، و آنها را استخدا نموده، از آن به نفع مصالح خویش کار می‌کشد، و به امر و

فرمان خود دنبال مأموریت می فرستد؛ آنها هیچ قدرت تخطی و تجاوز را ندارند.

و بنابراین، این قوه علم و نور تابان، پیوسته صاحب خود را از ضلالت و معصیت و خطا مصون می دارد.

در روایات وارد است که در پیمبران و ائمه روحی است به نام روح القدس که آنها را در مقام منبع انسانیت محفوظ نموده، و از هر لغزش و گناه و اشتباهی محفوظ نگاه می دارد.

در این آیه مبارکه^۱ خداوند خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نمود که:

اگر فضل و رحمت خدا شامل حال تو نبود، طایفه‌ای از منافقین مدینه اهتمام نموده که تو را در فکر و نوع تشخیص خودت گمراه کنند، و لیکن آنها با این عمل نه تنها نمی‌توانند به تو ضرری برسانند، و تو را از فکر و اراده تو برگردانند، بلکه خود را گمراه نموده‌اند، چون خداوند بر تو کتاب و حکمت را فرو فرستاد، و از دانشهائی که قبل از این نداشتی

^۱ آیه‌ای که در ابتدای صفحه قبل آمده است

تو را تعلیم نموده است، و فضل خدا بر تو بزرگ است.

در این آیه مبارکه منظور از کتاب، وحی است که توسط جبرائیل بر قلب پیغمبر راجع به قوانین شریعت فرستاده می‌شود؛ و مراد از حکمت، علم به معارف کلیه و اسرار الهیه؛ و مراد از دانش‌هایی را که تعلیم کرده است، سایر علوم از ادراکات جزئی و تشخیص مطالب حقه است.

و چون جمله ﴿وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ﴾ یا

حالیه است و یا بمنزله تعلیل برای جمله سابقه می‌باشد لذا استفاده می‌شود که علّت عدم تاثیر کلام منافقین در تو، همانا آن ملکه قلبی است که با آن قادر بر تلقی وحی توسط جبرائیل امین نسبت به احکام و قوانین شریعت و نسبت به معارف الهیه می‌باشی و همچنین قادر بر تلقی الهامات نسبت به اطلاق بر اسرار و مغیبات، و روشن شدن واقعیت امور، و جدا ساختن بین حقّ و باطل هستی.

بنابراین از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که

علّت عدم گمراهی و ضلال پیمبر، حتی در بعضی از

امور جزئیہ مستند بہ آن علم خاصّی است کہ خداوند
عنایت فرموده، و بہ وسیلہ آن تلقّی وحی می نماید،
و آن علم خاصّ کہ در روایات بنام روح القدس تعبیر
شده است پیغمبران را در مصونیت از گناہ و خطا در
ہر مرحلہ از تشخیص نگاہ می دارد.

استدلال دیگر از قرآن بر عصمت انبیاء

یکی دیگر از استدلال‌ها بر عصمت انبیاء

ضم دو آیه از آیات قرآن است، اوّل گفتار خدای

تعالی: ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ

أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾^۲

و کسانی که خدا و رسول خدا را اطاعت کنند،

آنها با زمره افرادی که خدا به آنها نعمت داده از

پیامبران و صدیقین و شهدا و صالحین بوده، و آنان

بسیار رفقای خوبی برای اینان خواهند. دوم گفتار

خدای تعالی:

﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ

أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾^۳

خداوندا ما را به راه راست راهنمایی نما، راه

آن کسانی که به آنها نعمت دادی نه راه آنان که بر آنها

غضب نمودی، و گمراه شدند.

از آیه اوّل استفاده می‌شود که خدا به انبیاء و

شهداء و صدیقین و صالحین نعمت داده است؛ و از

^۱ «تفسیر المیزان» ج ۲ ص ۱۴۰

^۲ سوره نساء: ۴ - آیه ۶۹

^۳ سوره فاتحه: ۱ - آیه: ۶ و ۷

آیه دوّم استفاده می‌شود که کسانی را که خدا به آنها نعمت داده است ضالّ و گمراه نخواهند بود.

بنابراین انبیاء و شهداء و صدیقین و صالحین

گمراه نخواهند بود؛ و چون هر معصیت و گناهی

ضلال است لذا از آنها گناه و معصیت سر نمی‌زند.

یعنی شأن و مقام آنها طوری است که دارای

ملکه حافظه از معصیت و گناهند و این معنی

عصمت از گناه است؛ و نیز چون اشتباه در تلقّی

احکام و وحی الهی و در معارف کلیه الهیه، و در

تشخیص امور جزئیّه و اشتباه در تبلیغ نیز ضلال

است، لذا آنها در هیچ مرحله از این مراحل دچار

خطب و اشتباه نمی‌گردند، و روی این بیان عصمت

آنها نیز، در دو مرحله تلقّی وحی و معارف الهیه و

مرحله تبلیغ و ترویج خواهد بود.

أمیرالمومنین علیه السّلام حائز مقام عصمتند

أمیرالمومنین علیه السّلام از طرف خدا دارای

مقام عصمت بوده و وصیّ و وارث و خلیفه رسول

خدا، و اوّلین کسی است که به

رسول خدا ایمان آورده، و با او نماز گذارده است.

طبری با اسناد خود از ابن عباس روایت می‌کند
قَالَ أَوَّلُ مَنْ صَلَّى عَلَيَّ^۱ أَوَّلِينَ كَسَى كَه نِهَاز خَوَاند عَلِي
بود.

و نیز از زید بن ارقم حدیث کند قال: أَوَّلُ مَنْ
اسلَمَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ
عليه السلام^۲

زید بن ارقم گوید: اولین کسی که بر رسول خدا
اسلام آورد علی ابن ابی طالب علیه السلام بود.

و نیز از زید بن ارقم روایت کند که او گفت:
أَوَّلُ رَجُلٍ صَلَّى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَلِيُّ
ابن ابیطالب^۳

اولین مردی که با رسول خدا نماز گذارد علی
بن ابی طالب بود.

^۱ «تاریخ طبری» ج ۲ ص ۵۵

^۲ «طبری» ج ۲ ص ۵۶ و نیز حدیث ۴ را در «ینابیع المودة» ص ۶۰ از ابن
ماجه قزوینی و احمد در مسند و ابو نعیم حافظ و ثعلبی و حموینی روایت
می‌کند.

^۳ همان

و نیز از عبّاد بن عبد الله به اسناد خود روایت
کند قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيًّا يَقُولُ: اَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ اخُو رَسُولِهِ
وَ اَنَا الصَّدِيقُ الْاَكْبَرُ لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا كَاذِبٌ مُفْتَرٍ
صَلَّيْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ قَبْلَ النَّاسِ بِسَبْعِ سِنِينَ^۱

می گوید: شنیدم که علی می فرمود: من بنده
خدا، و برادر رسول خدا، و صدیق اکبر هستم، هر
کس این لقب را بعد از من به خود نسبت دهد
دروغگو و افترا زننده است؛ با رسول خدا قبل از
مردم هفت سال نماز گزاردم.

ابن صباغ مالکی و محمد بن طلحه شافعی گویند
وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ قَبْلَ بَدْوِ امْرِئِهِ إِذَا
أَرَادَ الصَّلَاةَ خَرَجَ إِلَى شِعَابِ مَكَّةَ مُسْتَخْفِيًّا وَ أَخْرَجَ عَلِيًّا
مَعَهُ، فَيَصَلِّيَانِ مَا شَاءَ اللَّهُ فَإِذَا قَضَيَا رَجَعَا إِلَى مَكَانِهِمَا^۲

حضرت رسول الله صلى الله عليه و آله
عادتشان قبل از ظهور امر اسلام این بود که چون
اراده نماز می کرد، به بعضی از دره های مکه خارج

^۱ همان

^۲ «فصول المهمة» ص ۱۴ و «مطالب السؤل» ص ۱۱ و «طبری» ج ۲ ص

شده و در خفیه نماز می گزارد، و

علی را نیز با خود می‌برد، و آن دو نفر آن قدر که خدا می‌خواست نماز می‌گزاردند، و سپس به مکان خود مراجعت می‌نمودند.

طبری با اسناد خود روایت کند از یحیی بن عقیف کندی (عقیف کندی برادر اشعث بن قیس کندی است که با عبّاس بن عبد المطلب رفاقت داشته و برای خرید و فروش که به مکه می‌آمد در منزل عباس سکنی می‌نموده است)

او می‌گوید در زمان جاهلیت به مکه درآمدم، و در خانه عبّاس بن عبد المطلب وارد شدم، چون آفتاب طلوع نمود و مانند حلقه بر فراز آسمان قرار گرفت، و من مشغول نگاه کردن به کعبه بودم، دیدم جوانی آمد و چشمی به آسمان انداخته و سپس رو به کعبه ایستاد، و بلادرنگ طفلی آمد و در طرف راست او ایستاد، و چیزی طول نکشید که زنی آمد و در پشت سر آن دو ایستاد، آن جوان خم شد و رکوع کرد، طفل و زن هم رکوع کردند، جوان بلند شد از رکوع، طفل و زن هم بلند شدند، جوان خود را به سجده انداخت، آن دو نیز به سجده رفتند، من گفتم: ای عباس امر بسیار بزرگی است.

عباس گفت: امر بسیار بزرگی است، آیا

می‌دانی او کیست؟

گفتم نه،

گفت: او محمد بن عبد الله بن عبد المطلب

فرزند برادر من است.

آیا می‌دانی آن طفل که با اوست کیست؟ گفتم

نه.

گفت: او علی بن ابی طالب بن عبد المطلب

فرزند برادر من است.

آیا می‌دانی این زنی که در عقب آن دو ایستاده

کیست؟

گفتم نه.

گفت: او خدیجه دختر خویلد زوجه محمد،

برادرزاده من است؛ و این مرد به من خبر داده است

که پروردگار تو پروردگار آسمان است؛ و آن

پروردگار آنها را به این فعل با کیفیتی که دیدی امر

کرده است، و سوگند به خدا من در تمام روی زمین

غیر از این سه نفر احدی را بر این دین نمی‌شناسم^۱

^۱ «طبری» ج ۲ ص ۵۶ و «فصول المهمه» ص ۱۶ و «مطالب السؤل» ص

باری پیغمبر و أميرالمومنين و خديجه سالياني

چند به نماز و عبادت خدا مشغول بودند، و احدي

از مردم مکه ايمان نياورده و از رسالت آن حضرت

خبر نداشتند، تا آنکه آيه انذار از طرف خدا بر آن

حضرت نازل گشت.

آیه انذار و حدیث عشیره

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ * وَ اخْفِضْ
جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ
إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ * وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ *
الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ * وَ تَقَلُّبِكَ فِي السَّاجِدِينَ * إِنَّهُ
هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾^۱

ای پیمبر! اقوام نزدیکتر خود را از عذاب خدا

بترسان، و بالهای رحمت خود را برای مؤمنینی که از
تو پیروی می کنند پائین آور، پس اگر مخالفت کردند
بگو من از کردار شما بیزارم، و توکل بر خداوند عزیز
و رحیم بنما؛ آن خدائی که تو را در هنگام قیام به
نماز می بیند و از حالات تو در سجده اطلاع دارد فقط
و فقط آن خدا شنوا و داناست.

حضرت رسول الله اقوام و عشیره خود را

دعوت نمودند و به آنها نبوت خود را اعلام نمودند
طبق حدیثی که وارد شده و در نزد مورّخین و
محدثین از بزرگان اسلام به حدیث عشیره
معروف است.

علامه امینی گوید: این حدیث را بسیاری از

^۱سوره الشعراء: ۲۶- آیه ۲۱۵- ۲۲۲

ائمّه و حفاظ حدیث از فریقین روایت کرده‌اند، و در صحاح و مسانید خود درج نموده‌اند، و افراد دیگری از بزرگان حفاظه و ائمّه حدیث از افرادی که به قول و کلام آنها در اسلام اعتناء بسیاری است، آن حدیث را ملاحظه نموده و بدون هیچ‌گونه ایراد یا توقفی در صحّت سند آن تلقی به قبول کرده‌اند، و نیز بزرگان از مورّخین امت اسلام و غیر اسلام آن حدیث را صحیح و قبول دانسته و در صحیفه تاریخ جزء مسلمّات ذکر نموده‌اند، و شعراء اسلام و غیر اسلام منظوماً آن حدیث را در سلک شعر در آورده، و در شعر ناشی صغیر متوفی ۳۶۵ قمریه خواهی یافت.^۱

ما عین آن حدیث را اوّلًا از تاریخ طبری نقل می‌کنیم، و سپس در اطراف آن به بحث می‌پردازیم.

طبری از ابن حمید، از سلمه از ابن اسحق، از عبد الغفار بن قاسم، از منهل بن عمرو، از عبد الله بن حارث بن نوفل بن عبد المطلب، از عبد الله بن عباس، از علی بن ابی طالب روایت می‌کند، که فرمود:

^۱ «الغدیر» ج ۲ ص ۲۷۸

چون آیه انذار بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾، رسول الله صلی الله علیه و آله مرا خواندند و گفتند: یا علی: خدای من مرا امر نمود که نزدیکترین عشیره و اقوام خود را انذار کن، این امر بر من گران آمد، چون می دانستم که به مجرد آنکه به این امر لب بگشایم، از آنها امور ناگواری سر خواهد زد، بنابراین سکوت اختیار کردم تا آنکه جبرائیل آمد گفت: ای محمد! اگر مأموریت خود را انجام ندهی، پروردگارت تو را عذاب می کند.

بنابراین یک صاع (که تقریباً یک من غذاست) برای ما طبخ کن، و در آن ران گوسفندی قرار ده، و یک قده نیز از شیر فراهم نما، و سپس تمام فرزندان عبدالمطلب را در نزد من حاضر کن، تا با آنها سخن گویم و آنچه بدان مأموریت دارم به آنها ابلاغ کنم.

علی گوید آنچه را که رسول خدا به من امر نمود انجام دادم، و بنی عبدالمطلب را به خانه پیغمبر دعوت نمودم و در آن هنگام آنان چهل نفر بودند یا یکی بیشتر و یا یکی کمتر؛ در میان آنان عموهای آن حضرت ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب بودند.

چون همه آنها در نزد آن حضرت گرد آمدند حضرت غذایی را که پخته بودم طلب کردند من آن را آوردم چون در مقابل آن حضرت گذاردم، رسول الله صلی الله علیه و آله پاره‌ای از گوشت را با دست خود برداشته و با دندان‌های خود پاره پاره نمودند، و آن قطعات را دورادور آن ظرف بزرگ چیدند، سپس فرمودند به آن جماعت: شروع کنید بسم الله!

آنها همه خوردند و سیر شدند بطوری که دیگر حاجت به طعام نداشتند، و سوگند به خداوندی که جان علی در دست اوست آن غذایی که من در مجلس آوردم خوراک یک نفر از آنها بود، سپس حضرت فرمودند: این جماعت را سیراب کن! من آن قدح شیر را آوردم و همه خوردند، و سیراب شدند؛ و سوگند به خدا که آن قدح مقدار نوشیدنی یک تن از آنان بود.

در این حال چون رسول الله صلی الله علیه و آله اراده سخن کردند، ابولهب در کلام پیشی گرفت و گفت: این صاحب شما از دیر زمانی پیش، شما را سحر می نمود؛ رسول الله با آنها به هیچ سخن لب

نگشود.

فردای آن روز فرمود: ای علی! این مرد در

کلام من پیشی گرفت به سخنی

از خود که شنیدی، و بنابراین این قوم قبل از آنکه
من سخن گویم متفرّق شدند؛ مانند همان غذائی را
که دیروز آماده نمودی امروز نیز تهیه بنما، و این قوم
را در نزد من گرد آور.

علی گوید: من چنان طعامی تهیه نمودم، و
سپس آنها را در نزد آن حضرت حاضر ساختم.
آن حضرت به من فرمودند: غذا بیاور! من
آوردم و مانند دیروز غذا را به آنها تقسیم نمود همه
خوردند و نیازی دیگر نداشتند.

سپس فرمود: آنها را سیراب کن! من قدح
شیر را آوردم، همه آشامیدند بطوری که سیراب
شدند، سپس رسول خدا زبان به سخن بگشود، و
فرمود: ای پسران عبدالمطلب! به خدا سوگند من یاد
ندارم جوانی از عرب را که برای قوم خود هدیه‌ای
آورده باشد بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، من
برای شما خیر دنیا و آخرت آورده‌ام، و خداوند
تعالی مرا امر نموده است که شما را به پرستش او
بخوانم.

کدام یک از شما در این امر به معاونت و یاری

من بر می خیزد تا آنکه برادر و وصی من و جانشین
من در میان شما بوده باشد؟

علی می گوید: تمام آن جمعیت از پاسخ
حضرت خودداری کردند، و من که در آن وقت از
همه کوچکتر بودم و بی سرمایه تر و ژولیده تر و
ساده تر گفتم: من، ای پیغمبر خدا یار و معین تو
خواهم بود! حضرت دست خود را بر گردن من
گذارد، و فرمود: **إِنَّ هَذَا إِخِي وَ وَصِي وَ خَلِيفَتِي**
فِيكُمْ، فَاسْمَعُوا لَهُ وَ اطِيعُوا

فرمود: این برادر من و وصی من و جانشین
من در میان شماست، پس کلام او را بشنوید و امر او

^۱ سید اسمعیل حمیری در دیوان خود ص ۷۳ گوید:

ابو حسن غلام من قریش *** ابرهم و اکرمهم
نصابا

دعاهم احمد لما اتته *** من الله النبوة فاستجابا
فادبه و علمه و املی *** علیه الوحي يكتبه
کتابا

فاحصی کلما املی علیه *** و بینه له بابا فبابا
تجریح این اشعار از «اعیان الشیعه» ج ۱۲ ص ۲۱۶ است و نیز حمیری از
ص ۲۰۳ به بعد سیزده بیت مفصلاً راجع به حدیث عشیره آورده است

را فرمان برید.

علی می گوید: تمام قوم برخاستند، و

می خندیدند و به ابوطالب می گفتند:

این مرد تو را امر کرده است که کلام فرزندت را

بشنوی و از او اطاعت کنی.^۱

صحت اسناد حدیث عشره

علامه امینی گوید: به عین الفاظی که طبری

این حدیث را نقل کرده است ابو جعفر اسکافی

متکلم معتزلی بغدادی متوفی ۲۴۰ در کتاب خود بنام

نقض العثمانیة^۲ روایت نموده و گفته است که این

خبر صحیح است؛

و نیز فقیه برهان الدین در کتاب انباء نجباء

الابناء (ص ۴۶ - ۴۸)، و ابن اثیر در کامل (ج ۲ ص

۲۴)، و ابو الفداء عماد الدین دمشقی در تاریخ خود

(ج ۱ ص ۱۱۶)، و شهاب الدین خفاجی در شرح

شفا که متعلق به قاضی عیاض است (ج ۳ ص ۳۷)

آورده است، لکن دنباله حدیث را انداخته است و

^۱ «تاریخ طبری» ج ۲ ص ۶۲ و ۶۳

^۲ «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۶۳ [۲۶۷] و از طبع ۲۰ جلدی: جلد ۱۳، ص ۲۱۹. علامه آیه الله سید شرف الدین عاملی در کتاب «المراجعات» طبع اول، ص ۱۱۱، پس از نقل این مطلب از «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، در تعلیقه گوید: کتاب «نقض العثمانیة» از کتب بی نظیر است، و واجب است بر هر شخص بحاث از حقائق که به آن مراجعه کند. و آن، در ص ۲۵۷ و ما بعد آن تا ص ۲۸۱ [۲۸۶] از مجلد ۳ از «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، در شرح آخر خطبه قاصعه موجود است

گفته است که این حدیث را در دلائل بیهقی و غیر او با سند صحیح روایت کرده‌اند.

و نیز خازن علاء الدین بغدادی در تفسیر خود (ص ۳۹۰) و حافظ سیوطی در جمع الجوامع همان‌طور که در ترتیبش آورده در (ج ۶ ص ۳۹۲) از طبری نقل کرده است، و در ۳۹۷ از حفاظ ششگانه: ابن اسحق، و ابن جریر، و ابن ابی حاتم، و ابن مردویه، و ابی نعیم و بیهقی، روایت نموده است.

و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۳ ص ۲۵۴)، و مورخ جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی (ج ۱ ص ۳۱) و محمد حسنین هیکل در کتاب حیات محمد (ص ۱۰۴) از طبع اوّل آورده‌اند. و روایات سند این حدیث همگی از موثقین و مورد اعتماد هستند.

اما جماعتی، ابو مریم عبد الغفار بن قاسم را ضعیف شمرده‌اند، و این تضعیف به‌جهت شیعی بودن اوست، لکن ابن عقده بر او ثنای فریوان گفته، و از او تمجید بسیار بعمل آورده است، و در مدح او مبالغه نموده همان‌طور که در لسان المیزان (ج ۴ ص

(۴۳) از او مدح شده است، و حفاظ ششگانه فوق نیز روایت خود را به او اسناد می‌دهند، و از او روایت می‌کنند، با آنکه آنها استادان فنّ حدیث و ائمّه خبر، و مراجع جرح و تعدیل و ردّ و احتجاج هستند.

و هیچ کس حدیث عشیره را که ذکر شد ضعیف نشمرده، و به جهت ابومریم در

او قدح و طعنی به عمل نیاورده است، و در دلائل النبوة و خصائص النبویه به او استدلال کرده‌اند.

و نیز ابو جعفر اسکافی، و شهاب الدین خفاجی، این حدیث را صحیح شمرده‌اند، و سیوطی در جمع الجوامع (ج ۶ ص ۳۹۶) حکایت کرده است که: ابن جریر طبری این حدیث را صحیح شمرده است.

علاوه بر تمام این مطالب این حدیث به سند دیگر نیز آمده است، که روات آن همگی موثق بوده‌اند:

احمد بن حنبل در مسند خود (ج ۱ ص ۱۱۱) به سند خود از رواتی نقل کرده که روات آن بدون شبهه و بدون کلام از رجال صحاح هستند، و آنها عبارتند از شریک، اعمش، سهال، عبّاد.^۱

باری حدیث عشیره را بسیاری از بزرگان مانند ابن مردویه، و سیوطی، و ابن ابی حاتم، و بغوی، و حلبی در سیره النبویه، و غیر آنها به الفاظ دیگری نقل نموده‌اند مانند:

^۱ «الغدیر» ج ۲ ص ۲۷۹ - ۲۸۰

ايكم يبايعنى على ان يكون اخى و صاحبى و

وارثى فلم يقم اليه احد فقمْتُ اليه و كنتُ اصغر القوم

الى ان قال فضرَبَ رَسولُ اللهِ بِيدِهِ عَلَى يَدَى

و مانند: مَنْ بايعنى على ان يكون اخى و

صاحبى و وليكم من بعدى؟ فمددتُ يدى و قلتُ: انا

ابايُك

و مانند: انا ادعوكم الى كلمتَيْنِ خفيفتَيْنِ عَلَى

اللِّسَانِ ثَقيلتَيْنِ فى الميزانِ: شَهادَةُ اَنْ لاِ اِلهَ اِلاَّ اللهُ وَ اَنِّ

رَسولُ اللهِ فَمَنْ يَجِيبُنِي اِلى هَذَا الامرِ وَ يوازِرُنِي يَكُنْ

أخى و وزيرى و وصيى و وارثى و خليفتى من بعدى

فلم يجبهُ أحدٌ مِنْهُم، فقامَ عَلَيَّ وَ قالَ: انا يا رَسولَ اللهِ

قالَ: اِجْلِسْ ثُمَّ اَعادَ القَوْلَ عَلَى القَوْمِ ثانياً فَصَمَتُوا، فقامَ

عَلَيَّ وَ قالَ: انا يا رَسولَ اللهِ فقالَ: اِجْلِسْ ثُمَّ اَعادَ القَوْلَ

عَلَى القَوْمِ ثالثاً، فلم يجبهُ أحدٌ مِنْهُم فقامَ عَلَيَّ وَ قالَ انا يا

رَسولَ اللهِ فقالَ: اِجْلِسْ فانتَ أخى و وزيرى و وصيى

وَ وارثى وَ خليفتى من بعدى.

و مانند: أيكم يتدبُّ أن يكون أخى و وزيرى و

وصيى و خليفتى فى

أُمَّتِي وَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي، فَسَكَتَ الْقَوْمُ حَتَّى

أَعَادَهَا ثَلَاثًا، فَقَالَ عَلِيٌّ: أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ

فَوَضَعَ رَأْسَهُ فِي حِجْرِهِ وَ تَفَلَّ فِي فِيهِ، وَ قَالَ: اللَّهُمَّ

أَمَلًا جَوْفَهُ عِلْمًا وَ فَهْمًا وَ حُكْمًا ثُمَّ قَالَ لَأَبِي طَالِبٍ: يَا أَبَا

طَالِبٍ إِسْمِعِ الْآنَ لِابْنِكَ وَ أَطِعْ فَقَدْ جَعَلَهُ اللَّهُ مِنْ نَبِيِّهِ

بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى

و مانند: من یواخینی و یوازرنی و یكون ولیی و

وصی بعدی و خلیفتی فی اهلی یقضی دینی؟ الی ان قال

رسول الله لعلی: انت، فقام القوم، و هم یقولون لابی

طالب اطع ابنك فقد امر عليك

و مانند: فایکم یقوم فیبایعنی علی انه اخی، و

وزیری، و وصیی و یكون منی بمنزلة هارون من موسی،

الا انه لا نبی بعدی، الی ان قام علی فبايعه و اجابه ثم

قال: ادن منی فدنا منه ففتح فاه و مج فی فیهِ من ريقه و

تفل بین كتفیه و ثدیبه فقال ابو لهب: فبئس ما حبوت به

ابن عمك ان اجابك فملات فاه و وجهه بزاقا

فقال صلی الله علیه و آله ملأته حكمة و علما

و اخيراً نیز استاد حسن احمد لطفی در کتاب

شهید خالد: الحسین بن علی، ذیل حدیث را طبق روایت طبری آورده است، و نیز توفیق الحکیم در کتاب محمد ذیلش را طبق طبری آورده است، و شاعر الغدیر عبدالمسیح انطاکی مصری ذیل حدیث را طبق روایت طبری آورده، و یک قصیده غرّائی در این باره سروده است.^۱

ابوجعفر اسکافی گوید: (پس از آنکه این حدیث را مفصلاً ذکر کرده است) آیا طفلی را تکلیف به طبخ طعام می‌کنند، و او را مأمور دعوت کردن قوم و عشیره می‌نمایند؟، و آیا امین سرّ نبوت می‌گردد کودک پنج ساله یا هفت ساله؟، و آیا غیر از عاقل با فهم را ممکن است در زمره پیرمردان و صاحب اعتباران در مجلسی گرد آورد؟ و آیا ممکن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله دستش را در دست او بگذارد، و با او عقد و پیوند برادری ببندد و او را وصی و جانشین خود قرار دهد، مگر آنکه او اهلیت

^۱ ملخص مطالب «الغدیر» ج ۲ ص ۲۸۰ الی ۲۸۴

آن را داشته باشد؟ و در واقع بحدّ تکلیف بالغ شده باشد، و لیاقت حمل ولایت الهیه و عداوت دشمنان خدا را داشته باشد.

چرا این طفل با هم طرازان و هم سنّان خود انس نگرفت؟ و چرا به طبقه آنان نپیوست؟ چرا پس از اسلامش نیز با کودکان در جایگاه بازی به بازی کردن دیده نشد؟ در حالی که مانند آنان و هم طبقه با آنها بود؟ چرا در یک ساعت از ساعات خود با آنها مشاهده نشد، تا آنکه گفته شود لازمه کودکی او را لحظه‌ای فرا گرفت، و خاطره از دنیا و حوادث سن و هوای کودکی او را به حضور آنان کشانید و در حال و کیفیت آنان وارد ساخت؟

بلکه ما علی را ندیدیم الا آنکه پافشاری و ثبات قدم در اسلامش به خرج داد و در امر خود مجدّد و مصمّم بود، و با کردار خود گفتار خود را محقق می‌داشت؛ اسلام او عفاف و زهد او را صحّه گذارد و تصدیق نمود و به رسول خدا از میان جمیع همطرازان خود پیوست.

علی امین و الیف رسول خدا بود، در دنیای خود و آخرت خود، علی شهوت را منکوب نمود و

خواطر خود را در خود جمع نمود، و بر این امر بسیار
شکیبائی و ایستادگی نمود، چون امید لقاء خدا و
نجات عاقبت و ثواب آخرت را داشت^۱

حدیث عشیره در میان مستشرقین

باری حدیث عشیره، و نصب امیرالمؤمنین را
در آن روز به مسند خلافت به اندازه‌ای مسلم و
آشکار است که بعضی از مستشرقین این قضیه را نقل
کرده‌اند: جرج سیل GEORGE SALE در کتاب
AL CORANOF محمد
MOHAMMED گوید: محمد در آن وقت علاقه
و محبت بسیاری از خود نسبت به علی ابراز نمود، و
وی را در آغوش خود گرفته، و به حاضرین مجلس
امر نمود که از علی شنوائی داشته او را جانشین او
بدانند، و فرمان او را گردن نهند؛ آن قوم از مجلس
پراکنده شده و به ابو طالب گفتند: اکنون باید از
پسرت اطاعت کنی.

جون دون پرت JOHN DAVEN PORT

در کتاب «محمد و قرآن» MOHAMMED &

^۱ «الغدیر» جلد ۲ ص ۲۸۷

CORAN ضمن بیان این داستان گوید: پیغمبر

(ص) برخاسته، اخلاق پسندیده خود را اظهار

داشت، و گنجی ابدی (کنایه از سعادت ابدی) به آن

کس که از وی پیروی کند بخشید، و در نتیجه

خطبه‌ای که از جهت فصاحت و بلاغت مشهور بود،

با پرسشش زیر ایراد فرمود:

کدامیک از شما در برداشتن این امر یاری خواهد کرد؟ کدامیک نایب مناب و وزیر من خواهد گردید، چنانچه هرون نایب و وزیر موسی بود؟ سکوت و بهت انجمن را حکمفرما گردیده، هیچیک جرأت قبول آن وظیفه خطرناکی را که پیشنهاد گردید نداشتند، تا آنکه پسر عم پیغمبر، علی آن جوان بی پروا از جای برخاسته فریاد زد:

ای پیغمبر من تو را یاری خواهم کرد - تا آنکه گوید - محمد دستهای خود را به دور آن جوان با فتوت درآورد، و او را در آغوش خود فشرده فریاد زد: اینک نظر کنید برادر و وزیر مرا.

واشنگتن ارونیک آمریکائی (در «کتاب مقدس» ترجمه میرزا ابراهیم خان شیرازی از انگلیسی به فارسی ص ۶۰) ضمن احوالات پیغمبر این داستان را نوشته تا آنجا که گوید:

پیغمبر (ص) فرمود: کدام یک از شما قدم پیش نهاده، مرا به برادری قبول می کنید؟ کدامین است از شما که وزیر و نایب و قائم مقام من باشد؟ مدتی اهل مجلس خاموش بودند، و از کسی جوابی

نمی‌آمد، و پیوسته به یکدیگر می‌نگریستند، و بعضی از روی تعجب و برخی به استهزاء با هم تبسم می‌کردند تا آنکه علی بن ابی‌طالب با جرأت و قوت شباب از هیچ‌کس پروا نکرده، از میان برخاست، و قدم صدق در پیش نهاده گفت: اینک من بنده و خادم توام ای رسول خدا، اگرچه هنوز کودکم و قابل خدمتگزاری نیستم.

محمد دست به گردن آن جوان صادق پاک طینت انداخته، او را تنگ در آغوش کشید، و به آواز بلند فرمود: اینک ببینید برادر و وزیر و نایب و قائم مقام مرا!

این جرأت و جسارت و خودنمایی کودکی مانند علی در چنان مجمعی قریش را به خنده و ریشخند آورد، و به سخریه رو به ابوطالب کردند و به طعنه به وی گفتند: که تو هم البته متوقّعی که در حضور پسر تو کمرها خم کنیم، و او را تعظیم نمائیم.^۱

بالجمله ما باید در دو جهت راجع به این

^۱ نقل از کتاب «شیعه و اسلام» سبط جزء اول ص ۵ و ۶

حدیث بحث نمائیم: جهت اوّل در سند و جهت دوّم
در دلالت.

اما در سند، همان طور که ذکر شد جای شبهه

و شکی نیست که سند آن از

نقطه نظر اهل سنت بسیار قوی است، و محل
خداشه و تشکیک نیست، و هیچ کس از اهل سنت
این حدیث را ضعیف نشمرده است، مگر ابن تیمیه
که گفته است این حدیث جعل و موضوع است، و
کلام ابن تیمیه را اعتباری نیست، چون همه می دانند
که او مردی متعصب و عنود و دشمن اهل بیت بوده،
و انکار احادیث مسلمّه و ضروریه را می نماید، به
مجرّد آنکه متضمّن فضیلتی از فضائل اهل بیت
رسول خدا باشد.

بلکه در نزد اهل فنّ مسلم است که میزان ردّ
و قبول روایت در نزد او همانا تضمّن فضائل اهل
بیت و عدم آن است.

یافعی در «مرآت الجنان» گوید: که ابن تیمیه
دارای فتاوی عجیب و غریبی است، که به سبب آنها
نیز در نزد اهل سنت مطرود است، و به علّت آنها او
را زندان کردند، و از قبیح ترین نظریات او حرمت
زیارت قبر رسول خداست.

و عجب از حلبی است که روایت عشیره را از
ابن تیمیه نقل کرده، تا آنجا می گوید: حضرت رسول
فرمودند: **فمن یحیی الی هذا الامر و یوازرنی ای**

قال على: انا يا رسول الله و انا احدثهم سنا و

سكت القوم.

و حديث را تا به اينجا خاتمه مى دهد و در

سؤال پيغمبر، و جواب آن حضرت راجع به مقامات

أميرالمؤمنين چيزى نمى گويد، و کلمه:

عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ وَصِيَّيَ وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي

و نيز جواب حضرت: فَأَنْتَ أَخِي وَ وَصِيَّيَ وَ خَلِيفَتِي

مِنْ بَعْدِي را اسقاط کرده است، و عجيب تر آنکه

مى گويد: بعضى کلمه اخى وَ وَصِيَّيَ وَ وَارِثِي وَ

وَزِيرِي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي را اضافه کرده اند.^۱

جنايات طبرى در نقل حديث عشيره

علامه امينى گويد: يکى از جناياتى که بر اين

حديث واقع ساختند آنکه اولاً طبرى با آنکه در تاريخ

خود اين حديث را همان طور که ذکر شد روايت کرده

است، در تفسير خود ج ۱۹ ص ۷۴ اين روايت را

بعينها از نقطه نظر سند و متن روايت کرده، و تمام

^۱ «سیره حلبیه» جلد ۱ ص ۳۱۲

جزئیات آن را ذکر کرده است، مگر آنکه به جای لفظ

وَصِیِّی وَ خَلِیْفَتِی فِیْکُمْ،

لفظ کذا و کذا گذارده است و بدین صورت حدیث را نقل کرده است: قال: **فَإِيكُمْ يُوَازِرُنِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ عَلَى أَنْ يَكُونَ أَحْيَى**، و کذا و کذا و در کلام اخیر آن حضرت نیز گفته است: ثم قال: **أَنَّ هَذَا أَحْيَى**، و کذا و کذا ملاحظه می شود که چه جنایت واضحی نموده و برای پوشاندن حقّ و اخفاء مقامات و فضائل امیرالمؤمنین لفظ **وَصِيْبِي وَ خَلِيفَتِي فَيْكُمْ** را به لفظ مجمل تحریف نموده است.

و به دنبال این تحریف، ابن کثیر شامی در البداية و النهاية ج ۳ ص ۴۰ و در تفسیر خود ج ۳ ص ۳۵۱ به جای آن دو کلمه وصیبی و خلیفتی فیکم لفظ کذا و کذا گذارده است، با آنکه مصدر و مخرج این روایت در نزد او همان تاریخ طبری بوده است.

جنایت ابن کثیر در نقل حدیث عشیره

ابن کثیر این حدیث را شرح مفصّل داده، و لیکن در نزد او اثبات نصّی به خلافت امیرالمؤمنین به وصیت و خلافت دینیه یا اشاره به این معانی بسیار ناگوار است؛ و بدین منظور که از شرح نصوص خلافت شانه خالی کند مرتکب این جنایت روایتی

شده است.

آیا منظور طبری هم در تفسیر خود این بوده،
بعد از آنکه خود او در تاریخش آن دو لفظ را صریحاً
و صحیحاً آورده، یا غیر آن، خدا عالم است.

جنایت هیکل در نقل حدیث عشیره

و ثانیاً محمد حسنین هیکل^۱ نیز یک فضحیت
آشکاری در تحریف این حدیث نموده، زیرا اوّلًا در
طبع اول از کتاب خود بنام «حیات محمد» ص ۱۰۴
حدیث را ذکر کرده و بدینقسم خاتمه می دهد:

فَإِيكُمْ يُوَازِرُنِي هَذَا الْأَمْرَ وَ أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ
وَصِيْبِي وَ خَلِيْفَتِي فَيَكُم، فَأَعْرَضُوا عَنْهُ وَ هَمَّوْا بِتَرْكِهِ،
لَكِنَّ عَلِيًّا نَهَضَ وَ مَا يَزَالُ صَبِيًّا دُونَ الْحُلُمِ وَ قَالَ: أَنَا يَا
رَسُولَ اللَّهِ! عَوْنُكَ، أَنَا حَرْبٌ عَلَى مَنْ حَارَبْتَ فَاتَّبَسَّمْ
بنو هاشمٍ وَ قَهَقَهُ بَعْضُهُمْ وَ جَعَلَ

^۱ وزیر فرهنگ اسبق مصر و سردبیر مجله الاهرام

نَظَرَهُمْ يَنْتَقِلُ مِنْ اَبِيطَالِبٍ اِلَى ابْنِهِ ثُمَّ اَنْصَرَ فَوَا

مُسْتَهْزِئِينَ^۱

زیرا گذشته از آنکه جمله: «عونک انا حرب»

علی ما حاربت» را از نزد خود به حدیث اضافه کرده

است، و این جمله در هیچ یک از روایات دیده

نمی‌شود تفریع رسول خدا را در پاسخ به علی آنجا

که فرمودند: **فَأَنْتَ اِخِي وَ وَصِيي وَ وَاِرْثِي وَ خَلِيْفَتِي**

فِيكُمْ را حذف نموده است، و چون در این عمل شنیع

خود کسی را ندید که از او مؤاخذه کند، و در این

تصرفات و تقولات بر او خرده گیرد، آنچه را که

بطور کلی راجع به **أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام** بوده

است در طبع دوّم از کتاب خود حذف نموده است.

^۱ در کتاب «علی و الوصیة» از ص ۴ الی ص ۱۹ روایات بسیاری از طرق مختلفه با ذکر اسناد و علمائی که این حدیث را در کتابهای خود نقل کرده‌اند بیان می‌کند و نیز در ص ۳۳۷ مدارک این حدیث را مفصلاً شرح داده است، و در ص ۳۷۴ که استدراکات کتاب را بیان می‌کند تحت عنوان الحدیث الرابع روایت عجیبی در این مورد از ابو بکر خطاب به عباس بن عبدالمطلب نقل می‌کند که در آن حدیث ابو بکر می‌گوید: که رسول خدا چون عشیره را جمع نمود فرمود: **فَمَنْ يَقُومُ مِنْكُمْ بِبِإِعْنِي عَلِيَّ أَنْ يَكُونَ إِخِي وَ وَزِيرِي وَ وَصِيي وَ خَلِيْفَتِي فِي أَهْلِي**، فلم يقم الخ و نیز در ص ۳۷۵ نظیر آن را نقل می‌کند و این دو حدیث را از تاریخ مخطوط ابن عساکر که صورت فتوگرافی آن در مکتبة الامام أميرالمؤمنين العامة در نجف اشرف است نقل می‌کند. و در «مناقب» ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۵۴۴ نیز از ابو بکر این حدیث را نقل می‌کند.

شاید سِرِّ آن همان ملاحظه منظور ابن کثیر و امثال ابن کثیر بوده است، که بعد از نشر متوجّه شده، و در طبع دوّم ترمیم نموده است؛ یا آنکه سیل اعتراضات در جرائد و محافل و خرده‌گیری‌های بسیار راجع به این موضوع، و درج جمله اوّل در کتاب خود که از ناحیه دشمنان اهل بیت علیهم السّلام متوجّه او شده است، و همین امواج سرزنش و مؤاخذه او را در پرّه افکنده تا مجبور و مضطرّ به حذف و تحریف آن در طبع دوّم شده است،^۱ یا آنکه کما آنکه عادت شایع در بسیار از چاپخانه‌هاست که بعضی از جملات را که مورد نظرشان نباشد حذف می‌کنند، و مؤلف چون با آنها اشتراک در منظور

^۱ شیخ محمّد جواد مغنیه در کتاب «الشّیعة و التّشیع» (طبع مکتبه المدرسه و دارالکتاب اللبنانی بیروت) ص ۱۴ گوید: شیخ محمّد حسن مظفر در کتاب «دلّائل الصّدق» ج ۲، ص ۲۳۳ از کتاب «کنز العمال» ج ۶، ص ۳۹۷ نقل کرده است که: «إِنَّ النَّبِيَّ قَالَ لِعَشِيرَتِهِ: قَدْ جِئْتُكُمْ بِخَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَقَدْ أَمَرَنِي رَبِّي أَنْ أَدْعُوَكُمْ إِلَيْهِ؛ فَأَيُّكُمْ يُوَازِرُنِي عَلَى أَمْرِي هَذَا؟ قَالَ عَلِيٌّ: أَنَا يَا نَبِيَّ اللَّهِ أَكُونُ وَزِيرَكَ عَلَيْهِ فَأَخَذَ النَّبِيُّ بِرَقَبَتِهِ وَقَالَ: إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ؛ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوا! فَقامَ الْقَوْمُ يَضْحَكُونَ وَ يَقُولُونَ لِأَبِي طَالِبٍ: قَدْ أَمَرَكَ أَنْ تَسْمَعَ وَ تَطِيعَ لَوْلَكَ عَلِيٌّ! آنگاه در تعلیقه گوید: این حدیث را محمّد حسین هیکل در کتاب «حیوة محمّد» طبع اوّل آورده است، و در طبع دوّم در مقابل ۵۰۰ جنیه که گرفته است، حذف کرده است؛ و دلیل ما تقابل میان دو طبع است. نظر کن به تعلیقه ص ۱۱۴ از «أعیان الشّیعة» ج ۱، قسمت ۱، طبع ۱۹۶۰ انتهی.

(جنیه پولی است که در مصر مصرف می‌شود.)

داشته از حذف آنها چشم‌پوشی نموده است، و یا عاجز از دفع آنها بوده است؟ و بر هر تقدیر، خداوند شعور و ادراک زنده را متوجّه کند، و امانت موصوفه الهی و حقّ ضایع شده و مورد تأسف را در دلها زنده فرماید.^۱

و اما جهت دوّم از بحث که دلالت و مفهوم حدیث است، آنکه در این حدیث با اختلاف مضامینی که در نقل آن شده است جمله: **أَنْتَ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ**

^۱ ترجمه خلاصه آنچه در «الغدیر» جلد ۲ صفحه ۲۸۷ الی ۲۸۹ وارد شده است

خَلِيفَتِي فِيكُمْ وَاسْمَعُوا لَهُ وَاطِيعُوا آمَدَه اسْت، و

این نصیّ است از رسول خدا بلکه نصّ جلیّ و آشکاری خلافت بلافصل و وصایت آن حضرت، مانند حدیث غدیر خم، غایة الامر این تنصیص دربدو نبوّت و دعوت، و حدیث غدیر در پایان آن، هنگام نزول جبرائیل و اخبار به آن حضرت به نزدیکی و فرارسیدن مرگ واقع شد.

بگذریم از بعضی از روایاتی که آنفاً ذکر شد، و در آنها نیز عنوان وارثی و وزیری و ولیّ کلّ مؤمن بعدی و هو بمنزلة هرون من موسی و یقضی دینی و لفظ اسمعوا له و اطیعوا وارد شده است، که هر یک از آنان نیز صراحت بر ولایت و خلافت آن حضرت دارد.

فرض کنیم اگر در مجموع این احادیث غیر از جمله «**اخى و وصیى و خلیفتى فیکم**» نبود باز معلوم است که این جمله چقدر بطور واضح و آشکار صراحت بر نصب آن حضرت به مقام خلافت و وصایت را می‌رساند.

ولایت امیرالمؤمنین از روز اوّل با توحید خدا

و نبوت رسول توأم بوده است

بنابراین به طور یقین می‌توان گفت که ولایت

أمیرالمؤمنین علیه السّلام از روز اوّل با شهادت به لا

اله الاّ الله و مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ شروع شده و عَلِيٌّ وَلِيُّ اللهِ

جمله متّصله و غیر قابل انفکاک با آنها بوده است.

چون در روز اوّلی که پیغمبر اقوام خود را به

اسلام دعوت نمود و آنان را به اقرار به شهادتین امر

فرمود؛ در همین روز و در همین مجلس آنان را امر

به اطاعت مولی الموالی أمیرالمؤمنین و پیروی از آن

حضرت نموده^۱، و ولایت و خلافت او را اعلان

نمود.

بنابراین اسلام از روز اوّل که طلوع کرد با این

سه جمله بود: شهادت به خدا و شهادت به نبوت

^۱ جالب اینجاست که در این روایت، نه تنها أمیرالمؤمنین علیه السّلام را پس از رحلت خود، بلکه در زمان حیات خویشتن نیز ولیّ و امام و واجب الطّاعة معین فرموده است؛ زیرا که میفرماید: فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوا. این عبارات، وجوب سمع و طاعت را برای آن حضرت در زمان خود رسول الله اثبات میکند، و دلالت بر عصمت آن حضرت از همان روز دارد؛ زیرا بین عصمت و واجب الاتّباع بودن ملازمه است. همچنانکه از همان روز کان من رسول الله بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ بِنَبِيٍّ. و بر این گفتار، کلام علامه آیه الله سید شرف الدّین عاملی در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» (طبع دوّم، مطبعة دار النّهج بیروت) ص ۳۷۶ در تعلیقه اوّل دلالت دارد.

رسول الله و شهادت به ولایت علیّ ولیّ الله؛ و آنچه را که شیعه می‌گویند از وجوب تبعیت از امیرالمؤمنین یکی از مسائل قطعیه اسلام است، و حقیقت تشیع، حقیقت اسلام است و افرادی که به شهادتین اکتفا نموده و ولایت و خلافت امیرالمؤمنین را رفض کرده‌اند جزئی از اسلام را ردّ نموده‌اند، و در واقع اسلام را ردّ نموده‌اند.

هم‌چنانکه افرادی که شهادت به توحید می‌دهند و به نبوت نمی‌دهند نیز جزئی از حقیقت را اقرار و جزئی را انکار و در واقع حقیقت را انکار نموده‌اند.

تشیع و تبعیت از اهل بیت و اوصیای حضرت رسول الله از روز اول اسلام

پایه گذاری شد، و بر همین اساس نصوص صریحه از آیات قرآن، و کلام رسول الله به تدریج نیز راجع به ولایت اضافه شد، همچنانکه نصوص صریحه از آیات قرآن و کلام آن حضرت نیز به تدریج راجع به توحید و نبوت اضافه شد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در تمام مراحل رسالت یار و مددکار پیامبر اکرم بود.

و علاوه از این حدیث استفاده می شود که امیرالمؤمنین علیه السلام در اصل تحمل مشاق نبوت و برداشتن وظیفه خطیر تبلیغ و رسانیدن احکام و جهاد و بالأخره در ایصال مردم جهان را به سر منزل مقصود که وظیفه رسالت است شریک و سهیم بوده اند؛ چون مضمون روایت این نیست که هر کس ایمان بیاورد وصی و خلیفه من خواهد بود، بلکه مضمون این است که هر کس مرا در این کار معاونت و معاضدت نماید، و قوت بازوی من گردد، و یار و معین من باشد، او خلیفه من است.

زیرا که جملاتی که از آن حضرت روایت

شده این است:

ایکم یوازرنی علی هذا الامر؟ کدام یک از شما

مرا یاری می‌کنید در این امر و ایکم یبایعنی علی ان
یکون اخی و صاحبی و وارثی؟ کدام یک از شما
بیعت می‌کند، یعنی سر می‌سپارد، و خود را
می‌فروشد، که اختیارات خود را کنار گذارده، و در
تمام مراحل نبوت و تحمّل مشاقّ و وظیفه خطیر
ارسال و مواجهه با هزاران مشکلات، برادر من و
ملازم و مصاحب با من و وارث من باشد، بطوری که
بعد از من نیز این مسؤولیت تنها بر دوش او سوار
شود، و یک تنه در مقابل دنیای کفر رسالت مرا ابلاغ
و از عهده آن برآید.

و ایکم یوآخینی و یوازرنی و یکون ولیی و

وصیی بعدی و خلیفتی فی اهلی یقضی دینی؟ کدام یک
از شما با من در این امر، برادری و کمک می‌کنید که
بوده باشد صاحب اختیار و سرپرست و وصی بعد از
من، و جانشین من در اهل من که دین مرا ادا کند.

و ایکم یتدب ان یکون اخی و وزیری و

وصیی و خلیفتی فی امتی و ولی کل مؤمنین بعدی؟ و
کدام یک از شما قبول می‌کنید برادر من، و وزیر من،

و وصیّ من، و خلیفه من در امتّ من، و صاحب اختیار هر مؤمنی بعد از من بوده باشد.

از تمام این جملات استفاده می‌شود که حضرت رسول الله در برداشتن این بار عظیم دنبال مُعین و یار می‌گشتند، و برای خود قوّت بازو و ناصر می‌طلبیدند.

این جملات صراحت دارد که کیست از شما در چنین وضعیت و حالتی که

من دارم بیاید و مرا تنها نگذارد، و برای نصرت
دین خدا قیام کند، و در زنده بودن و مردن من این
بار را به دوش بگیرد، در زنده بودن مصاحب و ملازم
من باشد، و پس از مرگ از عهده وظائف رسالت
برآید، و دینی را که من به خدا دارم و عهده‌ای را که
قبول کرده‌ام ادا کند.

بنابراین با قبول کردن چنین موضوعی،
أمیرالمؤمنین در تمام مراحل اداء رسالت، و رسانیدن
مردم را بسر منزل سعادت، و متعهد بودن به عهده
أعباء و مشکلات خلافت با وجود مقدس رسول
خدا سهیم و شریک بوده است.

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ، تصوّر نشود که
مقامی را که رسول الله از عنوان برادری و وزارت و
خلافت و وراثت و ولایت به آن وجود عزیز، عنایت
فرمودند يك امر تشریفاتی، و يك نتیجه و بهره‌ای در
مقابل قبول او بود، و كَانَهُ می‌خواستند جزای او را به
اعطای چنین مناصبی داده باشند؛ بلکه با این جملات او
را برای تحمل مشاق در تمام این امور طلبیدند، و
فرمودند:

کیست که این کوه عظیم و کمر شکن را به
دوش می‌گیرد؟

کیست که در مخالفت مشرکین و دنیای کفر
و شرک دوش به دوش من قیام نموده، و نگذارد که
تمام این فشارها تنها بر من وارد آید؟

کیست که در جنگها و غزوات از جان و دل
به تمام معنی در رتبه و ردیف من برای اعلاّی کلمه
حقّه قیام کند؟

کیست که خود را در برابر مخالفت‌های شدید
قریش و طوائف کفر بی‌پروا حاضر ببیند؟

کیست که برای هجرت و دربه‌دوری در کوهها
و بیابانها متواری شود؟

کیست که حاضر باشد در لیلۃ‌المبیت در جای
من بخوابد و بدن خود را زیر شمشیرهای شجعان
عرب قطعه قطعه ببیند.

کیست که و کیست که حتّی بعد از موت من
در برخورد با منافقین امّت خود را نبازد، و یک ذره
هوی در دل خود راه ندهد و با هزاران مشکلات و
کوههای غم و اندوه بسازد، و دست از دست تخطّی

نکند و ناله‌های دختر من زهراء، او را به احساسات
قبیله‌گی و قومی تحریک نکند، و مانند دریای عظمت
و وقار طبق وظیفه خود رفتار نموده، و نه تنها عصر
آنروز بلکه تمام عالم بشریت و انسانیت را تا روز
رستاخیز، به علم و حلم و عظمت و وفا و صفا و
صدق و زهد و بی‌اعتنائی به غیر خدا تعلیم و

تربیت نماید.

ای مردم دنیا بدانید که امیرالمؤمنین آن طفل خردسال در آن روز در مقابل چنین مشکلاتی به جواب رسول اکرم پاسخ مثبت داد، و با پاسخ خود این امواج سهمگین خطرات را با سینه باز و قلب توانای خود به کنار می‌زد، و خود را حاضر برای فداکاری در دقیق‌ترین لحظات و باریکترین دقائق آماده نمود، و تمام صحنه‌ها و پیش‌آمدهای بیست و سه سال زمان رسالت حضرت رسول اکرم و سی سال پیش‌آمدهای ناگوار و خردکننده بعد از رحلت آن حضرت را چون آئینه در مقابل دیدگان خود دید، و برخاست و فریاد زد: **اَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ**

منم ای پیغمبر خدا که یار و معین تو و مصاحب و ملازم تو باشم، آنی از تو غفلت نورزم، جان و مال و شخصیت و حیثیت و دنیا و عزّ را به خاک پای مبارکت نثار کنم، منم که حاضرم بینم ریسمان بر گردن من انداخته و برای اخذ بیعت به مسجد برند^۱ و زبان خود را از راه عفت و صواب

^۱ ابن ابی الحدید جلد ۲ صفحه ۱۹ و جلد ۱ صفحه ۱۳۴ و «الامامة و

خارج نکنم، و احساسات من مرا تحریک نکند.

منم که حاضرم بینم در کنار در خانه دختری

همه و هیزم گرد آورده خانه را آتش زندا، و صدای

واویلاه و امّده! از نور دیده ات بشنوم، و لکن برای

حفظ شریعت، و بقای قرآن و اعلاّی اسلام اهمّ را

فدای مهّم ننموده، از وظیفه خود تجاوز نکنم.

منم که در دقیق‌ترین اوقات امتحان، در

لحظاتی که دو بزرگ قریش ابوسفیان و عبّاس آمده و

می‌گویند: علی دستت را برای بیعت بیاور با تو بیعت

کنیم، در این صورت احدی را یارای مخالفت با تو

نخواهد بود^۲ و اگر بخواهی کوچه‌ها و شوارع مدینه

را از سواره و پیاده بر علیه غاصبین و دشمنانت پر

خواهیم نمود،^۳ هیچ جوابی به آنها ندهم، و سکوت

اختیار کنم.

منم که با گریه و آه از ظلمی که بر دختری

السیاسة» جلد ۱ صفحه ۱۲

^۱ ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۲۰ و ابو الفداء ج ۱ ص ۱۵۶ و ابن عبد ربّه ج ۳ ص ۶۴

^۲ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۳۱ نقلاً عن کتاب السقیفة

^۳ این کلام ابو سفیان است ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۳۰

روا داشتند، به قبرت پناهنده شده، بگویم یا ابْنِ امِّ انَّ

الْقَوْمِ اسْتَضَعَفُونِي وَ كَادُوا أَنْ يَقْتُلُونَنِي^۱

بدون جهت نبود که یک نفر از دعوت شدگان

در مجلس عشیره برنخواستند، و این معنی را

نپذیرفتند، با آنکه رسول الله را صادق می دانستند.

رسول الله از کودکی در میان آنها بزرگ شده

بود، شخص غریب و مجهولی نبود، لکن چون

می دیدند که قبول کردن این معنی، قبول کردن

هزاران نگرانی و مشکلات و خون جگرهاست،

برخواستند و مجلس رسول الله را با لبخند و تمسخر

ترک گفتند.

به حدیث عشیره اشاره می کند مرحوم سید

حمیری در بعضی از قصائد خود مثل این قصیده:

تا آنکه می گوید:

^۱ «الامامه و السياسة» جلد ۱ صفحه ۱۳

و نیز گوید:

تا آنکه گوید:

و نیز در قصیده دیگر خود گوید:

تا آنکه گوید:

تا آنکه گوید:

درس ششم: عصمت انبیاء منافاتی با
اختیاری بودن افعال آنان ندارد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و قوّة الا بالله العليّ العظيم

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِيَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ

عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾^١

عصمت انبياء از راه تمامیت حجّت از طرف

خدا

پیمبرانی بودند که به شارت می دادند، و

می ترسانیدند، برای آنکه برای مردم حجّتی و عذری

بر خدا بعد از آنها باقی نبوده باشد.

^١سوره النساء: ٤ - صدر آیه ١٦٤

این آیه مبارکه عِلَّت فرستادن پیغمبران را
به سوی مردم، و عِلَّت تبشیر و انذار آنها را می‌رساند؛
و آن اینکه حِجَّت بر مردم تمام شود و در اثر خطا
گناهی که مرتکب می‌شوند عذری نداشته باشند، و
حِجَّت و عذری را بر خدا در روز باز پسین اقامه
نکنند، که ما نفهمیدیم، کسی نبود به ما راهنمایی کند.
و معلوم است که قاطعیت عذر و حِجَّت بودن
اقوال و افعال انبیاء وقتی است که آنها معصیت
نکنند، یا در قول و فعلشان دچار اشتباه نگردند؛ و در
تلقی احکام از خدا و ابلاغ آنها نیز دچار خطا نشوند؛
و الا در غیر این صورت حِجَّت و عذر برای مردم باقی
خواهد ماند.

آنها می‌گویند: ما گناه کردیم به‌عِلَّت اینکه
پیغمبران را گناهکار دیدیم، و خطا و گناهی که از ما
سر زد به‌عِلَّت اشتباه نمودن پیغمبر در گفتار و
کردارش بود، او اشتباه کرد. وحی را صحیحاً تلقی
نموده یا صحیحاً تلقی نموده لکن در ابلاغ آن

دچار اضطراب و اشتباه گردید، و بالنتیجه ما افعال را بر خلاف حَق انجام دادیم.

پس پیغمبران برای این منظور که آمده‌اند، حتماً نباید اشتباه و گناه کنند و الاً منظور از فرستادن آنها حاصل نخواهد بود و این است معنی عصمت.

اثبات عصمت از آیه دیگر

از آیه‌ای دیگر نیز می‌توان استفاده عصمت

نمود:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱

هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر برای آنکه

به‌اذن خدا مطاع واقع شوند، یعنی مردم از آنها اطاعت کنند، و مطیع آنان گردند.

بنابراین همان‌طور که انبیاء به اذن خدا مطاع

می‌شوند، مردمی که از آنها تبعیت می‌کنند بالملازمه

به اذن خدا مطیع خواهند بود، و اراده خدا و اذن خدا بر فعل آنان تعلق خواهد گرفت.

و معلوم است که اگر پیغمبر در ابلاغش اشتباه

کند یا گناهی مرتکب شود، و بالنتیجه در گفتار و

^۱ سوره النساء: ۴ - صدر آیه ۶۳

کردارش که دو وسیله رسانیدن احکام است از حق تجاوز کند، مردمی که پیروی از او می‌کنند، طبعاً نیز از حق تجاوز نموده و فعل خلاف حق را انجام می‌دهند.

و طبق آیه مبارکه که اذن خدا بر فعل آنان تعلق گرفته است، باید اذن خدا بر فعل باطل نیز تعلق گیرد، و چون اراده خدا پیوسته حق است و به فعل حق تعلق می‌گیرد، بنابراین نباید از انبیاء هیچ گناهی و یا خطائی سرزند تا اذن خدا که بر فعل متابعین آنها تعلق می‌گیرد بر فعل حق تعلق گیرد.

﴿وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ﴾^۱

و علاوه اگر از پیغمبری گناه سرزند، چه در گفتار و چه در افعال، چون معصیت مبعوض خداست، و مورد نهی حضرت اوست، لذا باید آن گناه هم مورد بغض و نهی خدا باشد، و هم مورد حب و امر خدا.

مورد بغض و نهی، از جهت آنکه به الفرض گناه است و هر گناهی را خداوند مبعوض داشته و

^۱ سوره النساء: ۴ - صدر آیه ۳۳

از او نهی می‌نماید، مورد حبّ و امر خدا از جهت آنکه این گفتار و کردار بنا به فرض باذن خدا بوده و منظور از رسالت او مطاع بودن اوست؛ و بنابراین،

این قول و فعل از اذن و اجازه و اراده خدا سرچشمه گرفته است؛ و چون اجتماع حبّ و بغض در شیء واحد از جهت واحد، و نیز اجتماع امر و نهی بر فعل واحد از جهت واحد، محال است، لذا گناه و معصیت از پیمبران محال است و این است معنی عصمت.

ملکه عصمت موجب اضطراری بودن افعال

نمی‌شود

بسیاری از مردم گمان می‌کنند که انبیاء و ائمه که دارای ملکه عصمتند، افعالی که از آنها سر می‌زند بدون قوه علمیه و اراده اختیاریه آنها بوده است.

فرشتگان سماوی که حضرت احدیت برای حفظ و حراست دلهای آنها از خطا و معصیت، بر آنان گماشته، و چون رصد در مقام مصونیت و حفاظت آنها بر می‌آیند، آنها را از هر گونه اختیار و دخالتی بر حذر داشته‌اند.

بنابراین نباید عبادت و مجاهدت آنها را به سایر افراد بشر قیاس نمود، زیرا افراد بشر در اثر مجاهده و مبارزه با نفس طیّ طریق خدا را می‌کنند و دچار مشکلات و مشاقّ می‌گردند، ولی آنها آسوده

خاطر توسط جبرائیل و سایر فرشتگان راهنمایی می‌شوند؛ و بدین جهت ذاتاً طاهر و پاک بوده‌اند، و در سیر نیز غیر از طهارت و پاکی چیزی در آنان وارد نمی‌شود.

بنابراین آنچه را که آنها نموده‌اند، از تبلیغ و ترویج و استقامت، و مجاهده و عبودیت، و صدق به هیچ وجه از سایر مردم توقع نباید داشت؛ چون سنخ وجود آنها با سایر افراد بشر مغایرت دارد؛ و بالنتیجه در کردار و گفتار نیز مغایر خواهند بود؛ و در نتیجه عصمت آنان مربوط به خود آنان نیست، بلکه مربوط به خداست که این طور آنها را در بین دو دست خود سیر می‌دهد، و آنان بدون اختیار و قوه علمیه قلبیه بر تحریک خدا متحرک‌اند.

این گمان بسیار غلط و نابجا بوده، و علاوه موجب باز شدن راه تکاهل و سستی به افراد امت می‌شود، زیرا معلوم است که انبیاء با وجود آنکه دارای مقام عصمت و طهارتند، و با وجود آنکه به اراده خدا و اختیار حضرت او و فرشتگان او در مصونیت و حفظند، لیکن در عین حال آن عصمت و

اراده خدا از وجود آنان خارج نبوده و بدون قوه
علمیه و درّاکه، و بدون اراده قلبیه و اختیار، از آنان
کاری صورت نمی‌گیرد.

برای توضیح این مطلب می‌گوئیم: تمام

حوادث و موجوداتی که در این عالم

به وجود می آیند منوط و مربوط به سبب و علتی هستند که از آن ناشی شده، و به علت صدور از آن علت در خارج متحقق می گردند.

بنابراین تمام افعال و اقوالی که از پیغمبر سر میزند، بر میزان واحد، که همه آنها صواب و حق و اطاعت است معلول سببی است که در خود پیغمبر وجود دارد؛ و آن همان ملکه و قوه رادعاهای است که در پیغمبر موجود است.

همانطور که ما هر فعل و کاری که انجام دهیم تا اول صورت آن روز تصوّر نکنیم و میل به آنها پیدا نکنیم و به دنبال آن اراده تحقق او را ننمائیم آن فعل از ما سر نمی زند؛ و برای آنکه کاری را انجام دهیم در وهله اول باید حتماً منظره و شکل آن کار را تصوّر کنیم؛ و در وهله دوّم میل به آن کار پیدا کنیم، و در وهله سوّم اراده به جا آوردن آن را در خود ایجاد کنیم.

در انبیاء نیز همین طور است، افعالی که از آنها سر می زند پس از تصوّر صورت علمیه و میل و اراده تحقق آن است.

باز برای توضیح می‌گوئیم، از ما افراد بشر کارهای خوب و بدی سر می‌زند؛ برای کارهای خوب حتماً باید اوّل صورت علمیه آنرا در نظر آورده و بعد از میل و اراده بجای آوریم، و برای کارهای بد نیز حتماً باید اوّل صورت علمیه آنرا در نظر بگیریم، و سپس میل و اراده به وقوع آن پیدا کنیم.

حال اگر فرض بشود در افرادی آن صورتهائی که در ذهن آنها پیدا می‌شود و به آن میل می‌کنند، فقط و دائماً صورت‌های خوب و پسندیده باشد، بنابراین بعد از تعلق اراده به آنها، همیشه و بطور دوام از آنها کاری پسندیده ظهور و به‌روز خواهد نمود؛ و اگر به‌عکس در ذهن افرادی پیوسته صورتهای قبیح و منظره‌های خیانت و جنایت و معصیت به‌وجود آمده و بدان میل و اراده کنند، پیوسته از آنها افعال قبیحه صادر خواهد شد، اینها اهل شقاوتند کما آنکه دسته اوّل اهل سعادتند.

پیغمبران از افرادی هستند که دائماً در ذهن آنها صورتهای خیرات و کردار نیک منعکس می‌شود، و بدان میل می‌کنند، و پس از اراده انجام

می دهند؛ و چون این صورت‌ها پشت سر هم بدون فاصله در ذهن آنها پیدا می‌شود، برای آنان حصول این صورّ ملکه می‌گردد، مانند ملکه عفت و شجاعت و سخاوت و غیرها، و این عبارت است از ملکه عصمت در آنها.

بنابراین صدور افعال از پیمبران به وصف

طاعت، همیشه و به نحو دوام،

به علت صورت علمیه حسنه دائمیه است؛ و آن همان اذعان قلبی آنان بعبودیت است؛ و مراد از ملکه، همان رسوخ و عدم تغییر صورت علمیه در نفس است؛

افضلیت انبیاء بواسطه اختیاری بودن افعال آنهاست

و این است موجب مزیت و افضلیت آنها بر سایر افراد بشر، چون ملکه نفسانیه و قوه علمیه آنها بسیار قوی است، به طوری که پیوسته آنها به علم و اراده غیر منفک از خود، اختیار خیرات و طاعت را می نمایند، و الا اگر فرض شود از آنها بدون علم و اختیار مرتبط به وجود آنان، کار خوبی سرزند، چون ساعتی که کوک می کند و سپس بدون اختیار به حرکت در می آید، یا مانند کلید در که بدون اختیار و اراده، بلکه به علت حرکت دست، در را باز می کند، برای آنان چه فضیلتی و شرافتی خواهد بود.

و علاوه می دانیم پیغمبران تلقی وحی می کنند، و در تلقی، و نیز در تبلیغ، خطا نمی کنند، اگر این تلقی و تبلیغ مستند بقوه نفسانیه و ملکه موجوده در آنها نباشد، و بدون اسبابی که با وجود

پیغمبران موجود و با واقعیت و موجودیت آنان توأم باشد، وقوع یابد؛ لازمه‌اش آن است که این افعال بدون علم و اراده پیغمبر به وجود آید؛ و بنابراین کارهای پیغمبر از اختیار خارج می‌شود، و این منافات با آن دارد که ما پیغمبر را چون سایر افراد بشر، انسان مختار فرض کرده‌ایم.

بنابراین تمام افعالی که از آنها سر می‌زند، از گفتار و کردار، و معجزاتی که به دست آنان ظهور می‌یابد در اثر علم و اختیار خود آنان بوده، و مستند به ملکه و کیفیت و حالت قلبی آنان است، که آن نیز مستند به اذن خدا و حفظ فرشتگان است، که حالات قلبیه و اختیاریه و صور علمیه و ملکه نفسیه آنان را در این طریق نگاهداری می‌کنند.

در اینجا بحث ما در پیرامون عصمت پیامبران پایان می‌یابد؛ و برای آنکه کیفیت افاضه این موهبت الهیه کاملاً روشن گردد، و فضیلت و شرافت آنان نسبت به سایر افراد نیز معین شود، ناگزیر برای توضیح مقامات و درجات آنان که در این درس و در درس سابقه بیان کرده‌ایم؛ باید کیفیت خلقت و

کیفیت حصول ملکه عصمت در آنها مشخص گردد؛

و این نیاز به چند بحث دارد:

آفرینش عبارت است از ظهور، نه تولد و

خروج

بحث اوّل، عالم خلقت اعمّ از موجودات

مجردّه و مادیّه، ظهور نور وجود حضرت باری تعالی

شأنه هستند. و تمام ممکنات مظاهر و مجالی آن ذات

مقدّس می باشند.

بنابراین هر ممکن به اندازه سِعّه ماهوی و

قابلیت خود

از نور وجود حق تعالی مستفیض شده، و از تابش آن نور پاک در آئینه هستی خود به ظهور آمده، و لباس هستی در بر کرده است.

معنای خلقت بیرون آمدن چیزی از ذات مقدّس و ایجاد چیزی مستقلّ در خارج نیست، به طوری که در اصل وجود و یا در استمرار آن و یا در صفت و فعل متکی به خود بوده، و بر پای خود ایستاده باشد.

بنابراین تمام عالم هستی، به جز ذات پروردگار قائم به او هستند، و اتّکاء و اعتماد بدو دارند؛ به طوری که اگر یک لحظه این قیام و اتّکاء و اعتماد و بستگی بریده شود، عالم خلقت در ظلمتکده عدم و نیستی فرو می‌رود.

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾ (آیه ۱۵ ز سوره فاطر).

ای مردم؛ تمام شما به تمام شرّاشر وجود هستی نیازمندانی به خدا هستید و فقط خداست که بی‌نیاز است و اوست که سزاوار تحمید و ستایش است.

روی این اصل، اظهار عجز و مسکنت و

نیستی که پیامبران به درگاه الهی می‌نموده‌اند، و در برابر ذات اقدس حضرت ذوالجلال خود را فقیر و خالی و تهی می‌دیدند، و در مناجات‌ها سیمای مذلت بر خاک می‌سودند، نه از روی تصنع و تعارف بوده است؛ بلکه حکایت از یک امر واقعی می‌کرده است. پس در این جهت ما بین پیامبران و امامان با سایر مردم از هر صنف و طبقه هیچ تفاوتی نیست که هر کس هر چه دارد به خدا دارد، و با خدا دارد، و بدون خدا هیچکس هیچ ندارد.

اساس عالم هستی مبنی بر اختلاف در موجودات است

بحث دوّم: اساس عالم هستی مبنی بر اختلاف در ظهورات و تجلیات است.

این مسئله در فلسفه تحت عنوان الْوَاحِدُ لَا يَصْدُرُ مِنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ (از چیز واحد جز چیز واحد صادر نمی‌شود) و در عرفان تحت عنوان لَا تَكَرَّرُ فِي التَّجَلِّيِّ (در تجلیات ذات مقدّس پروردگار هیچ‌گاه تکرار به‌وقوع نمی‌پیمودند) مشهود عرفاء عالی‌مقدار از اولیاء ذوی العزّة و المقدار و مورد بحث حکمای

راشدین اسلام است.

یعنی در تمام عالم آفرینش دو موجودی که

من جمیع الجهات با یکدیگر

مساوی و یکسان باشند محال است که پدید آید
بلی موجودات متشابهی هستند که از بعضی جهات
با یکدیگر شباهت دارند؛ ولی دو موجودی که عین
یکدیگر باشند ممتنع است که تحقق یابد.

علوم تجربی امروز این اصل را پذیرفته است؛
و بر اساس مقایسه و استقراء و تجربه هایی مداوم
اثبات نموده است که تشابه من جمیع الجهات بین
دو موجود وجود ندارد؛ بلکه هر موجودی دارای
مشخصات خاصه و ممیزات منحصره به خود است.
حتی در بین افراد انسان از زمان خلقت آدم
بوالبشر تا روز قیامت دو انسان یافت نمی شود که از
هر جهت با هم یکسان باشند؛ نه از جهت ذاتیات و
صفات و نه از جهت عوارض مکانی و زمانی و
کیفیت و کمیت و غیرها.

و حتی دو انسان یافت نمی شود که بندهای
انگشتان آنان، خطوط منقوشه در بدن آنان مشابه
باشد و بر این اساس از فنّ انگشتنگاری برای
شناسائی مجرمان استفاده می کنند.

بلکه خطوط پوست هر نقطه از بدن یک فرد
با خطوط پوست سایر نقاط همان فرد تفاوت دارد.

خطوط انگشت دست راست با همان انگشت
از دست چپ تفاوت دارد، و خطوط سبّابه از دست
راست با سایر انگشتان همان دست راست مختلف
است.

بنابراین اصل کلی و دائمی، هر یک از افراد
انسان در سازمان خلقت و آفرینش با یکدیگر
متفاوت است همان‌طور که در چهره و سیما و شکل
و شمایل با یکدیگر متفاوتند، در غرائز و ملکات و
صفات نیز به مقدار متنابهی متفاوتند.

از دوران کودکی و طفولیت ملاحظه می‌شود
که بعضی از اطفال در مقدار سخاوت و گذشت
متفاوتند، در حیا و عفت متفاوتند، در متانت و
اصالت متفاوتند، در شجاعت و هوش و فهم و
زیرکی متفاوتند.

و بنابراین پیامبران و امامان با سایر افراد بشر
تفاوت دارند.

بلکه خود پیامبران در عین حال که همه از
جانب خدا برانگیخته شده‌اند و وظیفه مهمّ رسالت
را بر عهده دارند، و همه متّفقاً مردم را به مقام توحید

دعوت می‌کند، و به عبارت ساده همه از یک مبدء و به یک مرجع بوده، و آیند و روندشان از یک جا و به یک جا می‌باشد و قول خدای تعالی از زبان مؤمنان که:

﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ﴾ (آیه ۲۸۵ از

سوره بقره)

هیچ‌گاه ما در بین احدی از فرستادگان خدا
فرق نمی‌گذاریم و همه را بدیده قبول می‌نگریم.
شاهد آن‌است؛ در عین حال آنان دارای اختلاف
بوده، و از نقطه نظر سِعه و جودی و به تبع آن غرائز و
صفات و همچنین از نقطه نظر مواهب إلهیه
تفاوت‌هایی داشته‌اند.

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ
مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ
مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾ (نیمه اول از آیه
۲۵۳ از سوره بقره).

این پیامبران و فرستادگان را ما بعضی را بر
بعض دیگر برتری داده‌ایم بعضی از آنان کسی بود
که خدا با او سخن می‌گفت و برخی را به درجاتی
ترفیع مقام داد ما به عیسی بن مریم بیانات و شواهد بر
پیامبری اعطاء نمودیم و او را به روح القدس مؤید
ساختیم.

از آیات مبارکات قرآن کریم که سرگذشت و
داستان و صفات پیامبران را شرح می‌دهد این
اختلاف واضح و مشهود است.

تمام موجوداتی که حامل قوه و استعدادند

متحرک به سوی کمال می‌باشند

بحث سوّم: در تمام موجوداتی که دارای قوه و استعداد هستند و باید قابلیت‌های خود را به مرحله فعلیت برسانند حرکت به سوی کمال وجود دارد.

و نتیجه این سیر و حرکت، عبور از مراحل کمون و استعداد و وصول به مراحل ظهور و فعلیت کمال است. در تمام موجوداتِ عالم طبع اعمّ از انسان و حیوان و نبات و جماد، این حرکت موجود و سیر و عبور از مراحل بدویه به سوی مراحل نهائیه مشهود است.

انبیاء و اولیاء چون سایر افراد بشر از این قاعده مستثنی نیستند؛ می‌بینیم مراحل تکوین آنها در این عالم از سلاله ماء مهین شروع شده و سپس مراحل استعدادها و فعلیت‌های مختلفه را از نطفه و علقه و مضغه و شکل‌بندی استخوان‌ها و روئیدن گوشت به روی آنها و سپس به انشاء خلقت روح و تبدیل ماده را به نفس مجردّه و ناطقه، طیّ نموده و مراحل استعداد را یکی پس از دیگری پشت سر گذارده؛ و مراحل فعلیت را یکی پس از دیگری استقبال می‌کنند، تا به مرحله فعلیت تامّه خود برسند.

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا
فَمُلَاقِيهِ﴾ (سوره الانشقاق (٨٤) آيه ٦).

ای انسان تو با کوششی هر چه تمامتر و با جدّ
و جهدی هر چه بیشتر به سوی پروردگارت در
حرکت هستی و به شرف ملاقات او خواهی رسید!
همان طور که انبیاء از نقطه نظر سیر و حرکت
طبیعی و طبعی و مادّی چون سایر افراد بشر در
حرکت هستند و از کوچکی به بزرگی، و از ضعف
بقوّت، و از صغر جسم به کبر در حرکتند؛ و کریمه
شریفه:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ (سوره الکهف (۱۸))

صدرآیه (۱۱۰).

بگو ای پیامبر که حقّاً من انسانی همانند شما
هستم.

و آیه ﴿وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ

كَذَّبُوا بِلِقَاءِ الْآخِرَةِ وَآتَرَفْنَاهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا مَا هَذَا
إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَ يَشْرَبُ مِمَّا
تَشْرَبُونَ﴾ (سوره المؤمنون (۲۳) آیه ۳۳).

و گفتند مردمان پر از منیت و استکبار از قوم
پیامبری که ما بعد از نوح او را فرستادیم؛ آن
کسانی که کفر ورزیدند و ملاقات آخرت را تکذیب
کردند، آن کسانی که ما در زندگی حیوانی دنیا آنان را

به طغیان و فساد انداختیم:

این مرد نیست مگر انسانی مثل شما،
می خورد از آنچه شما از آن می خورید و می آشامد از
آنچه شما از آن می آشامید؛ بر آن دلالت دارد.

همین طور از نقطه نظر کمالات روحی و بروز
استعدادها و غرائز و صفات باطنی و ملکات، مانند
سایر افراد بشر در سیر بوده؛ و در مدت درازای عمر،
آن گوهرهای نهفته و ناسفته خود را به مرحله ظهور
و فعلیت تامه می رسانند.

**کمال هر موجود فعلیت استعدادهای همان
موجود است**

بحث چهارم: بهره و نتیجه بفعلیت درآمدن
استعدادها، تابع مستقیمی است از خود استعدادها
مثلاً فعلیت انسان تابع استعداد انسانی است؛ فعلیت
حیوان تابع استعدادهای همان حیوان است؛ هیچگاه
مثلاً شتر مرغ در سیر تکاملی خود، فعلیت باز شکاری
را نخواهد یافت؛ و فعلیت و کمال گوسپند، بروز
استعدادهای شتر و اسب نخواهد شد.

هر کدام از این انواع مختلفه و اصناف متفاوته

حیوانات در جهت همان غریزه و استعداد حرکت کرده و همان قوه و قابلیت را که در ذات آنان نهفته است به مقام ظهور و بروز و فعلیت و تمامیت می‌رسانند.

هر یک از افراد انسان همان‌طور که از نقطه

نظر ماده و طبع، در جهت تکامل

و تمامیت خود در سیر هستند همچنین الزاماً از نقطه نظر کمالات روحی، طبق همان غرائز و صفاتی که به آنان عنایت شده است، خود را کامل و به فعلیت محضه می‌رسانند.

بنابراین محال است که فعلیت دو فرد از افراد بشر من جمیع الجهات یکسان و یکنواخت باشد. موسی عیسی، و عیسی موسی نخواهد شد، لیکن در حال نبوت و پیامبری و در حال رحلت غیر از در حال نطفه بودن، و در حال جنین بودن و در حال طفولیت هستند.

و عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام با آنکه در گاهواره سخن می‌گفت و منصب نبوت به او عنایت شده بود؛ در حال نزول انجیل و بروز ظهور معجزات الهیه و دعوت بنی اسرائیل از مرده زنده کردن و مرض پسی را شفا بخشیدن و کور مادرزاد را بینا نمودن، غیر از همان عیسائیت که در شکم مادرش مریم بود و هکذا نسبت به سایر پیغمبران.

انتظار خداوند و عالم هستی از هر فرد کمال

مطلوب اوست نه کمال غیر او

بحث پنجم: انتظار عالم واقع و خارج از هر

فرد کمال مطلوب خود اوست نه کمال غیر او. عوالم مجرد از عقول و فرشتگان و کواکب و سیارات شمس و قمر و شب و روز؛ از هر فرد توقع آن دارند که سرمایه‌های خدادادی خود را خوب بفعلیت برسانند، و ضایع و خراب نکنند و با پای مجاهده و صبر و استقامت از مراحل قوی و استعداد عبور کرده در مقام امن و امانِ الهی بیارمند؛ نه آنکه توقع دارند که در مسیر و حرکتِ خود به مراحل فعلیه سایر موجوداتی که در اعطای غرائز و صفات خدادادی مختلف می‌باشند دست یابند.

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ (سوره البقرة

(۲) صدر آیه ۲۸۶).

تکلیف نمی‌کند خداوند به کسی مگر به اندازه سعه و گشایش او.

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا﴾ (سوره

الطلاق (۶۵) قسمتی از آیه ۷).

تکلیف نمی‌کند خداوند به کسی مگر باندازه آن چیزی را که به او داده است.

خداوند عدل محض است، و بنابراین به قدر

سنگینی و وزن یک ذره ظلم نمی کند.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا﴾ (آیه ۴۴ از

سوره یونس)

و بدرستی که خداوند به هیچ اندازه و مقداری بر مردم ستم نمی کند.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ﴾ (سوره النساء

(۴) صدر آیه (۴۰)

بدرستی که خداوند به قدر سنگینی یک ذره ظلم ننماید.

چون ستم در صورتی است که از مورچه مثلاً توقع و انتظار و تکلیف پرش ملخ را داشته باشند، و در صورت مخالفت، عذاب و عقاب جاری سازند؛ اما اگر از مورچه‌ای طبق شعور و ادراک خود آن مورچه توقع داشته باشند که دانه‌ای را از روی ستم از دهان مورچه کوچکتر نرباید، این ظلم نیست؛ این تکلیف تکلیف به حق است، به مقدار استعداد و فهم و ادراک است؛ این تکلیف در خور سعه و گنجایش ظرفیت وجودی مورچه است؛ و عین عدل محض است.

اگر تکلیفی را که خدا به پیامبران می کرده عین آن را به همان درجه و صعوبت بر افراد امت کند ظلم

است؛ و اما اگر از یکایک افراد امت توقع ظهور و بروز استعداد خود آنان را در طی طریق خدا و لقای حضرت او، تکلیف به مجاهده و صبر و عبودیت به اندازه ظروف خود آنان در تحت پیروی و تبعیت از آن پیغمبر به نماید. به هیچ وجه ظلم و ستمی نخواهد بود.

پیغمبران در تمام افعال خود چه معجزه و چه غیر آن دارای علم و اختیار بوده‌اند

بحث ششم، انبیاء مانند سایر افراد بشر دارای علم و اختیار بوده، و افعالی که به عنوان معجزه از آنان سر می‌زده است، یا وحی الهی را که به مردم ابلاغ می‌نمودند، و یا در مقام عبودیت و استکانت که پیشانی مسکنت به خاک مذلت در برابر پروردگار عظیم می‌مالیدند، تمام بر اساس علم و اختیار خود آنان بوده و اضطراراً و اجباراً از آنان چیزی صادر نمی‌شده است.

ولی تزکیه و طهارت و دانش و قدرت فکری و عملی، همه و همه به‌اذن خدا از کانون نفوس آنها تراوش نموده و به پیرو آن، آثار و خواص عجیب و

خارق العاده ظهور می نموده است.

حال چون این بحث‌ها معلوم و معین شد،

کیفیت خلقت انبیاء و امامان علیهم السّلام و کیفیت

عصمت آنان نیز مشخص و روشن می گردد.

اولاً ملکه عصمت در انبیاء که آنان را از هر

گناه و خطائی برحذر می دارد، بر اثر موهبت الهی

بوده و با عنوان توارث و اعطاء به روح القدس کاملاً

سازش دارد.

ولی این عصمت نیز در مراحل اوّلیه به عنوان
قوّه و استعداد بوده، و در خواب و بیداری و جَلُوت
در هر حال با آنان می‌باشد؛ و در اثر مجاهده و
عبودیت تامّه و ابتلائات سنگین و امتحانات بسیار
به مرحله فعلیت و تمامیت می‌رسیده است.

عیناً مانند سایر ملکات مکتسبه افراد بشر از
علوم و فنون و صنایع که پس از حصول ملکه، درجه
عالی‌تر آن هیچگاه از آنان جدا نبوده، و در هر حال
ملازم وجود آنان است.

فعلیت و تمامیت این ملکه اکتسابی است، و
لیکن اصل آن که قابلیت و استعداد باشد موهبتی
است که بخصوص انبیاء و امامان مراحل عالیّه آن و
به سایر اولیای خدا و مقربان درگاه الهی به حسب
اختلاف درجات آنان، سایر مراحل آن عنایت
می‌شده است.

ثانیاً ملکه عصمت یک فضیلت و شرافت
علمیه اختیاریه بوده، و از صفات نفوس پیامبران
ست که بر همین اساس موجب کرامت و شرافت
آنها شده است؛ و آنان را از سایر افراد امّت متمایز

نموده است عیناً مانند ملکه علم طبّ و ریاضی و هیئت که طبیب بدن را از سایر افراد متمایز، و ریاضی‌دان و اخترشناس را از سایر افراد مشخص می‌نمایند؛ با این تفاوت که ملکه عصمت، ملکه وصول به واقع و متن حقیقت و علم حضوری نسبت به اشیاء و وصول به واقعیت خارجی می‌باشد که البته چون در متن خارج گناه و خطا معنی ندارد گناه و خطا در پیامبران نیز معنی ندارد.

ولیکن ملکه علم طبّ و ریاضی چنین نیست؛ و فقط نفس طبیب و ریاضی‌دان را در رشته خاصی قوه‌ای می‌دهد که در هر لحظه بخواهد از آن ملکه استفاده نموده و آثار آن را در خارج بمنصّه ظهور برساند، بتواند.

و ثالثاً اعطاء این ملکه به پیغمبران و عدم اعطای آن به غیر آنان ظلم و ستمی نیست؛ زیرا که ظلم در وقتی است که از موجودی انتظار تراوش آثاری زیاده از حدّ وجود او باشد؛ هیچگاه خداوند تکلیفی را که به پیامبران بر حسب گنجایش وجودی نفوس آنان نموده، به غیر آنان ننموده است، تا در این زمینه ستمی شده باشد.

بلکه بهر کس بحسب مقدار قابلیت و استعداد
تکلیف کرده است؛ و قابلیت و استعداد موجودات
نیز خارج از حیطه قدرت خداوند نیست، بلکه به
اعطاء اوست.

و کلام بو علی سینا: مَا جَعَلَ اللَّهُ الْمِشْمِشَةَ

مِشْمِشَةً بَلْ أَوْجَدَهَا،

خداوند ماهیت زردآلو را زردآلو نکرده است، بلکه ایجاد زردآلو نموده است، خوب بر آن دلالت دارد.

بنابراین بدون ذره‌ای از استحقاق ذاتی، پروردگار علیم موجودات و از جمله آنها افراد انسان را متفاوت آفرید؛ و هر کدام از آنها از جمله پیامبران را که در قابلیت و استعداد خدادادی از همه قویتر بودند در راه تکاملی خود به امتحاناتی سنگین‌تر و ابتلائاتی عجیب‌تر و مجاهداتی فرساینده‌تر به راه انداخت و آنان با قدم اطاعت و اختیار این راه را پیمودند و این سبیل را طی کردند.

و بالأخره چون کمال اختصاص به خدا دارد و بس، این کمالات چه از انبیاء و چه از غیر انبیاء مرجعش به خداست و بس^۱.

^۱ شیخ محمد جواد مغنیه در کتاب «الشّیعة و التّشیع» ص ۳۷ و ۳۸ گوید: عصمت، قوه‌ای است که صاحبش را از وقوع در معصیت و خطا باز میدارد، به حیثی که واجبی را ترک نمی‌کند و حرامی را بجا نمی‌آورد، با اینکه قدرت بر ترک و فعل دارد؛ و الاّ مستحقّ مدح و ثواب نمی‌شد. یا اینکه بگو: معصوم، در اثر تقوی به مرتبه‌ای رسیده که شهوات و هوای نفس بر او غلبه پیدا نمی‌کند، و در علم به شریعت و احکام آن به درجه‌ای رسیده که با آن درجه أبداً خطا نمی‌نماید. و در تعلیقه گوید: امام خودش را توصیف میکند که: ما وجدَ النَّبِیُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، لِي كَذْبَةً فِي قَوْلٍ وَلَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ؛ وَكُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثْرَامَهُ، يَرْفَعُ لِي كُلَّ يَوْمٍ نَمِيرًا مِنْ أَخْلَاقِهِ،

خداوند در انبیاء تجلی فرموده به تجلی تمام
و در پیامبر اسلام تجلی فرموده به تجلی اتم و اکمل
و در سایر موجودات بتجلیات متفاوته؛ نه آنکه خدا
چیزی را از خود خارج نموده و به آنها وارد نموده
باشد یا ملکیت صفتی و ملکه‌ای را از خود سلب، و
به آنان منتقل نموده باشد.

﴿لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُؤَلَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾
(سوره الاخلاص (۱۱۲) آیه ۳ و ۴).

نزائیده است و زائیده نشده است و هیچکس
برای او همتا و انبازی نیست.

پس در عالم توحید غیر از ذات مقدس
حضرت احدیت، هیچ موجودی از پیش خود چیزی
ندارد تا مستحق مدح گردد نه انبیاء و نه غیر انبیاء؛
همه از خداست و راجع به خداست.

﴿لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَ الْآخِرَةِ﴾ (سوره
القصص (۲۸) قسمتی از آیه ۷۰).

در نشئه اولی و در نشئه آخرت حمد و سپاس

و يَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ. و اینست معنی عصمت نزد شیعه؛ نه دروغی در گفتار،
و نه لغزشی در کردار.

اختصاص به ذات مقدّس پروردگار دارد.

بلی این مدح و افضلیت و اشرفیت در عالم کثرت و ظهور موجودات بر حسب اختلاف کثرات و اعتبارات است و معلوم است که چون پیامبران از همه موجودات گنجایش وجودی آنان بیشتر، و ادراک و علمشان افزون‌تر، و مجاهده و ابتلائاتشان بیشتر است افضل و اشرف همه موجودات هستند.

«وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلَىٰ وَأَخْرَأَ وَظَاهِرًا وَبَاطِنًا»

اینها مطالبی بود که راجع به عصمت کلیه برای انبیاء علیهم السّلام بیان کردیم.

اثبات عصمت أميرالمؤمنين از راه اتحاد نفس

او با نفس رسول الله

اميرالمؤمنين عليه السلام به مقتضای نصوص

صريحه، حکم نفس پيغمبر را داشته و بنا براین قلب

مبارکش دارای ملکه قدسیه عصمت بوده است.

روایاتی که در یگانه بودن روح آن حضرت با

حضرت رسول الله صَلَّى الله عليه و آله وارد شده از

طریق اهل تسنن بسیار است؛ و ما برای نمونه چند

خبر ذکر می کنیم:

قندوزی حنفی گوید:

و في المناقب عن علي بن الحسن عن علي الرضا

عن ابيه عن آبائه عن أميرالمؤمنين عَلِيٍّ عَلَيْهِمُ التَّحِيَّةُ وَ

السَّلَامُ

قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله خَطَبَنَا

فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ شَهْرَ اللَّهِ بِالْبَرَكَةِ وَ

الرَّحْمَةِ وَ الْمَغْفِرَةِ، وَ ذَكَرَ فَضْلَ شَهْرِ رَمَضَانَ ثُمَّ بَكَى

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا يَبْكِيكَ؟

فَقَالَ: يَا عَلِيُّ! أَبْكِي لِمَا يَسْتَحِلُّ فِيكَ فِي هَذَا

الشَّهْرِ؛ كَأَنِّي بِكَ وَ أَنْتَ تُرِيدُ أَنْ تُصَلِّيَ، وَ قَدْ أَنْبَعَثَ أَشَقَى

الْأُولَىٰ وَ الْآخِرِينَ، شَقِيقُ عَاقِرٍ نَاقَةٍ صَالِحٍ، يَضْرِبُكَ
ضَرْبَةً عَلَى رَأْسِكَ، فَيُخَضَّبُ بِهَا لِحْيَتُكَ.

فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ ذَلِكَ فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟

قَالَ: فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ

قُلْتُ: هَذَا مِنْ مَوَاطِنِ الْبُشْرَى وَ الشُّكْرِ

ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ مَنْ قَتَلَكَ فَقَدْ قَتَلَنِي، وَ مَنْ

أَبْغَضَكَ فَقَدْ أَبْغَضَنِي، وَ مَنْ سَبَّكَ فَقَدْ سَبَّنِي، لِأَنَّكَ مِنِّي

كَنْفَسِي، رُوحُكَ مِنْ رُوحِي، وَ طِينَتُكَ مِنْ طِينَتِي، وَ أَنَّ

اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى، خَلَقَنِي وَ خَلَقَكَ مِنْ نُورِهِ، وَ

اصْطَفَانِي، وَ اصْطَفَاكَ، فَاخْتَارَنِي لِلنَّبُوَّةِ، وَ اخْتَارَكَ

لِلْإِمَامَةِ

فَمَنْ أَنْكَرَ إِمَامَتَكَ فَقَدْ أَنْكَرَ نُبُوَّتِي يَا عَلِيُّ أَنْتَ

وَصِيِّ، وَ وَارِثِي، وَ أَبُو وُلْدِي، وَ زَوْجُ ابْنَتِي، أَمْرُكَ

أَمْرِي، وَ نَهْيُكَ نَهْيِي أَقْسِمُ بِاللَّهِ الَّذِي بَعَثَنِي

بِالنُّبُوَّةِ، وَ جَعَلَنِي خَيْرَ الْبَرِيَّةِ؛ إِنَّكَ لِحُجَّةُ اللَّهِ عَلَيَّ

خَلْقِهِ، وَ أَمِينِهِ عَلَيَّ سِرِّهِ وَ خَلِيفَتِهِ عَلَيَّ عِبَادِهِ^۱

در این روایت فقراتی وارد است، که صراحت

بر اتحاد روح مقدّس آن حضرت با روح رسول الله

دارد، و از همه بیشتر شایان دقت، آنکه فرموده است:

کسی که امامت تو را انکار کند نبوت مرا انکار نموده

است.

معلوم می شود که چنان قضیه امامت، روح

اسلام و حقیقت ایمان است که بدون آن با وجود

هزاران مرتبه اعتراف به نبوت، شخص عاری از

ایمان بوده و منکر نبوت است.

در سیره حلبیه گوید: قال ابوبکر سمعت رسول

الله يقول: عَلِيٌّ مِنِّي بِمَنْزِلَتِي مِنْ رَبِّي^۲

حضرت رسول فرمودند: منزله علی با من

مانند منزله من با خداست.

و قندوزی گوید: عن عمران بن الحصين رضی

الله عنه، قال: قال رسول الله: عَلِيٌّ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ

^۱ «ینابیع المودة» ص ۵۳

^۲ «السيرة الحلبیه» ج ۳ ص ۴۰۰

وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ بَعْدِي رَوَاهُ صَاحِبُ الْفَرْدَوْسِ.^۱

عمران بن حصین گوید: حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند: علی از من است، و من از علی هستم، و او سرپرست و صاحب ولایت هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه بعد از من است.

نیز از سلمان روایت کند که قال رسول الله صلی الله علیه و آله: لِكُلِّ نَبِيٍّ صَاحِبٌ سِرٌّ وَ صَاحِبُ سِرِّي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَوَاهُ صَاحِبُ الْفَرْدَوْسِ.^۲ برای هر پیامبری، صاحب سری است و صاحب سر من علی بن ابی طالب است.

و نیز گوید: عن علی علیه السلام: خُلِقْتُ اَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُوْرٍ وَاحِدٍ.^۳

حضرت رسول الله فرمودند: که من و علی از نور واحد آفریده شده ایم.

و نیز از انس بن مالک روایت کند که قال: رأيتُ رسولَ الله

^۱ «ینابیع المودة» ص ۲۳۴

^۲ «ینابیع المودة» ص ۲۳۵

^۳ «ینابیع المودة» ص ۲۵۶

جالساً مع عَلِيٍّ فَقَالَ: اَنَا وَ عَلِيٌّ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيَّ خَلْقِهِ

رواه صاحب الفردوس.^۱

انس می گوید: که دیدم پیغمبر با علی نشست

بود، و فرمود: من و علی حجّت خدا بر خلقش
هستیم.

و نیز از عبد الله بن مسعود روایت کند که او

گوید: قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: اَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ

وَاحِدَةٍ وَ النَّاسُ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّى رَوَاهُ صَاحِبُ

الفردوس.^۲

حضرت رسول فرمودند: من و علی از یک

درخت هستیم، و مردم از درختهای مختلفی.

و نیز گوید: صاحب کتاب «مودة القربی» حدیث

کند از ابن عباس رضی الله عنه، رفعه: خُلِقْتُ اَنَا وَ عَلِيٌّ

^۱ «ینابیع المودة» صفحه ۲۳۹

^۲ «ینابیع المودة» ص ۲۳۵ این روایت را نیز در «بحار الانوار» ج ۳۸ صفحه ۳۰۹ طبع حروفی از «کشف الغمه» از «مناقب» خوارزمی آورده است و در صفحه ۳۲۴ از «امالی» طوسی آورده که قال رسول الله صلى الله عليه و آله يا على خلق الله الناس من اشجار شتى و خلقنى و انت من شجرة واحدة انا اصلها و انت فرعها فطوبى لمن تمسك باصلها و اكل من فرعها، و نیز در ج ۳۵ «بحار الانوار» ص ۳۵ از «عیون اخبار الرضا» آورده است که قال علیه السلام قال صلى الله عليه و آله لعلی علیه السلام: الناس من اشجار شتى و انا و انت من شجرة واحدة، و نیز در ج ۴۰ «بحار» ص ۷۸ از «فردوس الاخبار» نقل کرده است.

مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ، وَ النَّاسُ مِنْ اشْجَارِ شَتَّى. وَ فِي رَوَايَةٍ
عَنْهُ: خَلَقَ الْاَنْبِيَاءَ مِنْ اشْجَارِ شَتَّى وَ خَلَقَنِي وَ عَلِيًّا مِنْ
شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ، فَاَنَا اَصْلُهَا وَ عَلِيٌّ فَرْعُهَا وَ الْحَسَنُ وَ
الْحُسَيْنُ ثِمَارُهَا وَ اَشْيَاعُنَا اَوْرَاقُهَا، فَمَنْ تَعَلَّقَ بِهَا نَجَى، وَ
مَنْ زَاغَ عَنْهَا هَوَى.^۱

حضرت فرمودند: خداوند پیغمبران را از
درختهای مختلفی خلق کرده، و من و علی را از
درخت واحدی آفریده است، من اصل و تنه آن
درختم، و علی شاخه اوست، و حسن و حسین
میوه‌های آن درختند، و پیروان ما برگهای آن درخت؛
پس کسی که خود را بدان آویزان کند نجات پیدا
کرده، و کسی که اعراض کند در ورطه هلاکت
سقوط نموده است.

أمیرالمؤمنین علیه السلام در تمام مراحل با
پیغمبر اکرم بودند، و خود را فدای آن حضرت
می نمودند، در ایثار دقیقه‌ای فروگذاری نمی نمودند،
کفار قریش مسلمین را بسیار شکنجه می نمودند.

^۱ «ینابیع المودة» صفحه ۲۵۶

تا آنکه مجبور شدند به اذن حضرت به حبشه
هجرت کنند.

پیغمبر اکرم برای طلب نصرت و یاری،
یک بار به طائف تشریف برد، و از آنها یاری خواست
فرمود: من یک نفر از شما را اکراه نمی‌کنم، از شما
می‌خواهم که مرا از کشتن باز دارید؛ قریش تصمیم
قتل مرا گرفته‌اند، شما مرا یاری کنید، و از کشته شدن
جلوگیری نمائید تا رسالات پروردگار خود را به
مردم برسانم.^۱

هیچکس آن حضرت را نپذیرفت، و با
سنگ‌هایی که بر آن حضرت می‌زدند، حضرت را از
طائف بیرون کردند، و پاهای ایشان در اثر سنگها
مجروح شده خون می‌آمد.

چون ابوطالب از دنیا رفت، تعدی قریش بر
آن حضرت شدید شد، دیگر از هیچ آزاری
خودداری نمی‌نمودند، در منزل آن حضرت پیوسته
سنگ و چوب پرتاب می‌کردند، و در راه خاک بر سر
ایشان می‌ریختند.

^۱ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۶

روزی به منزل آمد و خاکها بر سر و صورتش
مشهود بود، یکی از دختران آن حضرت خاکها را از
سر و روی آن حضرت می‌شست، و گریه می‌کرد و
حضرت می‌فرمود: ای دخترک من گریه مکن!
خداوند پدر تو را حفظ خواهد کرد^۱.

تا آن که انصار مدینه به خدمت ایشان آمده،
و ایمان آوردند و با آن حضرت بیعت کردند به آنکه
اگر آن حضرت به مدینه رود مانند خود و اولاد خود
آن حضرت را حفظ کنند، و از دشمنان آن حضرت
ممانعت نمایند.

از طرفی کفار قریش دیدند که بهر قسم که
خواهند آن حضرت را از دعوتش منع کنند نشد، با
وعده و با وعید هم نشد، و روز به روز بر عدّه
مسلمین افزوده می‌گردد.

داستان ليله المبيت و ايثار و فداکاری

أمیر المؤمنین نسبت به رسول الله

آخر الامر قرار گذاردند در دار الندوة مجلسی
گرد آورده و درباره آن حضرت تصمیم نهائی را

^۱ «تاریخ طبری» ج ۲ صفحه ۸۰

بگیرند.

چهل نفر از دانایان مُجَرَّب در دار النَّدْوَة گرد آمدند، و پس از گفتگوهائی طویل تصمیم گرفتند پیغمبر را بکشند، بدین طریق که اگر از هر قبیله یک نفر برای شرکت در قتل آن حضرت انتخاب گردد، و آنان یک مرتبه در مجلس واحد آن حضرت را بکشند؛ چون خون آن حضرت در میان قبایل پخش می‌گردد، لذا

بنی هاشم نمی‌توانند با آن قبایل نبرد نموده، حاضر به دِیه می‌شوند، و این مهم نیست آنها دِیه آن حضرت را به بنی هاشم می‌پردازند.

بر این میعاد تصمیم گرفتند، و از هر قبیله یک شخص شجاع انتخاب نمودند، تا در شب معین بدون اطلاع احدی در منزل رسول خدا ریخته، و بدن مبارکش را در زیر شمشیر قطعه قطعه کنند.

در این تصمیم نهایت جدّ را به خرج داده و آن‌را مخفی داشتند؛ چون زمان آن فرا رسید و همه حاضر و آماده بودند که در شب به منزل پیغمبر بریزند، جبرائیل آن حضرت را از این قضیه آگاهی داد.

﴿وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^۱.

و آن حضرت را امر نمود که امیرالمؤمنین را در جای خود و در بستر خود بخواباند، و خود از مکه به مدینه هجرت کند.

حضرت رسول اکرم، امیرالمؤمنین را

^۱ سوره الانفال، ۸- آیه ۳۰

طلبیدند، و فرمودند که خدای من به من امر نموده است که امشب هجرت کنم، آیا راضی هستی در بستر من بخوابی، تا کفار قریش تو را به جای من گیرند، و از رفتن من اطلاع حاصل نکنند؟

أمیرالمؤمنین عرض کرد: یا رسول الله! اگر من در جای شما بخوابم جان شما به سلامت خواهد بود؟

فرمود: بلی، عرض کرد جان من فدای شما باد، خندان و شاد شد، و فوراً به سجده افتاد، و این اولین سجده شکری است که در اسلام به جای آورده شده است.

أمیرالمؤمنین خود را حاضر نمود که شب در منزل رسول الله در بستر آن حضرت بیتوته کند، و در هر لحظه خود را طعمه ده‌ها شمشیر بران قرار دهد.

«ابن اثیر» با اسناد خود از «ابن اسحق» روایت کند که چون اصحاب آن حضرت برای مرتبه دوم به مدینه هجرت کردند، آن حضرت انتظار می‌کشید که جبرائیل بیاید، و او را امر به خروج از مکه کند

به سوی هجرت به مدینه، تا زمانی که قریش مجتمع شدند، و آنچه را که می خواستند در کشتن پیغمبر از غدر و مکر تصمیم گرفتند، و جبرئیل آن حضرت را امر کرد که شب در مکانی که بیتوته می نموده است دیگر ن خوابد.

حضرت رسول الله أمير المؤمنين علي بن
أبي طالب را طلبیده، و او را امر کردند در بستر
خودشان بخوابد، و بُرد سبز رنگی که مخصوص آن
حضرت بود بر روی خود بکشد.

علي بن أبي طالب همین کار را کرد و پیغمبر
از منزل خارج شد.^۱

و نیز با اسناد خود از ابی رافع روایت کند که
چون آن حضرت تصمیم هجرت گرفت؛ علی را امر
نمود که در مکه بماند، و بعداً اهل بیت رسول خدا
را به مدینه بفرستد، و او را امر نمود که امانت او را
ادا کند، و وصایائی که مردم به حضرت نموده بودند
انجام دهد، و امانت‌هایی که به حضرت سپرده بودند،
علی همه آنها را به صاحبانش بازگرداند.

و او را امر نمود که در آن شب خروج در بستر
او به پشت بخوابد، و فرمود: اگر قریش تو را در بستر
من بدین حال ببیند مطلب بر آنها مشتبه شده و در
جستجوی من بر نمی‌خیزند.

قریش پیوسته از منزل آن حضرت به فراش

^۱ «أسد الغابة» ج ۴ صفحه ۱۸

رسول خدا نگاه می‌کردند، و علی را در فراش خوابیده می‌دیدند، و گمان می‌کردند که پیغمبر خوابیده است، تا چون صبح شد و در فراش، علی را یافتند؛ با خود گفتند محمد از مکه بیرون نرفته است، اگر بیرون می‌رفت علی را نیز مسلماً با خود برده بود. همین مطلب آنها را در اشتباه انداخته از تفحص پیغمبر در خارج مکه مأیوس شدند.

و پیغمبر علی را امر نموده بود که بعداً به مدینه ملحق شود.

علی اهل بیت رسول خدا را به مدینه فرستاد، و سپس خود راه مدینه را گرفت، و برای آنکه کفار از حرکت او اطلاع حاصل نکنند شبها پیاده راه می‌رفت و روزها خود را مخفی می‌داشت تا به مدینه رسید.

چون خبر ورود علی را به پیغمبر دادند فرمود: اَدْعُوا اِلَى عَلِيٍّ قَيْلًا: يَا رَسُولَ اللّٰهِ لَا يَقْدِرُ اَنْ يَمْشِيَ.

علی را به سوی من بخوانید! عرض کردند: ای پیغمبر خدا، علی دیگر قادر به حرکت نیست!

خون چکیده از پای علی در هجرت بمدینه

پیغمبر اکرم خود برای ملاقات علی آمدند، چون علی را با آن کیفیت دیدند دست به گردن او درآویخته و در آغوش کشیدند، پاهای علی متورّم شده و در اثر طول راه و پیاده رفتن در شبهای تار، قطره قطره از آن خون می چکید، حضرت از روی ترحم و شفقت بر علی گریستند، و آب دهان خود را بر جراحات پای او مالیدند، و برای عافیت او دعا کردند، و گویند: تا هنگامی که به درجه شهادت رسید هیچ گاه از درد پا شکایتی ننمود.^۱

یعقوبی می گوید^۲ و نیز قندوزی روایت می کند^۳ که ثعلبی در تفسیر خود، و ابن عقبه در «ملحمة» خود، و ابو السعادات در «فضائل العترة الطاهرة» و غزالی در «احیاء العلوم»، با سندهای متصل خود از ابن عباس، و از ابو رافع، و از هند بن

^۱ «أسدالغابة» ج ۴ ص ۱۹

^۲ «تاریخ یعقوبی» ج ۱ ص ۳۹

^۳ «ینابیع المودة» ص ۹۲ و نیز در «تذکره سبط» ابن جوزی ص ۲۱ آمده است و نیز در «أسدالغابة» ج ۴ ص ۲۵ آمده است و نیز در «فصول المهمة» ابن صباغ در ۳۳ از غزالی روایت کرده است

ابی هاله ربیب رسول خدا که مادرش خدیجه ام
المؤمنین بود روایت می کند که آنها گفتند:

افتخار خدا به ملائکه در ایثار علی جان خود را

به رسول الله

قال رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَوْحَى اللَّهُ

إِلَى جِبْرَائِيلَ وَمِيكَائِيلَ إِنِّي أَخِيَّتَ بَيْنَكُمَا وَجَعَلْتُ عُمَرَ

أَحَدِكُمَا أَطْوَلَ مِنْ عُمَرِ صَاحِبِهِ، فَايَكُمَا يُؤْتِرُ أَخَاهُ عُمَرَهُ؟

فَكُلَاهُمَا كَرِهَا الْمَوْتَ؛ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِمَا إِنِّي

أَخِيَّتُ بَيْنَ عَلِيٍّ وَ لَيْسَى وَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ نَبِيِّ فَأَثَرِ عَلِيٍّ حَيَاتِهِ

لِنَبِيِّ.

فَرَقَدَ عَلَى فِرَاشِ النَّبِيِّ يَقِيهِ بِمُهَجَّتِهِ اهْبِطَا إِلَى

الْأَرْضِ وَ احْفَظَاهُ مِنْ عَدُوِّهِ.

فَهَبَطَا فَجَلَسَ جِبْرَائِيلُ عِنْدَ رَأْسِهِ وَ مِيكَائِيلُ عِنْدَ

رِجْلَيْهِ، وَ جَعَلَ جِبْرَائِيلُ يَقُولُ: بَخٌّ بَخٌّ مِنْ مِثْلِكَ يَا بَنَ

أَبِيطَالِبٍ، وَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يباهى بِكَ الْمَلِئِكَةَ فَانزَلَ اللَّهُ:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ

اللَّهِ﴾^۱

همه آنها گفته اند: که پیغمبر اکرم فرمودند:

^۱سوره البقرة: ۲ آیه - ۲۰۷

خداوند وحی فرستاد به جبرئیل و میکائیل که
من بین شما دو فرشته عقد برادری بسته‌ام، و عمر
یکی از شما را درازتر از دیگری قرار داده‌ام، کدام
یک از شما عمر بیشتر را به برادرش ایثار می‌کند؟
هر دوی آنها از موت اظهار کراهت نمودند،
و راضی نشدند که عمر زیادی خود را به دیگری
بدهند.

خداوند به آنها وحی فرستاد: که من عقد
برادری بین پیغمبر خود محمد و بین ولی خود علی
بسته‌ام، و علی عمر خود را به محمد ایثار نموده، و
در فراش او جان خود را در کف گرفته و خوابیده
است، و می‌خواهد خون او را با فداکاری خود حفظ
کند. بروید بسوی زمین! و او را از دشمنانش حفظ
کنید.

هر دو به پائین در روی زمین نازل شدند،
جبرائیل نزد سر آن حضرت نشست، و میکائیل در
نزد پای آن حضرت، و جبرائیل شروع کرد به تحسین
و می‌گفت: به به از مثل تو ای فرزند ابی طالب.

خداوند عز و جل به واسطه فداکاری تو بر

ملائکه خود مباحات نموده است، و سپس این آیه در شأن و منزلت علی بن ابی طالب بر رسول اکرم فرود آمد: بعضی از مردم جان خود را برای به دست آوردن رضای خدا می فروشند، ﴿وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ﴾^۱

در روایات است که چون پیغمبر از مکه خارج شد، یکسره بغار ثور رفت، و سه روز در آنجا متوقف و مخفی بود، عنکبوت و کبوتر در دهانه غار لانه گذارده، و تار بسته بودند.

کفار برای جستجوی پیغمبر تا در غار آمدند، ولی خدا آنها را از رفتن درون غار منصرف نمود.

و در لیلۃ المبیت آن افراد جنگجو که از هر عشیره گرد آمده بودند، خواستند شبانه در منزل بریزند، و پیغمبر را قطعه قطعه کنند، ابو لهب نگذاشت و گفت: در این خانه زنان و اطفال هستند، شما مراقب محمد تا به صبح بوده باشید، و خانه او را از هر طرف در احاطه خود محفوظ دارید، برای آنکه فرار نکند.

^۱سوره البقرة: ۲ آیه - ۲۰۷

چون صبح شد، یکباره همه در منزل ریختند،
علی یکمرتبه برد سبز را از روی خود برداشته و
ایستاد.

گفتند: یا علی محمد کجاست؟.

فرمود: مگر او را به دست من سپرده بودید؟
در این حال چون دانستند پیغمبر خارج شد،
در جستجوی او برآمدند، و خداوند آن حضرت را
بحول و قوه خود مصون داشت.

سبط ابن جوزی گوید: قال احمد بن حنبل فی
الفضائل: حدثنا یحیی بن حماد حدثنا ابو عوانه، حدثنا
ابوبکر بن محمد، عن عمرو بن میمون قال: انی جالس
الی ابن عباس اذا اتاه رَهْطٌ یقعون فی علی بن ابی طالبٍ
علیه السّلام فرّد علیهم ابن عباس قال:

لَمَّا هَاجَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، لَبَسَ
عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَوْبَهُ وَنَامَ عَلِيٌّ فِرَاشِهِ، وَكَانَ الْمُشْرِكُونَ
يُؤذُونَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى أَنْ قَالَ:

وَبَاتَ الْكُفَّارُ، يَرْمُونَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْحِجَارَةِ
وَ هُوَ يَتَضَوَّرُ قَدْ لَفَّ رَأْسَهُ فِي الثَّوْبِ إِلَى الصَّبَاحِ چون

رسول خدا به مدینه هجرت نمود، علی لباس او را پوشید و در رختخواب او خوابید و مشرکین چون عادتشان این بود که رسول الله را دائماً اذیت می کردند لذا به علی علیه السلام که او را پیغمبر فرض کرده بودند دائماً سنگ پرتاب می کردند و علی از شدت درد به خود می پیچید و ملحفه برد را به سرش پیچیده خود را مخفی نموده بود تا صبح شد.

تا اینکه می گوید: قال ابن عباس انشدنی أمير المؤمنین شعراً قاله تلك الليلة.

و نیز حسّان بن ثابت درباره لیلۃ المبیّت گفته است، بنا بر نقل ابن جوزی.

سپس ابن جوزی گوید: در این بیت اشاره کرده است به قول ابن عباس:

مَا أَنْزَلَ اللَّهُ آيَةً فِي الْقُرْآنِ إِلَّا وَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

امیرها و رأسها ابن عباس گوید: هیچ آیه‌ای در قرآن کریم نازل نشد، مگر آنکه علی امیر آن آیه و سردار آن آیه باشد.

و سید اسمعیل حمیری گوید:

بهترین مردمان (محمد رسول الله) چون علی، در خوابگاه او خوابیده و بیتوته نمود، در سیاهی شب از مکه کوچ کرده و مانند شخص ترسناکی که هر لحظه انتظار دارد او را بگیرند، براه

^۱ «تذکره الخواص» ص ۱۰

براه افتاد پیامبر در سیاهی شب، در حالی که از
بیم وقوع کشته شدن راه فرار در پیش گرفت و خود
را پنهان نموده و با خود رفیق و مصاحبی بر نداشت.
کفار قریش شب را خوابیدند و علی در فراش
رسول الله خوابید و چنان سر خود را در میان بُرد
پیامبر پیچیده بود که کفار گمان کنند محمد نرفته
است.

درس هفتم: منصب امامت از نبوت بالاتر
است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوّة الا بالله العليّ العظيم.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا
وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾^۱

از آنها ائمه‌ای قرار دادیم که به امر ما هدایت

می‌کنند، به‌علت آنکه آنان صبر کردند و قبلاً به آیات

ما ايقان داشتند.

معنای امام در آیه شریفه ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ
بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾

^۱ سوره السجدة: ۳۲ - آیه ۲۴

باید در این آیه مبارکه بحث نمود که مراد از امام چیست؟ و هدایت به امر خدا کدام است؟ و تعلیل امامت به صبر و ایقان به آیات خدا چه ربطی به امامت دارد؟

برای توضیح معنی امام می گوئیم: که خداوند می فرماید:

﴿وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا، قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۱

و یاد آور وقتی را که خداوند، ابراهیم را به امتحاناتی آزمایش نمود، و او از عهده آنها به خوبی برآمده، آنها را تامّ و تمام به جای آورد، خداوند فرمود: حال من تو را بر مردم امام قرار دادم.

ابراهیم گفت: آیا امامت را در ذریّه من نیز قرار دادی؟ خداوند خطاب

^۱سوره بقره ۲- آیه ۱۲۴

نمود: که عهد من به ستمکاران نخواهد رسید.

امامتی را که خدا به ابراهیم داد، در زمان پیری آن حضرت بود؛ چون طبق مدلول این آیه بعد از عهده برآمدن از امتحانات بود؛ و مهمّترین امتحانات او داستان ذبح فرزندش اسمعیل است، و خداوند اسمعیل و اسحاق را در سن پیری به آن حضرت داد.

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾^۱

حمد و ستایش اختصاص به خدا دارد، خدائی که در سنین پیری به من اسمعیل و اسحاق را بخشید، و به درستی که پروردگار من درخواست و دعای بندگان را می شنود.

و چون هنگام اعطاء امامت به آن حضرت، او تقاضای امامت برای ذریّه کرد پس این اعطاء و سؤال در حال وجود ذریه که در سنین پیری بوده است واقع شده است؛ و قبل از پدید آمدن ذریّه با وجود یأس و نومیدی ابراهیم، این سؤال و تقاضا از نقطه نظر ظاهر بی جاست.

کسی که از اولاد آوردن به کلی مأیوس است

^۱سوره ابراهیم: ۱۴ - آیه ۳۹

معنی ندارد بگوید: آیا به ذریه من هم امامت را می‌دهی؟ او باید از این دعا رفع ید کند، یا لا اقل بگوید: **إِنْ رَزَقْتَنِي ذُرِّيَّةً؛** اگر بعد از این ارادهات تعلق گرفت و با وجود یاس من، اولادی به من دادی آیا منصب امامت را در آنها قرار می‌دهی یا نه؟

دلیل آنکه ابراهیم از اولاد آوردن مأیوس بود

آیات قرآن کریم است. ﴿وَنَبِّئُهُمْ عَنِ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ * إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ * قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ * قَالَ أَبَشْرْتُمُونِي عَلَى أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فَبِمِ تَبَشِّرُونَ * قَالُوا بَشْرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ﴾^۱

ای پیغمبر آنها را از میهمانان بزرگوار ابراهیم

خبر بده (فرشتگانی که چون برای عذاب قوم لوط می‌رفتند، از خیمه ابراهیم گذر نموده، و به‌عنوان میهمانی وارد خیمه شدند) در وقتی که بر ابراهیم وارد شده و بر او سلام کردند (ابراهیم برای

^۱سوره الحجر: ۱۵ - آیات ۵۱ الی ۵۵

آنان غذائی آورده و چون فرشته بودند
نخوردند.)

ابراهیم گفت: ما از شما ترسانیم!.

گفتند: نترس (ما به شما کاری نداریم و برای
عذاب قوم لوط می‌رویم)، اینجا آمده‌ایم که تو را
به طفل دانائی بشارت دهیم.

ابراهیم گفت: آیا به من بشارت اولاد می‌دهید،
در حالی که پیری مرا در بر گرفته، مرا به چه بشارت
می‌دهید؟

گفتند: ما تو را بحق بشارت می‌دهیم، و از
مأیوسان رحمت الهی مباش.

عیال ابراهیم، ساره نیز از آوردن اولاد مأیوس
بود. ﴿وَ امْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَ

مِنْ وَّرَائِهِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا
عَجُوزٌ وَ هَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ قَالُوا أ
تَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمْتُ اللَّهُ وَ بَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ
الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ ﴿۱۱﴾

زوجه ابراهیم ایستاده (و سخن او را با
فرشتگان می‌شنید) پس خندید، و ما او را بشارت به

^۱سوره هود: ۱۱- آیه ۷۱-۷۳

اولادی بنام اسحق دادیم که در دنبال او یعقوب خواهد بود.

ساره گفت: ای وای بر من! آیا من می‌زایم، و بچه می‌آورم در حالی که من پیرزنی هستم، و این شوهر من است که به شیخوخت و پیری رسیده، این امری است بسیار عجیب.

گفتند: ای ساره آیا تو از کار خدا در شگفت هستی؟ این رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت است، و او حمید و مجید است.

از این آیات، یأس حضرت ابراهیم از اولاد در سنّ پیری به خوبی واضح می‌شود؛ و بنابراین تقاضا و سؤالی که بر امامت ذریه در حال اعطاء منصب امامت به او بوده است، در سنین پیری که خداوند به او اسمعیل و اسحق را داده بود، واقع شده است.

بنابراین نتیجه این می‌شود که امامت ابراهیم بعد از نبوت او، و در سنّ پیری بوده است، یعنی امامت غیر از نبوت است؛ بلکه مقامی عالی‌تر و والاتر از آن است.

روی این زمینه مراد از آیه ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ

إماماً ﴿ یعنی تو را مقتدائی قرار می‌دهم که افراد بشر

بتواقتدا کنند، و از گفتار و کردارت پیروی کنند.

پس امام کسی است که مردم باید در کارهای خود و گفتار خود و سلوک خود، و بالأخره در افکار و عقائد و اخلاق و ملکات خود از او تبعیت کنند.

از همین جا بعضی از مفسّرین به اشتباه افتاده و تصوّر کرده‌اند که مراد از امام در این آیه شریفه همان معنای نبوّت است، چون مردم به پیغمبر اقتدا می‌کنند در دین خود؛ و شاهد آورده‌اند این آیه را.

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱

و این توهم بسیار بی‌جاست زیرا اولاً لفظ اماماً در قول خدا: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ مفعول دوّم جاعلک می‌باشد، و چون جاعل اسم فاعل است و اگر معنی ماضی داشته باشد عمل نمی‌کند و مفعول نمی‌گیرد مسلماً به معنی حال و استقبال است.

یعنی ای ابراهیم من از این به بعد تو را امام قرار می‌دهم و چون ابراهیم در حال این خطاب منصب نبوّت را داشته است مسلماً امامت غیر از نبوّت است.

به علاوه خود همین خطاب که من تو را امام

^۱ سورة النساء: ۴ - صدر آیه ۶۴

قرار می‌دهم، وحی آسمانی بوده و بدون منصب نبوت صورت نمی‌گیرد، و بنابراین حضرت ابراهیم قبل از منصب امامت پیغمبر بوده است و امامت در اینجا به معنی نبوت نخواهد بود.

و ثانیاً، گفتیم که این منصب امامت بعد از امتحانات ابراهیم و از جمله ذبح فرزندش اسمعیل در سنین پیری بوده است، و مسلماً قبل از آن وقت ابراهیم پیغمبر بوده؛ چون قبل از اولاد آوردنش که ملائکه در حال عبور برای هلاکت قوم لوط در پیش او حاضر شدند نبی مرسل بوده است، و نتیجه این می‌شود که امامتش بعد از درجه نبوت بوده است.

علت اشتباه اینگونه از مفسرین، کثرت دوران لفظ امام است در غیر موارد صحیحه به تسامحات عرفیه، به‌طوری‌که تصور کرده‌اند هر کس جنبه ریاست و تفوقی داشته باشد می‌توان او را امام گفت، و چون پیغمبر مُطاع است و تفوق دارد لذا تعبیر از او به امام شده است.

لذا بعضی امام را در این آیه مبارکه به نبی، و بعضی به رسول، و بعضی به مُطاع، و برخی به وصی و خلیفه، و رئیس و قائد، تفسیر و تعبیر نموده‌اند و

هیچیک از آنان صحیح نیست؛ چون معنی نبی از نبأ
است و نبا به معنی خبر است.

نبی کسی است که خدا از درونش به او خبر می‌دهد و این غیر معنی امام است؛ همچنین رسول کسی است که مأموریت برای تبلیغ دارد و لازمه آن این نیست که مردم او را مقتدا بدانند و در ظاهر و باطن از او پیروی کنند و کلام او را بشنوند و عمل کنند و بنابراین معنی رسول نیز غیر معنی امام است. اما مطاع یعنی انسان به حیثی بوده باشد که مردم مطیع او باشند. این لازمه نبوت و رسالت است و غیر معنی امامت.

و اما خلیفه و وصی معنای نیابت دارند نه امامت و رئیس نیز کسی را گویند که مصدر حکم باشد و لازمه او مطاع بودن اوست و هیچیک از اینها معنی امام نیست. امام از ماده امّ یؤمّ و همان‌طور که ذکر شد، مقتدا بودن است و امام مطلق کسی است که در تمام شئون از سکون و حرکت، خواب و بیداری، ظاهر و باطن، گفتار و کردار، عمل و اخلاق، عقیده و ملکات، همه و همه مردم باید از او پیروی نموده، و نگاه به او کرده، طبق آثار او از او تبعیت کنند.

و لذا می‌بینیم در این آیه مبارکه این معنی

برای امام بسیار بجا و پسندیده است، که خدا به ابراهیم بگوید: (پس از آنکه به مقام نبوت و رسالت یعنی به مقام تلقی وحی آسمانی و ابلاغ آن به افراد انسان رسیده است) حال من تو را مقتدا قرار دادم که از هر جهت باید از شئون تو پیروی کنند.

ولی هر یک از آن معانی مذکور را به جای امام بگذاریم معنی درست نمی‌شود: صحیح نیست بگوئیم (بعد از دارا بودن مقام نبوت و رسالت) انی جاعلک نبیاً او رسولاً او خلیفهٔ او وصیاً او رئیساً.

و نیز باید دانست که تخالف معنی امام با معانی این الفاظ، مجرد عنایت لفظیه و اعتبارات کلامیه نیست، بلکه اختلاف در حقائق معانی آنهاست، در معنی امام حقیقتی است که هیچ یک از معانی آن الفاظ دارای آن حقیقت نیست.

تفسیر آیه مبارکه ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ

بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾

حال این مطلب که روشن شد برویم در

تفسیر آیه مبارکه مطلع سخن. ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً

يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾

در اینجا ملاحظه می‌شود که با ائمه یک

صفتی را ملازم قرار داده است و آن هدایت به امر

الله است کما آنکه در آیه دیگر این نکته مشهود است

در قصه حضرت ابراهیم فرماید: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ

وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً

يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ

الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا

در اینجا نیز ملاحظه می‌شود که با ائمه يك

صفت ملازم ذکر فرموده است، و یا به عبارت دیگر

جمله «یهدون به امرنا» مانند جمله تفسیریه است برای

«ائمه»، پس در امامت باید اوّلاً عنوان هدایت باشد،

ثانیاً این هدایت بامر الله بوده باشد یعنی امام کسی

است که به امر خدا مردم را هدایت کند، و مراد از امر

خدا همان است که حقیقتش را در آیه: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا

أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ

مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾^۲ بیان کرده است.

این است و غیر از این نیست که امر خدا

آن است که زمانی که اراده کند چیزی را، به او

می‌گوید هست شو، پس هست می‌شود، پس منزه

است و مقدّس، آن خدائی که ملکوت هر موجودی

در دست اوست و بازگشت مردم به سوی او.

و نیز در آیه: ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَّمِ

^۱ سوره انبیاء: ۲۱ - آیه ۷۳ و ۷۲

^۲ سوره یس: ۳۶ - آیه ۸۳ و ۸۲

بِالْبَصْرِ ^۱ و نیست امر ما مگر یکی، مانند چشم بر هم گذاردن، بیان کرده است.

از این آیات اولاً استفاده می‌شود که امر خدا تعدّد ندارد، یکی است، و علاوه زمانی و مکانی نیست؛ و ثانیاً امر او همان اراده اوست که به مجرد اراده؛ موجود لباس هستی و وجود بر تن می‌کند و آن همان ملکوت هر موجود است. چون خدا بخواهد موجودی را ایجاد کند بامر خود، که همان ملکوت آن موجود است، آن را به وجود می‌آورد، و معلوم است که امر همان جنبه ثبات است در مقابل خلق که جنبه تغییر و زوال و کون و فساد است. **﴿أَلَا**

لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ ^۲

بنابراین موجودات دو وجه دارند: یک وجه خلقی که همان تغییر و فساد و تدریج و حرکت در آنها مشهود است و یک وجه امری که در آن ثبوت و عدم تغییر خواهد بود. آن جنبه امری را که ملکوت گویند، حقیقت و واقعیت موجودات است، که این جنبه خلقی باو قائم است و با تغییرات

^۱ سوره قمر: ۵۴ - آیه ۵۰

^۲ سوره اعراف: ۷ ذیل آیه ۵۴

و تبدیلاتی که در این جنبه مشهود

است آن جنبه تغییر و تبدیل پیدا نمی‌کند.

هدایت موجودات به دست امام است

بنابراین ائمه که هدایت به امر الله میکنند،

یعنی با ملکوت موجودات سر و کار داشته، و هر

موجودی را از جنبه امری او نه تنها از جنبه خلقی او،

به سوی خدا هدایت می‌کنند؛ و به کمال خدا

می‌رسانند.

قلب موجودات در دست امام است، و از نقطه

نظر سیطره و احاطه بر قلب، آنان را به سوی خدا

هدایت می‌کند.

پس امام که مردم را به خدا هدایت میکند، به

امر ملکوتی که همیشه با آن موجود و ملازم است

هدایت می‌کند؛ و این در حقیقت ولایتی است به

حسب باطن در ارواح و قلوب موجودات نظیر

ولایتی که هر یک از افراد بشر از راه باطن و قلبش

نسبت به اعمال خود دارد؛ این است معنی امام.

و اما در آیه شریفه **عَلَّتْ مَوْهَبَاتِ** این منصب

را اینطور بیان کرده است: **﴿لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بِآيَاتِنَا**

یکی صبر است در راه خدا، و منظور از صبر، استقامت و ایستادگی است در تمام امتحانات و ابتلائاتی که بنده در راه عبودیت و وصول به مراد برای او پیش می‌آید، و دیگر آنکه قبل از آن به مرحله یقین رسیده باشند.

در آیاتی از قرآن مجید، می‌بینیم که علامت یقین را کشف حجب ملکوتیه معرفی می‌نماید، صاحب یقین کسی است که حقائق موجودات و ملکوت آنان را ادراک کند، و محجوب کسی است که پرده روی قلب او گرفته و او را از مشاهده انوار ملکوتیه باز دارد مانند آیه: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾^۲ و این طور ما به ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را نشان دادیم و برای آنکه از صاحبان یقین بوده باشد.

این آیه می‌رساند که نشان دادن ملکوت آسمان و زمین مقدمه افاضه یقین بر قلب ابراهیم بوده

^۱ سوره سجده: ۳۲ ذیل آیه ۲۴

^۲ سوره انعام: ۶- آیه ۷۵

و روی این زمینه یقین از مشاهده انوار
ملکوتیه جدا نخواهد بود.

و مانند آیه ﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ

الْجَحِيمَ﴾^۱

نه چنین است، اگر شما می دانستید مانند علم و دانستن صاحبان یقین، در این صورت حتماً دوزخ را می دیدید، و حقیقت جهنم را که ملکوت افعال زشت، و معاصی الهی و نفس امّاره است مشاهده می نمودید.

و مانند آیه ﴿كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّنَ وَ

مَا أَدْرَاكَ مَا عَلَيُّونَ كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ﴾^۲

نه چنین است، به درستی که نامه عمل و حقائق کردار افراد پاک و صالح العمل در مکان مرتفع و عالی قرار دارد، و آن علیون است. می دانی علیون چیست؟ عالمی است ملکوتی که آن عبارت است از ثبت و ضبط اعمال صالحه، و آن در حضور و شهود مقربین درگاه خدا است.

از این آیات استفاده می شود که مقربون که همان صاحبان یقینند، افرادی هستند که به ملکوت و حقائق عالم پیوسته، و قلبشان از جنبه مشاهده خلقی

^۱ سوره تکاثر: ۱۰۲ - آیه ۶ و ۵

^۲ سوره مطففین: ۸۳ - آیات ۱۸ الی ۲۰

عبور نموده است، آنها از خدا محجوب نیستند، و حجاب قلبی که عبارت است از جهل و معصیت و شک و نفاق در آنها نیست، آنها صاحبان یقینند که علیون و حقائق ملکوتیه ابرار و اخیار را می بینند؛ کما آنکه حقائق ملکوتیه اشرار و اهل معاصی را که عبارت از جحیم است نیز مشاهده می کنند.

بنابراین امام که هدایت به امر ملکوتی می کند، حتماً باید دارای مقام یقین باشد، و عالم ملکوت بر او منکشف بوده باشد، و متحقق به کلمات الله بوده باشد، و چون ذکر شد که ملکوت همان وجهه باطنی موجودات است پس این آیه شریفه: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾^۱ به خوبی می رساند که هر چه راجع به امر هدایت است، که عبارت از قلوب و اعمال بوده باشد باطن و حقیقت او در دست امام است؛ و وجهه ملکوتی و امری آن حاضر در مشهد امام بوده، لحظه ای از او غائب نخواهد بود.

تحقق امیرالمؤمنین به مقام امامت و ولایت

القابی که حضرت رسول الله به امیرالمؤمنین

^۱سوره انبیاء: ۲۱ - آیه ۷۳

داده‌اند مجموعاً دلالت بر این درجه برای حضرت
أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌کند،

قندوزی روایت کند که آن حضرت فرمودند:

يَا عَلِيُّ أَنْتَ تُبْرَأُ ذِمَّتِي وَأَنْتَ خَلِيفَتِي عَلَى أُمَّتِي^۱

ای علی تو هستی که ذمه مرا ابراء می‌کنی، و
جانشین من بر امت من هستی! باید دانست که
مقصود از ابراء ذمه این نیست که علی أمیرالمؤمنین
من باب مثال چند درهم قرض رسول الله را پردازد،
بلکه منظور آن است که عهده‌ای که با خدا بسته‌ام که
اداء رسالت کنم و حق را به مردم برسانم، و آنها را به
سوی خدا هدایت کنم، ای علی! تو هستی که این
دین را ادا می‌کنی، و برای انجام این منظور کمر
بسته‌ای! و به واسطه نفس قدسیه خود با قلوب و
ارواح بنی آدم از باطن، و با زبانها و افعال آنها در
ظاهر سر و کاری داری!

و نظیر همین معنی است روایاتی که دلالت
می‌کند که یا عَلِيُّ أَنْتَ تَقْضِي دِينِي، تو هستی که دین
مرا ادا می‌کنی، و این دسته از روایات نیز بسیار است.

^۱ «ینابیع المودة» ص ۳۴۸

ابن جوزی با اسناد خود از احمد بن حنبل با اسناد متصل از انس روایت میکند که: ما به سلمان فارسی گفتیم: از رسول خدا سؤال کن: که وصی او کیست؟

فسأل سلمان رسول الله صلى الله عليه و آله، فقال: مَنْ كَانَ وَصِيَّ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ؟ فَقَالَ: يَوْشَعُ بْنُ نُونٍ قَالَ: إِنَّ وَصِيَّيَّ وَ وَاثِرِي وَ مُنْجِزُ وَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

سلمان از رسول الله سؤال نمود، حضرت فرمودند: وصی موسی بن عمران که بود؟ سلمان گفت: یوشع بن نون بود، حضرت فرمود: به درستی که وصی من، و وارث من، و وفا کننده به سرعت به وعده من، علی بن ابی طالب علیه السلام است.

سپس گوید: اگر گفته شود که حدیث وصیت را ضعیف شمرده اند، گوئیم: آن حدیثی را که ضعیف شمرده اند در سلسله سند او اسمعیل بن زیادة است، که دارقطنی درباره او سخن گفته، و علت گفتگو درباره او این است که بعد از آنکه

گفته و منجز وعدی نیز گفته است: وَ هُوَ خَيْرٌ مَنْ

اَثَرَكَ بَعْدِي، علی بهترین فردی است که من در میان شما می‌گذارم، و بهترین افراد بشر بعد از من است؛ بدین جهت حدیث او را ضعیف شمرده‌اند.

حدیث انس راجع به ولایت امیر المؤمنین

اما حدیثی که من از احمد بن حنبل روایت کردم، در اسنادش ابن زیاد نیست، و نیز آن زیاد در ذیل آن وجود ندارد، این یک حدیث مستقلی است، و آن حدیث مستقل دیگری^۱.

ابو نعیم حافظ اصفهانی و شیخ الاسلام حموینی

از انس روایت کنند که گفت: قال رسول الله صلى الله

عليه و آله: يا انس! اسكب لي وضوءاً، ثم قام فصلى ركعتين.

ثُمَّ قَالَ: يَا اَنَسُ اَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ عَلَيْكَ مِنْ هَذَا

الْبَابِ، اميرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ، وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ، وَ خَاتَمُ الْوَصِيِّينَ.

قَالَ اَنَسٌ قُلْتُ: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ رَجُلًا مِنَ الْاَنْصَارِ،

^۱ «تذكرة الخواص» صفحه ۲۶

وَ كَتَمْتُهُ، اذْ جَاءَ عَلِيٌّ، فَقَالَ: مَنْ هَذَا يَا اَنَسُ؟

فَقُلْتُ عَلِيٌّ، فَقَامَ مُسْتَبْشِراً فَاَعْتَنَقَهُ، ثُمَّ جَعَلَ

يَمْسَحُ عِرْقَ وَجْهِهِ بِوَجْهِهِ، وَ يَمْسَحُ عِرْقَ عَلِيٍّ بِوَجْهِهِ،

قَالَ عَلِيٌّ: يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُكَ صَنَعْتَ شَيْئاً مَا

صَنَعْتَ بِي مِنْ قَبْلُ

قَالَ: وَ مَا يَمْنَعُنِي وَ اَنْتَ تُؤَدِّي عَنِّي، وَ تُسْمِعُهُمْ

صَوْتِي، وَ تُبَيِّنُ لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ بَعْدِي^۱

انس می گوید رسول الله به من فرمود: آب

وضوئی برای من مهیا کن! سپس برخاست و دو رکعت نماز گذارد.

^۱ «حلیة الاولیاء» ج ۱ صفحه ۶۳ و «فوائد السمطین» و «مطالب السؤل» صفحه ۲۱ عن الحافظ ابی نعیم فی حلیته و نیز در «غایة المرام» صفحه ۱۶ آورده است، و لیکن در صفحه ۱۸ از ابن شاذان از طریق عامه با اسناد خود از انس نقل می کند با اختلاف تعبیراتی و در ذیلش می گوید که حضرت فرمودند: انت منی تؤدئی عنی، و تؤدی دینی، و تبلغ رسالاتی، فقال علی علیه السلام یا رسول الله: اما انت تبلغ الرسالة قال: بلی و لكن تعلم الناس من بعدی تاویل القرآن ما لا یعلمون و تخبرهم بذلك. و ما مفصلاً از این حدیث در جلد دوم «امام شناسی» بحث خواهیم کرد.

سپس فرمود: ای انس! اولین کسی که از این در بر تو وارد می‌شود، امیر و سالار مؤمنین و آقا و مولای مسلمین، و پیشوای شرفاء و تابنده چهره‌های بهشت که در غرفات آمنه پروردگار جای دارند، و خاتم اوصیاء من خواهد بود.

من با خود گفتم: بار پروردگار! او را مردی از انصار قرار بده، و این دعا را از رسول الله مخفی داشتم، که ناگهان علی وارد شد، حضرت فرمود: ای انس کیست؟ عرض کردم علی است، حضرت با شادمانی‌ای هر چه تمام‌تر برخاست، و دست به گردن او انداخت، و صورت به صورت او میسود، و عرق صورت خود را به صورت او مسح می‌نمود، و عرق علی را با صورت خود مسح می‌نمود.

علی می‌گوید: یا رسول الله! امروز کاری دیدم که با من کردی، که تا به حال چنین ننموده بودی؟

حضرت فرمود: چه باز می‌دارد مرا از این گونه رفتار درباره تو؟ تو هستی که دین مرا ادا کنی، و صدای مرا به جهانیان برسانی، و در اختلافاتی که

بعد از من به وجود آید، حق را برای آنان آشکارا گردانی.

ابو نعیم حافظ با سند خود از ابو برزّه اسلمی

روایت کند که قال رسول الله:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَهْدَ إِلَىٰ عَهْدًا فِي عَلِيٍّ فَقُلْتُ: يَا رَبِّ

بَيْنَهُ لِي.

فَقَالَ: اسْمَعْ! إِنَّ عَلِيًّا رَايَةٌ تُهْدِي، وَ أَمَامُ أَوْلِيَائِي،

وَ نُورٌ مِّنْ أَطَاعَنِي، وَ هُوَ الْكَلِمَةُ الَّتِي أَلْزَمْتُهَا الْمُتَّقِينَ،

مَنْ أَحَبَّهُ أَحَبَّنِي، وَ مَنْ أَبْغَضَهُ أَبْغَضَنِي، فَبَشِّرْهُ بِذَلِكَ،

فَجَاءَ عَلِيٌّ فَبَشَّرْتُهُ بِذَلِكَ،

فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ، وَ فِي قَبْضَتِهِ، فَانْ

يَعِدُّنِي فَبَدَّنِي، فَانْ يَتِمُّ الَّذِي بَشَّرْتَنِي بِهِ، فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِي.

قال صلى الله عليه و آله: قُلْتُ: اللَّهُمَّ اجْلِبْ قَلْبَهُ،

وَ اجْعَلْ رَيْبَهُ الْإِيْمَانَ، فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: قَدْ فَعَلْتُ

بِهِ ذَلِكَ، ثُمَّ أَنَّهُ رُفِعَ إِلَىٰ أَنَّهُ سَيُخْصَهُ بِالْبَلَاءِ.

فَقُلْتُ: يَا رَبِّ! أَنَّهُ أَخِي وَ صَاحِبِي،

فَقَالَ تَعَالَى: إِنَّهُ شَيْئٌ قَدْ سَبَقَ، إِنَّهُ مُبْتَلَى وَ مُبْتَلَى

بِهِ^۱

حضرت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله فرمودند: خداوند تعالی درباره علی با من عهدی نموده است: علی پرچم هدایت، و امام اولیاء من، و نور کسانی که مرا اطاعت کنند خواهد بود، و اوست کلمه الهیه ایکه من او را ملازم تقوی و متقین قرار دادم^۲، کسی که او را دوست دارد مرا دوست داشته، و کسی که او را مبغوض دارد مرا مبغوض داشته است.

ای پیغمبر! تو علی را به این عهدهای من بشارت ده! علی آمد و من او را به بدینها بشارت دادم.

^۱ «حلیة الاولیاء» ج ۱ ص ۶۶ و فی «مطالب السؤل» ص ۲۱ از حلیة الاولیاء بعین همان الفاظ نقل کرده مگر اینکه در مطالب السؤل گفته: **انه سیخه من البلاء شیئی لم یخص به احدا من اصحابی** ... الخ

^۲ و این اشاره است به آیه کریمه در سوره فتح:

﴿وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلَهَا﴾

گفت ای رسول خدا! من بنده و عبد خدا هستم، پس اگر مرا عذاب کند در اثر گناه و مخالفتی است که از من سر زده است، و اگر این عهدی را که به من بشارت داده است بر من تمام کند، باز هم او صاحب ولایت است و صاحب اختیار و اولی به من است.

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله عرض کردند: بار پروردگارا! قلب او را روشن گردان و او را ربیع و بهار ایمان قرار بده!

خداوند تبارک و تعالی خطاب کرد: که دعایت را مستجاب نمودم، و او را چنین گردانیدم، سپس خطاب فرمود: من بلای شدید و امتحانات قوی را بر او اختصاص داده‌ام!

عرض کردم: بار پروردگارا! آخر او برادر من و جانشین من است، خدای تعالی فرمود این قضائی است که گذشته و حتماً باید واقع شود، علی با ابتلائات شدید مواجه خواهد شد و مردم نیز به واسطه چنین امامی در ابتلا و در امتحان خواهند افتاد.

مکر و آزار قریش به امیرالمؤمنین

و قندوزی حنفی از کتاب «مناقب» موفق بن
احمد خوارزمی و حموینی با اسناد خود از ابی عثمان
نهدی از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام
روایت کند:

قال: كُنْتُ امْشِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَ سَلَّمَ،

فَاتَيْنَا عَلَىٰ حَدِيقَةٍ فَاَعْتَنَقَنِي وَاجْهَشَ بَاكِيًا فَقُلْتُ:

ما يبكيك يا رسول الله؟ فقال: ابكى لضغائن في صدور قوم لا يبدونها لك الا بعدى!

فَقُلْتُ فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟

فَقَالَ: فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید: من با پیغمبر خدا راه می رفتیم، تا در باغی داخل شدیم، حضرت یکباره مرا در آغوش گرفت، و شروع کرد به گریه کردن.

من عرض کردم: علت گریه شما چیست؟ فرمود: گریه کردم بر کینه‌ها و حقد هائی که در سینه‌های جماعتی است از تو، و ظاهر نمی‌کنند آنها را بر تو مگر بعد از رحلت من!

من عرض کردم یا رسول الله! آیا در آن وقت دین من سالم خواهد بود؟ (یعنی به هوای نفس مبتلی نمی‌شوم، و در اثر انتقام از آنها میل نفس و ریاست را بر میل خدا ترجیح نمی‌دهم، و بر همین رویه و صراط مستقیم خواهد بود؟)

^۱ «ینابیع المودة» صفحه ۱۳۴

فرمود: بلی، در آن هنگام در سلامت دین
خواهی بود.

و نیز اشعاری از آن حضرت روایت کرده است،
قال و فی دیوانه کرم الله وجهه:

حضرت أميرالمؤمنین علیه السلام در دیوان
شعری که منسوب به آن حضرت است چنین
سروده‌اند:

این جماعت قریش بودند که آرزو داشتند مرا
بکشند؛ سوگند به پروردگار تو که ابداً آنها چنین
غلبه‌ای ننمودند و چنین ظفری به دست نیاوردند.

اگر در من حیاتی باشد و از این پس بقائی
داشته باشم، من آن مردی نیستم که برای خود در دین
خدا، از این مردم فاجر گروه و دسته‌ای قرار دهم و
شیعه و

پیروانی بسازم.

آنها با من بیعت کردند ولی وفای به عهد و بیعت
خود ننمودند، و در هنگامی که دشمنان با من مکر و
خدعه می‌کردند، آنان نیز با دشمنان هم‌دست و
هم‌داستان شده و با من از در مکر و خدیعت
درآمدند.

درس هشتم: ولایت تکوینی امام به اذن
خدا بر نفوس سعاد و اشقیاء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوّة الا بالله العليّ العظيم

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ
بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَ لَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا وَ مَنْ
كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾^۱

هر موجودی از موجودات خارجی، حتی

افعال انسان دو جنبه دارد، یک جنبه ظاهر که مشهود

و محسوس است و آنرا جنبه خلقی و ملکی گویند،

و یک جنبه باطن که مشهود و محسوس نیست و آنرا

^۱سوره اسراء: ۱۷- آیه ۷۱- ۷۶

جنبه امری و ملکوتی نامند.

جنبه ملکوتی و امری، جنبه‌ای است که به وسیله آن جنبه ملکی و خلقی پیدا می‌شود، مانند اراده انسان که به وسیله آن افعال را در خارج انجام می‌دهیم.

امام کسی است که بتواند بنی آدم را از جنبه ملکوتی به سوی خدا هدایت کند، و آن هدایت به امر است که زمانی و مکانی نیست، آیه شریفه: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾^۱ این افراد را معرفی می‌نماید.

این آیه می‌رساند که آنچه را که امر هدایت به آن مربوط است که عبارت از قلب و عمل باشد، باطن و حقیقت آن به دست امام است و آن باطن و حقیقت که جنبه امری آن است همیشه در نزد امام حاضر بوده و غائب نخواهد بود.

^۱ سوره انبیاء: ۲۱ - آیه ۷۳

و لازمه این مقام اطلاع بر اسرار ملکوت است
که یقین از لوازم آن خواهد بود بنابراین مقام امامت
از نبوت اشرف است.

مقام امامت اشرف از نبوت است

در «کافی» از حضرت صادق علیه السلام وارد
است که: **انَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ اتَّخَذَ اِبْرَاهِيمَ عَبْدًا قَبْلَ اَنْ
يَتَّخِذَهُ نَبِيًّا وَ اِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَهُ نَبِيًّا قَبْلَ اَنْ يَتَّخِذَهُ رَسُوْلًا، وَ اِنَّ
اللَّهَ اتَّخَذَهُ رَسُوْلًا قَبْلَ اَنْ يَتَّخِذَهُ خَلِيْلًا، وَ اِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَهُ
خَلِيْلًا قَبْلَ اَنْ يَتَّخِذَهُ اِمَامًا، فَلَمَّا جَمَعَ لَهُ الْاَشْيَاءَ قَالَ: ﴿اِنِّي
جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا﴾. قَالَ: فَمِنْ عِظْمِهَا فِي عَيْنِ
اِبْرَاهِيْمَ قَالَ: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي؟ قَالَ ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي
الظَّالِمِيْنَ﴾ قَالَ: لَا يَكُوْنُ السَّفِيْهُ اِمَامَ التَّقِيِّ^۱.**

چون معنی نبوت اتصال قلب به عالم ملکوت
و تلقی وحی از جبرئیل است، در رسول این معنی
قوی تر و رؤیت ملائکه و فرشتگان وحی هم خواهد
بود، ولی در عین حال ممکن است که هیچ کدام از آنها
سیطره بر ملکوت بنی آدم نداشته باشند، تا بتوانند با

^۱ «اصول کافی» جلد ۱ ص ۱۷۵

آن، دل‌ها را به مطلوب برسانند؛ ولی در امام به سبب این سیطره و احاطه بر قلوب، آنها را به کمال و مقام واقعی خود سیر می‌دهند.

مقام انبیاء و مؤمنین و علماء، فقط مقام ارشاد و تبلیغ و ارائه طریق است و بس.

قال الله تعالى: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ

قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ

يَشَاءُ﴾^۱ این آیه حیطة مأموریت آنها را بیان می‌کند، که

مجرد بیان نمودن و ارائه طریق کردن است، و اما اضلال

و هدایت به دست خداست، و آنها را از آن بهره‌ای

نیست؛ به خلاف امام که او به اذن خدا خودش هدایت

می‌کند.

در این باره هم چنین می‌فرماید: ﴿وَقَالَ الَّذِي

آمَنَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ﴾^۲

مؤمن آل فرعون گفت: فقط از من پیروی

کنید تا من طرق رشاد را به شما

^۱ سوره ابراهیم: ۱۴ - آیه ۴

^۲ سوره مؤمن: ۴۰ - آیه ۳۸

بنمایانم، و نشان دهم؛ و نیز فرمود: ﴿فَلَوْ لَا نَفَرَ

مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾^۱

چرا از هر جمعیت و فرقه‌ای، دسته‌ای از آنان کوچ نمی‌کند و برای تعلّم احکام و معالم دین به مراکز علم نمی‌روند، تا از معارف الهیه و احکام و معالم دین خبیر و دانا شده، و در حین مراجعت به قوم و قبیله خود آنها را از عواقب وخیم گناه و انحراف برحذر دارند.

باری اینها همه ارائه طریق است نه منصب

امامت.

معنای امام

بنابراین، گفتار و اقوال فقها فقط از باب نقل روایت و بیان حکم است نه از جهت حجیت رای و فعل و قول؛ و غلط است که کسی به آنها امام بگوید؛ امام آن است که به واسطه وصول به مقام یقین، و کشف ملکوت، هیمنه بر عالم امر پیدا نمود، و باطن افعال بر او مشهود گردد، و بتواند با سیطره بر باطن،

^۱سوره توبه: ۹- آیه ۱۲۳

قلوب را به مقاصد و غایات رهبری کند.

امر، همان اذن است که به وسیله آن از انبیاء

بزرگ معجزه سرمی‌زند، مرده زنده کرده‌اند، و

کارهای خارق العاده انجام داده‌اند.

حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه

السّلام به بنی اسرائیل فرمود: ﴿أَيُّ قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ

رَبِّكُمْ أَيُّ أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ

فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِي

الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي

بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١﴾

من برای شما از خدا، نشانه و علامتی بر

پیغمبری خود آورده‌ام: من از گل برای شما پرنده‌ای

می‌سازم سپس در او میدمم به اذن خدا، به پرواز در

می‌آید؛ و من کور مادرزاد را شفا میدهم، و مرض

پسی را شفا می‌دهم، و مردگان را زنده می‌نمایم به

اذن خدا، و از آنچه خورده‌اید و در خانه‌های خود

ذخیره نموده‌اید به شما خبر می‌دهم؛ اگر حاضر برای

ایمان آوردن شوید، در این کارهایی که می‌کنم نشانه

و

^۱سوره آل عمران: ۳ آیه ۴۹ - ۵۰

علامتی است از صدق دعوی من.

در این آیه خوارق عادت را نسبت به عیسی بن مریم منوط به اذن خدا دانسته است و چون اذن خدا، اجازه و امر اعتباری و ترخیص خارج از ملکوت نیست، بنابراین به عیسی بن مریم قوه تصرف در امر ملکوت داده شده است که با اراده ملکوتیه خود در ملکوت اشیاء تصرف نموده، و ماهیت را تبدیل و تغییر دهد، مرده را زنده کند، و مرض پسی و کوری را شفا بخشد، بدون اسباب و اعداد مقدمات در خارج.

در امام باید قوه ملکوتیه نسبت به امور باشد

در ائمه علیهم السلام حتماً باید این نیرو باشد تا از نقطه نظر ظاهر و باطن مقتدای بشر بوده، و همه را به کمال تکوین و تشریح خود سوق دهند.

ائمه نه تنها افراد خوب را هدایت نموده و به کمال خود می‌رسانند، افراد شقی و بدبخت و زشت کردار را نیز هدایت نموده و به کمال خودشان می‌رسانند. ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ

كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا
وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ

روزی خواهد آمد که ما تمام افراد بشر را به
توسط امامهای خودشان خواهیم خواند؛ کسانی که
نامه عمل به دست راست آنان داده شود، کتاب و نامه
عمل خود را می خوانند، و می دانند که به اندازه آن
خط کوچک که روی درز و شق هسته خرما قرار
دارد، به آنها ظلم ننموده ایم؛ و اما کسانی که در این
دنیا چشم دل خود را کور نموده اند آنان در آخرت
کور و راه آنان گم خواهد بود.

تفسیر آیه یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ

**كِتَابَهُ بِإِمَامِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَ لَا
يُظْلَمُونَ فَتِيلًا وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي
الْآخِرَةِ أَعْمَى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا ﴿١﴾**

این آیه اولاً می رساند که: تمام افراد مردم در
هر زمان و مکان دارای امام هستند، زیرا که به نحو
اطلاق و عموم می فرماید: تمام افراد بشر را توسط
امامشان به قیامت وارد خواهیم ساخت، پس در هر
زمان و مکان امامی است که او مربی امت خود بوده
و اشقیاء و سعدا، به سبب او داخل در بهشت و دوزخ

^۱ سوره اسراء: ۱۷ -- ۷۲ - ۷۱

می‌شوند، یک دسته از امت اصحاب یمینند، یعنی
اهل سعادت، و دسته‌ای دیگر کور که اهل شقاوتند،
مراد از این دسته همان اصحاب شمالند که در بعضی
از آیات قرآن بدان تصریح شده

است. ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ

يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا﴾^۱

و کسانی که نامه عمل به دست راست آنان داده شود از آنان بزودی حساب کشیده خواهد شد بسیار آسان. ﴿وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُورًا﴾^۲

و کسانی که نامه عمل از پشت سر به آنها داده خواهد شد آنان به دنبال هلاکت و بوار خواهند رفت. این دو دسته همان اصحاب یمین و شمالند که در هر قومی موجود بوده و به توسط امامشان بدین مراحل خواهند رسید، پس مراد از این دو دسته تمام افراد امت بدون امام خواهد بود.

و امّا اگر بخواهیم افراد بشر را چنان تقسیم کنیم که امام نیز داخل آنها باشد باید به تقریب دیگر مردم را سه دسته نمود یک دسته مقربون، و دسته دوّم اهل سعادت، و اصحاب یمین، دسته سوّم اهل شقاوت و اصحاب شمال ﴿فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا

^۱ سوره انشقاق: ۸۴ - آیه ۷ - ۸

^۲ سوره انشقاق: ۸۴ - آیه ۱۰ - ۱۱

أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ ﴿١﴾

و اصحاب یمن چقدر بزرگ و پر اهمیتند

اصحاب یمن. ﴿وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ

الْمَشْأَمَةِ﴾^۲ و اصحاب شمال، چقدر بدبخت و سیه

روزند اصحاب شمال؛

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي

جَنَّاتٍ وَنَعِيمٍ﴾^۳ و آن کسانی که در سیر به سوی خدا

از همه سبقت گرفته‌اند، آنان مقربین درگاه الهی

هستند، از حساب و کتاب و عرض و سؤال و میزان

و صراط و دوزخ گذشته، از مقربین خدا گشته و در

حرم امن و امان الهی سکنی گزیده‌اند.

﴿فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۴

آنان در دنیا این عقبات را طی کرده، و در

وقتی که افراد بشر سرگرم

^۱ سوره واقعه: ۵۶ آیه ۸

^۲ سوره واقعه: ۵۶ آیه ۸-۹

^۳ سوره واقعه: ۵۶- آیه ۱۰-۱۲

^۴ سوره قمر: ۵۴- آیه ۵۵

مشتهیات نفسانی بوده‌اند مشغول تصفیه حساب
بوده، و با سِرِّ و اندرون خود با خدا راز و نیازی
داشته‌اند؛ و ائمه علیهم السّلام مسلماً از این طبقه
خواهند بود.

اما اصحاب یمین، خوبانند که افعال آنان طبق
منطق عقل و دستور امام بوده، از راستی و صدق و
امانت و عبادت و کسب و کارهای خیر تجاوز
نموده‌اند، لذا آنان اهل بهشت و نامه عمل از طرف
راست که کنایه از طرف سعادت و فوز و نجات است
به آنها داده خواهد شد، و لیکن چون هنوز به
حجابهای قلبی محجوب بوده و نتوانسته‌اند یکسره
غیر خدا را فراموش کنند، و پا بر عالم باطل و
زینتهای دلفریب دنیا بزنند، باید محاسبه شوند و آنان
را در مقام و محلّ مقربین منزل و مقامی نیست.

اما اصحاب شمال، همان افرادی هستند که
دستور عقل و انبیاء را به کار نبسته، و بر علیه خود
قیام نموده، و از ستم به خویش خودداری نکرده‌اند،
آنها اهل فسق و فجور و خیانت و کذب و جنایت
هستند، که البته نامه عمل از طرف دست چپ که

کنایه از ناحیه شقاوت و ظلمت و دوزخ است به آنها داده می‌شود، چون ظهور و بروز این خیرات و برکات در مؤمنین و این فجور و خیانتها در فاسقین به علّت ظهور ولایت امام بوده است، بنابراین همه افراد امت بوسیله امامشان به بهشت یا دوزخ می‌روند.

لذا در روایات بسیاری وارد است که **عَلِيٌّ**

قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ^۱

علی تقسیم کننده بهشت و دوزخ است.

این روایات نه تنها از طریق اهل بیت سلام

اللّه علیهم اجمعین وارد شده است، بلکه از طریق

عامّه نیز روایاتی در این باره روایت شده است.

معنای روایات وارده بر اینکه عَلِيٌّ قَسِيمُ الْجَنَّةِ

و النَّارِ

ما برای این روایات سه معنی می‌کنیم که آنها

نیز مترتب بر یکدیگر می‌باشند. یعنی در سه مرحله

متفاوت از نقطه نظر ظهور و خفا آنها را تفسیر

می‌نمائیم:

^۱ «ینابیع المودة» ۸۳ - ۸۵

اوّل: از نقطه نظر عمل، و آن اینکه أميرالمؤمنين

که از طرف خدا داراي مقام ولايت و امامت بوده، فعل

و گفتارش حجّت است يعنى افراد مسلمان بلکه تمام

افراد بشر، بايد در تمام شئون حياتى خود به آن حضرت

اقتدا کنند.

بنابراین هر کس از آن حضرت پیروی کند
مسئلاً اهل صدق، و صفا، و عبادت، و تسلیم، و
جهاد، و جود، و ایثار خواهد بود؛ و معلوم است که
چنین شخصی اهل بهشت است؛ چون بهشت ظهور
افعال و ملکات نیک در عوالم دیگر است؛ و هر کس
دعوت آن حضرت را ردّ کند و اقتدا به سیره آن
حضرت ننماید دروغ، و خیانت، و کم فروشی، و
رباخواری، و زیاده طلبی، و شهوت پرستی، و نفع
طلبی، و هواخواهی، و اعراض از ذکر خدا را دنبال
کند مسئلاً اهل دوزخ است؛ چون دوزخ نیز ظهور
ملکات و افعال زشت در آن عوالم است؛ و آنچه
موجب تفریق و جدائی این دو دسته از هم گردیده
است امر و نهی مقام ولایت است که دسته‌ای
پذیرفتند و دسته‌ای ردّ کردند.

بنابراین علی قسمت کننده بهشت و جهنّم
خواهد بود؛ مانند معلّمی که شاگردانی تربیت
می‌کند، و به آنها دروس را تعلیم می‌کند، یک دسته
کوشش می‌کنند، و دروس را یاد می‌گیرند و دسته
دیگر، تن به تنبلی داده، و از تعلّم و یاد گرفتن، ابا
می‌کنند. معلّم یک دسته را قبول و دسته دیگر را

مردود می‌کند، پس صحیح است که بگوئیم معلم
دسته‌ای را به مقام بالا فرستاده و دسته‌ای را در مکان
سابق خود زندان نموده است؛ همچنین صحیح است
که بگوئیم: **عَلَى قَسِيمِ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ**.

دوم: از نقطه نظر حبّ و بغض، چون نتیجه و
روح عمل، محبت است؛ لذا افرادی که دارای محبت
نباشند، بلکه عیاداً بالله بغض آن حضرت را در دل
پیروانند آنها از حقیقت و واقع بسیار دورند؛ کسی که
چیزی را دوست داشته باشد مسلماً آثار او را نیز دوست
دارد کسانی که امیرالمؤمنین را دوست دارند، از افعال
و گفتار و سیره آن حضرت نیز مسرور، و محبت این آثار
را دارند؛ و بالعکس کسانی که امیرالمؤمنین را دشمن
دارند، سیره و سنت آن حضرت را نیز مبعوض دارند،
لذا کردارشان طبعاً کرداری خشن و ناپسند است، و
چون افعال نیک در انسان ایجاد محبت و صفا و نور
می‌کند، و افعال زشت موجب ظلمت، و تاریکی قلب،
و قساوت می‌گردد؛ بنابراین دوستان امیرالمؤمنین
طبعاً مردمی با حقیقت و با صفا و با محبت بوده، قلب

آنان پاکیزه و روح آنان نورانی تر و نفس آنان سبک تر
است؛ و دشمنان امیرالمؤمنین، طبعاً مردمی از حقیقت
و صفا دور، قلب آنان تاریک، و نفس آنان خسته، و
سنگین، و روح آنان آلوده است.

و چون نتیجه اعمال نیک همان صفا و نورانیت و محبت به خداست، و نتیجه اعمال زشت ظلمت و قساوت و اعراض از خداست، بنابراین امیرالمؤمنین به سبب تقسیم نمودن افراد مردم را به دو دسته محب و مبغض؛ آنها را به دو دسته بهشتی و دوزخی تقسیم فرموده است.

قندوزی حنفی از ابوصلت هروی روایت می‌کند، که مأمون از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام سؤال کرد: که مرا خبر ده به چه علتی جدت امیرالمؤمنین علی علیه السلام قسیم جنت و نار است؟

حضرت رضا فرمودند: آیا خودت از پدرانیت از عبد الله بن عباس روایت نمی‌کنی که او گفت: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: حُبُّ عَلِيٍّ إِيْمَانٌ وَ بُغْضُهُ كُفْرٌ

از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود حب علی ایمان و بغض علی کفر است؟
در جواب گفت: آری،

حضرت رضا فرمودند: چون بهشت جای مؤمنین و جهنم جای کافرین است؛ اگر بنا بشود

تقسیم ایمان و کفر بر مدار حبّ و بغض علی باشد
بنابراین علی قسیم بهشت و جهنّم شده است.

مأمون گفت: لا ابقانی الله بعدك انك وارث

جداك رسول الله خداوند مرا بعد از تو زنده نگذارد (که

بر من مشکلی پیدا شود و تو نباشی که آن مشکل را حلّ

کنی)، حقّاً تو وارث جدّت رسول خدا هستی!

ابو صلت می گوید: چون حضرت رضا علیه

السّلام از مجلس مأمون به منزل خود مراجعت

فرمود، عرض کردم: فدایت شوم چقدر خوب پاسخ

مأمون را دادید حضرت فرمود: ای ابا صلت! این

کلامی بود که بدون تأمل قبلی یک مرتبه بر زبان من

جاری شد، وَ لَقَدْ سَمِعْتُ اَبِي يَحْدُثُ عَنْ اَبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ

عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ يَا

عَلِيُّ اَنْتَ قَسِيْمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ تَقُوْلُ لِلنَّارِ: هَذَا

لِي وَ هَذَا لَكَ^۱ من از پدرم شنیدم که از پدرانم نقل

می کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره

علی علیه السلام فرموده است: ای علیّ تو قسمت

^۱ «ینابیع المودة» ص ۸۵

کننده بهشت و جهنمی در روز قیامت، به آتش

میگوئی: این برای من است، و آن برای تو.

و نیز خوارزمی موفق بن احمد مکی با اسناد

خود از نافع از ابن عمر روایت

کرده است که او گفت: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِعَلِيٍّ: إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ يُؤْتَى بِكَ يَا عَلِيُّ بِسَرِيرٍ مِنْ نُورٍ، وَ عَلِيَّ رَأْسِكَ تَاجٌ، قَدْ أَضَاءَ نُورُهُ وَ كَادَ يَخْطِفُ أَبْصَارَ أَهْلِ الْمَوْقِفِ، فَيَأْتِي النَّدَاءُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ جَلًّا جَلَالُهُ: اَيْنَ وَصِيُّ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ؟

فَتَقُولُ: هَا أَنَا ذَا!

فَيُنَادِي الْمُنَادِي: ادْخُلْ مَنْ أَحَبَّكَ الْجَنَّةَ وَ ادْخُلْ مَنْ عَادَاكَ فِي النَّارِ فَانْتَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ

حضرت رسول الله به أميرالمؤمنین فرمودند: چون روز بازپسین شود ای علی! تو را به روی یک تختی از نور در محشر بیاورند، و بر سرت تاجی است که نور او صحرای محشر را روشن کند، بطوری که نور چشمهای اهل موقف از شدت نور آن نزدیک می شود که از بین برود، در این هنگام ندا از جانب خداوند جل و علا می آید کجاست وصی محمد رسول خدا؟

تو می گوئی منم اینجا! منادی ندا در می دهد:

^۱ «ینابیع المودة» ص ۸۳

ای علی داخل کن در بهشت هر که تو را دوست دارد، و داخل کن در دوزخ هر که تو را دشمن دارد، ای علی بنابراین تو قسمت کننده بهشت و جهنم خواهی بود.

و نیز ابن مغازلی شافعی با سند خود از ابن

مسعود روایت کرده است که قال: قال رسول الله صلی

الله علیه و آله: يَا عَلِيُّ أَنْكَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، أَنْتَ تَقْرَعُ

بَابَ الْجَنَّةِ وَتَدْخُلُهَا أَحِبَّائِكَ بِغَيْرِ حِسَابٍ^۱

حضرت رسول الله فرمودند: ای علی تو

قسمت کننده بهشت و آتشی، تو در بهشت را

میکوبی و دوستانت را بدون حساب داخل آن

می کنی.

معنای وسیله در روایت پیامبر اکرم

و در «فرائد السمطين» حموینی از ابو سعید

خدري روایت کند که حضرت رسول الله صلی الله

عليه و آله فرمودند: چون دعا کنید، و از خداوند

عزوجلّ سؤالی بنمائید، برای من وسیله را

^۱ همان کتاب صفحه ۴۸.

عرض کردند: یا رسول الله «وسیله» چیست؟

حضرت فرمودند: نردبانی است در بهشت که

دارای هزار پله است، و مسافت ما بین دو پله آن

مسافتی است که اسب تندرو در مدت یک ماه

می‌پیماید، یک پله آن زبرجد است، تا پله دیگری

لؤلؤ است، تا پله دیگری یاقوت است، تا پله دیگری

زمرّد است، تا پله دیگری، مرجان است، تا پله

دیگری کافور است، تا پله دیگری عنبر است، تا پله

دیگری یلنجوج است، تا پله دیگری نور است، و

همچنین از انواع جواهرات است.

این نردبان در بین نردبان پیغمبران مانند ماه

در میان ستارگان می‌درخشد، پس منادی ندا در

می‌دهد: این است درجه و نردبان محمد خاتم

^۱ و لذا مستحب است هنگام شروع به نماز قبل از

تکبیرات افتتاحیه بگوئیم: اللهم رب هذه الدعوة

التامة و الصلوة القائمة بلغ محمدا صلى الله عليه و

آله الدرجة و الوسيلة و الفضل و الفضيلة

الانبياء، و من در آن روز ردائی بر خود از نور انداخته‌ام، و بر سر من تاج رسالت و افسر کرامت است، و علی بن ابی طالب در مقابل من بوده، و لوای حمد را به دست دارد در روی آن نوشته شده است:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيٌّ وَوَلِيُّ اللَّهِ، وَ أَوْلِيَاءُ
عَلِيٍّ الْمُفْلِحُونَ الْفَائِزُونَ بِاللَّهِ.

نیست معبودی مگر خدا، محمد است رسول خدا، علی است ولی خدا، و اولیاء و دوستان علی رستگارانند، که به درجه ملاقات و زیارت خدا نائل آمدند.

من از این نردبان بالا می‌روم، و در پله آخر آن قرار می‌گیرم، و علی از آن بالا می‌رود، و یک پله پائین‌تر از من قرار می‌گیرد، و پرچم حمد را در دست دارد، در آن روز تمام انبیاء و مرسلین و صدیقین و شهداء و مؤمنین همگی بدون استثناء سرهای خود را از مقامات خود بلند می‌کنند و ما را تماشا می‌نمایند، و می‌گویند:

خوشا به حال این دو بنده خدا، چقدر، و تا چه سرحد خداوند آنها را بر ما فضیلت داده و به کرامتهای خود مکرم داشته است؟

در این وقت منادی چنان ندا کند که صدای او
را جمیع خلایق بشنوند: این است حبیب خدا محمّد،
و این است ولی خدا علی.

پس رضوانِ خازنِ بهشت آید و گوید:
پروردگار من مرا امر کرده است که کلیدهای بهشت
را به تو بسپارم ای پیغمبر خدا! من آن کلیدها را قبول
می‌کنم، و به برادرم علی می‌دهم.

پس مالک خازنِ آتش آید و گوید: که
پروردگار من مرا امر کرده است که کلیدهای جهنم
را بیاورم و به تو بسپارم ای پیغمبر خدا! من آنها را
قبول می‌کنم، و به برادرم علی می‌دهم.

در این هنگام علی در آخر جهنم می‌ایستد، و
زمام جهنم را به دست می‌گیرد در حالی که آتش او
شعله می‌زند و حرارت او بالا می‌رود، جهنم ندا
می‌کند: ای علی! مرا واگذار، نور تو شراره آتش مرا
فرو نشانیده است، علی به جهنم می‌گوید: این است
ولی ما، او را واگذار، و این است عدو ما او را بگیر،
جهنم در آن روز اطاعتش نسبت به علی بیش از
اطاعت غلامهای شماست نسبت به صاحبانش،
هنگامی که آنها را به امری فرمان دهند. بدین جهت

كَانَ عَلِيٌّ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ^۱

^۱ «ینابیع المودة» ص ۸۴ و مقداری از این روایت که تقریباً دو ثلث آن است

سوّم: از نقطه نظر تابش شعاع ولایت و ظهور و بروز حقائق و مخفیات و بروز استعدادات است، و این مرحله احتیاج به دقّت و تأمّلی دارد، و برای روشن شدن این مرحله مقدّمه‌ای به عنوان مثال و شاهد ذکر می‌کنیم:

معلوم و مشهود است که در فصل زمستان که خورشید از زمین دور می‌شود، و زمین حرارت خود را از دست می‌دهد، تمام آثار و ظهورات زمین از بین می‌رود، زمین فسرده و سرد، آثار حیاتی خود را از دست می‌دهد، و خواصّ و آثار موجودات در آن ظهوری ندارد، درختان خشکیده، نه برگ و نه میوه دارند، گویا در زمین چوبهای خشکی فرو برده‌اند، درخت سیب و گلابی، انار و زردآلو و گردو و درختهای بی‌میوه همه در یک ردیف قرار می‌گیرند، به طوری که ابداً از هم تمایزی و حدّ فاصلی ندارند؛ چون در آن ظهور و فعلیت نیست، و استعدادات کامنه آنها نیز مشهود نیست؛ لذا همه با هم در یک

مرحوم کلینی در روضه کافی صفحه ۲۴ و ۲۵ در ضمن خطبه وسیله که أميرالمؤمنین علیه السلام هفت روز بعد از رحلت رسول خدا در مدینه راجع به غضب خلافت و ارائه مقامات خود انشاء کردند ذکر می‌کند.

ردیف حساب شده، و به نام چوب خشک که نه

ضرری دارد و نه نفعی به حساب می‌آیند.

گلها و سوسن‌ها همه پژمرده و خراب و بی‌اثر، نه از گل یاس و رازقی بوئی، و نه از گیاههای بدبو اثری، نه گل سرخ طراواتی دارد، و نه گل خرزهره تلخی و تندی نشان می‌دهد.

بلبلان و قناریان و زاغان و کرکسان همه و همه در آشیانه‌های خود خزیده‌اند، و مارها و عقربها نیز با مرغان دلربا همه خفته، و در لانه‌های خود فسرده و بی‌حسّ افتاده‌اند.

همین که خورشید جهان‌تاب با فرا رسیدن فصل بهار و تابستان به زمین نزدیک شد، و شعله‌های زنده‌کننده حیات بخش خود را به زمین فرستاد، آن استعدادات مخفیة همه به مرحله فعلیت می‌رسند. از درخت سیب شاخها، و برگها و میوه‌های سرخ، و معطر و شیرین، صحنه باغ را می‌آراید؛ و از درخت گلابی، این میوه خاص بیرون می‌آید، درخت زردآلو با آن منظره دلنشین خود و میوه‌های زرد و خوش طعم و معطر حد فاصل و مایز وجودی خود را از سایر همقطاران خود در فضای باغ اعلان می‌کند، و

نیز درختهای بی بار و درختهایی که میوه‌های تلخ و ترش و مضرّ به بار می‌آورند، مانند بعضی از درختهای جنگلی، آنها نیز بی شخصیتی و بی اثری خود را ابراز نموده، و در مقابل درختان دیگر سرافکنده، و مجال غرور و استکبار و بلند منشی در آنها نمی‌ماند.

مرغها و بلبلها همه در فضای باغ به نغمه سرائی مشغول، و زاغان و کرکسان نیز به دنبال جیفه‌ها و طعمه‌های خود در پروازند.

موشها و مارها و عقربها همه اظهار وجود نموده لای سنگها و رودخانه‌ها در حرکت می‌آیند، اینها همه و همه در اثر تابش خورشید، و ظهور گرمای حیات بخش آن است.

خورشید که تابید، هر موجودی استعداد خود را ظهور می‌دهد، و مراحل، مخففیه خود را آشکار می‌سازد، و قبل از طلوع و تابش آن در موجودات، فرق و تمایزی نبود.

خورشید ولایت نیز چنین است، قبل از آنکه طلوع کند، و بر قلوب بتابد، و امر و نهی پیدا شود، همه افراد در یک ردیف به طور ساده زیست

می نمودند، نه سعید را از شقیّ تفاوتی بود، نه بهشتی

را از جهنّمی، نه مؤمن را از کافر، نه عادل را از

فاسق، نه محبّ را از مبغض، و نه موحد را از

مشرک ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾^۱

همه و همه در یک ردیف قرار گرفته، و چه

بسا ممکن بود اشقیا خود را از سعدا بهتر دانند، و به خود بیشتر بالند.

همین که آفتاب ولایت طلوع کرد و، بر

جانهای فسرده تابید، و نفوس را به جنبش انداخت
سرائر و ضمائر و غرائز هر یک از افراد انسان طلوع
نموده، و با اختیار یا راه سعادت را طی کرده و آن
استعدادات روشن و نورانی را به مرحله فعلیت
می‌رسانند، و در اشقیاء نیز آن خبث سریرت را به
سبب تمرّد و انکار و جحود قلبی آنان ظاهر نموده،
و در مراحل فعل و گفتار، آثار زشت و بدی از خود
بروز می‌دهند.

پاک فطرتان صفوف عبودیت را منظم، دنیا را

از تواضع، و انفاق، و ایثار، و رحم، و انصاف، و یتیم
نوازی، و صدق و صفا، و عدل، و توحید پر می‌کنند؛
و زشت سرشتان نیز صفوف، فجور، و فسوق

^۱سوره بقره: ۲- آیه ۲۱۳

خود را تشکیل و دنیا را از خیانت و زشتی و قساوت و پایمال ساختن حقوق و اموال و دروغ و ظلم و شرک پر می‌کند.

﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۱

و به عبارت دیگر چون امام، حقیقت و روح قرآن است؛ همان‌طور که اثر قرآن شفا و نور رحمت برای مؤمنین است و موجب ترقی و تکامل آنها و درباره ظالمین موجب ظلمت، و خسار، و وبال و تبار، و موجب ازدیاد قساوت و ظلمت آنهاست؛ همین‌طور وجود امام علیه السلام دارای این اثر و خاصه است.

﴿وَ نُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾^۲

آیات قرآن بر مؤمن خوانده می‌شود و در اثر پذیرش دل او، و خضوع و خشوع قلب او، و ازدیاد ایمان و توکل او، موجب ترفیع مقام و منزلت، و چون بر کافر خوانده شود در اثر رد نمودن دل او و

^۱ سوره انفال: ۸ - آیه ۴۳

^۲ سوره اسراء: ۱۷ - آیه ۸۲

انکار نمودن و مقابله کردن و تمرد نمودن، موجب

ازدیاد

ظلمت و خسارت است.

خورشید ولایت که تابید دلهای مؤمنین چون چراغ نورانی از آن حرارت و نور بهره می‌گیرد، و بوی عطر جان‌بخش از جان و سر آنان بر می‌خیزد و فضای عالم انسانیت را معطر می‌سازد، و دلهای کافرین از آن خسته و ملول و کدر می‌شود، و بوی تعفن که در آنها مخفی بود مشام انسانیت را ناراحت، و دماغ عقل و حق را خسته و ملول می‌نماید.

امام از نقطه نظر ملکوت و قلوب بنی آدم هر استعدادی را به ظهور رسانیده، و آن را در راه و روش خود به مقصد می‌رساند. مؤمنین را به بهشت و کافرین را به دوزخ می‌فرستد و هر جنبنده را از نقطه نظر ملکوتش به راه و صراطی که متناسب با آن است حرکت می‌دهد. ﴿مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۱

برای هر یک از مؤمنین در بهشت مقامی معلوم، و جایی معین، و برای هر یک از کافرین در

^۱سوره هود: ۱۱-آیه ۱۱

دوزخ مکانی معلوم و مشخص است، و وصول به این غایت به توسط امام است، که هر کس را در راه و مقصد خودش از نقطه نظر تکوین هدایت نموده، و از نقطه نظر تشریح به علت قبول و ردی که مؤمنین و کافرین را در دو صف متمایز و متقابل قرار می‌دهد، همه را به کمال استعداد خود رهبری می‌نماید.

بنابراین چه عالی و چه خوب فرمود حضرت

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: **كَيْفَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ.**

النَّارِ.

ابن شهر آشوب گوید: شریک قاضی و عبد

الله بن حماد انصاری گفتند: که ما به دیدن اعمش

در همان مرضی که با او وفات یافت رفتیم، و در نزد

او ابن شبرمه، و ابن ابی لیلی، و ابو حنیفه برای

عیادت نیز آمده بودند.

ابو حنیفه به اعمش گفت: ای ابا محمد از خدا

بپرهیز، و در نفس خود نظری کن، امروز در آستان

مرگی و آخر روز تو از ایام دنیا و اولین روز تو از

روزهای آخرت است، و عادت تو چنین بوده که

درباره علیّ روایاتی نقل کرده‌ای که اگر از آن توبه

کنی برای تو بهتر است.

أعمش گفت: مثل چه؟

ابو حنیفه گفت: مثل حدیث عبایه اسدی: اَنَّ

عَلِيًّا قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ

اعمش گفت: مرا بنشانید، و تکیه دهید، به آن

خدائی که مسیر من به سوی اوست، برای من روایت

کرد: موسی بن طریف، امام بنی اسد از عبایه بن

ربعی، امام حیّ که گفت: سَمِعْتُ عَلِيًّا يَقُولُ: اَنَا قَسِيمُ

النَّارِ اِقْوُلُ هَذَا وَلِيِّ دَعِيهِ وَ هَذَا عَدُوِّي خُذِيهِ

شنیدم از علی که می گفت من تقسیم کننده

آتش هستم، به او می گویم این ولی من است او را

بگذار، و این دشمن است بگیر.

و حدیث کرد مرا ابو المتوکل ناجی، در زمان

امارت حجّاج، از ابو سعید خدری از پیغمبر اکرم

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: که چون روز قیامت شود،

خداوند عزّ و جَلّ امر می کند پس من و علی بر صراط

می نشینیم و خطاب به ما می رسد: داخل کنید در

بهشت هر کس به خدا ایمان آورده و شما را دوست

داشته اند، و داخل کنید در آتش هر کس را که به خدا

کافر شده و شما را دشمن داشته است. (و به لفظ

دیگر بیندازید در بهشت کسی که شما را دوست

داشته و بیفکنید در دوزخ کسی که شما را دشمن داشته است)

و حدیث کرد مرا ابو وایل که روایت کرد برای

من ابن عباس: قال: قال رسول صلی الله علیه و آله: اذا كان يوم القيامة يأمر الله علياً ان يقسم بين الجنة والنار، فيقول للنار خذي ذا عدوى و ذری ذا ولیی.

در این هنگام ابو حنیفه ازار خود را بر سر

انداخته، و گفت: برخیزید؛ ابو محمد تا به حال سخنی از این بزرگ‌تر نگفته است.^۱

و نیز قندوزی گوید: در کتاب جواهر العقدين

دارقطنی از ابی الطفیل عامر بن واثله الکنانی تخریج

کرده است که: انّ علیاً قال حديثاً طويلاً في الشورى، و

فيه انه قال لِأهلِ الشورى: فأنشدكم بالله هل فيكم

أحدٌ، قال له رسول الله صلى الله عليه وآله: أنت قسيم

النار و الجنة غيري؟ قالوا اللهم: لا.

در مجلس شوری که عمر انتخاب خلیفه بعد

از خود را در شش نفر گذارده بود، امیرالمؤمنین علیه

^۱ مناقب ج ۱ ص ۳۷۴

السّلام که در میان آنها و از جمله آنان بود، ضمن

حدیثی طویل

به آنها فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا
در میان شما غیر از من کسی هست که رسول خدا
درباره او فرموده باشد: تو قسمت کننده آتش و
بهشتی؟ همه گفتند به خدا سوگند: نه. و در این
زمینه سید اسمعیل حمیری قصائد بسیاری دارد
مانند:

اشعار سید حمیری و دعبل خزاعی با اشاره به
روایت علی قسیم الجنه و النار

و نیز گوید:

و نیز گوید:

دعبل خزاعی گوید:

و قندوزی گفته است: به شافعی نسبت داده شده که او این ابیات را سروده است.

علیّ است که محبت او سپر از آتش است، و

علیّ است که قسمت کننده آتش و بهشت است.

علیّ است که به حقانیت وصیّ مصطفیٰ

است، و علیّ است که امام جنّ و انس است.

ابن اثیر گوید: با اسناد متصل خود از علیّ بن

جزء، قال سمعت ابا مریم السلولی يقول: سمعت عمار

بن یاسر يقول: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله

يقول لعلی بن ابي طالب: يا عَلِيُّ انَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ

زَيْنَكَ بِرِيْنَةٍ لَمْ يَتَزَيْنِ الْعِبَادُ بِرِيْنَةٍ احَبُّ اِلَيْهِ مِنْهَا: الزُّهْدُ فِي

الدُّنْيَا، فَجَعَلَكَ لَا تَنَالُ مِنَ الدُّنْيَا شَيْئًا، وَ لَا تَنَالُ الدُّنْيَا

مِنْكَ شَيْئًا، وَ وَهَبَ لَكَ حُبَّ الْمَسَاكِينِ، وَ رَضَوَابِكَ

اماماً وَ رَضِيْتُ بِهِمْ اتِّبَاعًا،

فَطُوبَى لِمَنْ احَبَّكَ وَ صَدَقَ فِيكَ، وَ وَيْلٌ لِمَنْ

ابْغَضَكَ وَ كَذَبَ عَلَيْكَ،

فَاَمَّا الَّذِيْنَ احَبَّوْكَ وَ صَدَقُوا فِيكَ فَهُمْ جِيْرَانُكَ فِي

دَارِكَ، وَ رُفَقَائِكَ فِي قَصْرِكَ وَ اَمَّا الَّذِيْنَ ابْغَضَوْكَ وَ كَذَبُوا

عَلَيْكَ، فَحَقُّ عَلَى اللَّهِ أَنْ يُوقِفَهُمْ مَوْقِفَ الْكَذَّابِينَ يَوْمَ

الْقِيَمَةَ^۱

علی بن جزء می گوید: از ابو مریم سلولی

شنیدم که می گفت: از عمّار بن یاسر شنیدم که

می گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم

که به علی بن ابی طالب می گفت:

ای علی: خدای عزوجل تو را به زینتی زینت

کرده است که هیچیک از بندگان خود را بزینتی

محبوب تر از این زینت ننموده است؛ و آن زینت،

زهد و بی اعتنائی و بی رغبتی نسبت به امور دنیا

است:

و بنابراین موهبت، تو را طوری قرار داده

است که از مال و منال و جاه و

^۱ «ینابیع المودة» ص ۸۶

اعتبارات دنیا چیزی را نائل نمی‌شوی و به چنگ
نمی‌آوری، و دنیا نیز نمی‌تواند چیزی را از تو نائل
شود و به چنگ آورد و دیگر آنکه محبت مساکین و
درویشان را به تو عنایت فرموده است، و این طبقه و
گروه از فقرا تو را امام پسندیده خود می‌دانند، و تو
آنان را پیروان پسندیده خود می‌دانی.

پس خوشا به حال کسی که تو را دوست
داشته باشد، و در راه تو قدم راستین صدق و صفا
پیش نهد، و وای بر کسی که تو را دشمن دارد، و در
راه تو قدم خدعه و مکر و تلبیس و تدلیس جلو
بگذارد، و بر تو دروغ بندد.

اما آن گروهی که تو را دوست دارند، و در راه
تو به صدق و صفا رفتار کنند، آنان همسایگان خانه
بهشتی تو هستند، و رفقای تو در قصر ملکوتی تو
می‌باشند.

و اما آن دسته‌ای که تو را دشمن دارند، و بر
تو با کذب و دروغ رفتار کنند، پس بر خدا فرض و
حتم است که آنانرا در موقف کذابین در روز قیامت
قرار دهد.

درس نهم: در معنی ولایت تکوینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوّة الا بالله العليّ العظيم.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ
بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَ لَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا وَ مَنْ
كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾^١

در بسیاری از روایات از طریق اهل بیت،

سلام الله عليهم اجمعين، و از طریق عامّه وارد است

که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: لا يجوزُ احدٌ

^١سوره اسراء: ١٧ - آیه ٧١ - ٧٢

الصَّراطُ إِلَّا مَنْ كَتَبَ لَهُ عَلِيُّ الْجَوَازُ^۱

هیچکس از صراط نمی‌تواند عبور کند، مگر

آن کسی که علی برای او پروانه عبور بنویسد.

تحقیق در حدیث لا یجوزُ احدُ الصراطِ إِلَّا مَنْ

کَتَبَ لَهُ عَلِيُّ الْجَوَازَ

ما قبل از اینکه این روایات را نقل کنیم برای

فهمیدن معنی صراط و کیفیت نوشتن پروانه عبور،

ناچار مقدمه‌ای را ذکر می‌کنیم، و آن اینکه:

تمام موجودات همان‌طور که سابقاً اشاره شد

ظاهری دارند و باطنی، و از جمله انسان و اخلاق و

افعال انسان نیز دارای ظاهر و باطنی هستند.

^۱ «الصواعق المحرقة» صفحه ۷۸ چاپ مصر «مناقب» خوارزمی صفحه ۲۲۲

ظاهر آن را خلق و ملک، و باطن آن را امر و ملکوت گویند.

ظاهر مشهود و محسوس، ولی باطن در این عالم مخفی است.

**میزان جزا و پاداش اعمال، ملکوت اعمال
است نه ظاهر آنها**

میزان جزا و پاداش اعمال بر ملکوت و حقیقت اعمال است نه بر ظاهر آنها، مثلاً نمازی را که شخص می خواند از نقطه نظر ظاهر ممکن است تمام خصوصیات آداب واجبه و مستحبّه از وضو، و طهارت، و قیام، و استقبال و سجده، و انگشتر عقیق، و عطر، و مسواک، و لباس سفید، و عمامه، و غیرها همه در او رعایت شود ولی گاهی نیت، همان تقرّب به سوی خدا بوده و گاهی منظور خودنمائی و ریا باشد، گرچه در هر دو صورت ظاهر نماز تفاوتی ندارد، ولی جان و حقیقت او که عبارت از انگیزه و داعی نمازگزار است روح این نماز را در دو بُعد متفاوت قرار داده است:

یکی تقرّب به خدا، و دیگری تقرّب به هوای

نفس؛ در صورت اوّل نماز، انسان را به خدا نزدیک می‌کند، و در صورت دوّم دور می‌گرداند؛ در صورت اوّل به بهشت می‌برد، و در صورت دوّم به دوزخ. روزه و جهاد، و زکوة، و حجّ، و امر به معروف، و نهی از منکر، و قرائت قرآن، و عیادت مریض، و سایر اعمالی که ظاهر آن ستوده است همه دارای این ملکوت و حقیقت هستند، و به مقدار شدّت و ضعف نیت بجای آورنده آنها، قدرت ایصال آنها به خدا تفاوت می‌کند، به شدّت و ضعف متغیر می‌گردد؛

و اگر نیت غیر خدا باشد، نه تنها انسان را نزدیک نمی‌کند، بلکه دور می‌گرداند.

معاصی و گناهان نیز دارای جان و روحی هستند که اختلافات شدّت و ضعف، کیفر بر اساس شدّت و ضعف داعی شخص گناهکار بر معصیت است، و احیاناً ممکن است کسی صورت گناه انجام دهد، ولی از روی عمد نباشد، بلکه از روی خطا باشد در این صورت آن فعل عنوان عصیان نداشته و دور کننده نخواهد بود.

در عالم حسّ و شهادت یعنی عالمی که ما با حواسّ ظاهر بدان ارتباط پیدا می‌کنیم، که منظور

همین عالم است، ملکوت و واقعیت اعمال مخفی
است، و آنچه ظاهر و مشهود است همان پیکره و
کالبد فعل است، و لذا از نقطه نظر ظاهر معیار بزرگی
و کوچکی اعمال در نظر گرفتاران در چاه طبیعت
همان بزرگی و کوچکی عمل است، نماز خواندن
فراوان، روزه گرفتن بسیار، تظاهر بورع و تقوی
نمودن، حالت خضوع و فروتنی به خود بستن، نرم
و آرام

سخن گفتن بسیار مطلوب، و غیر آن نامطلوب، ولی در عوالم معنی و ملکوت مطلب کاملاً به عکس خواهد بود، در آنجا ظاهر اعمال از نقطه نظر بزرگی و کوچکی ابداً مورد نظر نیست.

آنچه معیار و میزان مطلوبیت و مرغوبیت است همان نیت و اخلاص و روحی است که عمل دارا بوده است؛ در آنجا ظاهر اعمال مخفی و ملکوت و باطن اعمال ظهور دارد، در اینجا ظاهر معلوم و باطن مخفی می‌باشد مانند عالم خواب و عالم بیداری.

در عالم بیداری آنچه مشهود است و محسوس، به کلی در عالم خواب از بین می‌رود، و شخص که سر بر بستر خواب می‌گذارد تمام ظهورات و آثار عالم بیداری و خصوصیات و کیفیات این عالم را به کلی محو و نابود می‌بیند، مثل آن که اصلاً در تمام مدت عمرش چنین عالمی را ندیده است، و چون بیدار می‌شود، و این عالم، خود را بر او عرضه می‌کند تمام خصوصیات عالم خواب را اعتباری پنداشته، و مثل آن که اصلاً در آن عالم نرفته است.

تا هنگامی که انسان به عالم ملکوت راه پیدا نکرده است غیر از مظاهر این عالم طبیعت و کالبد و پیکره ظاهر اعمال چیزی ادراک نمی‌کند، ولی چون به واسطه مرگ طبیعی یا غیر آن اتصال با عوالم ملکوت پیدا می‌کند، در آن وقت حقیقت و واقعیت‌های اعمال بر او طلوع نموده، و سر و کارش دیگر با آنها خواهد بود، عالم شهادت دست‌خوش نسیان واقع شده و ظهورات نیتها و واقعیتها یک عالم نوین را با هزاران برابر آثاری قوی‌تر از عالم حس بر انسان عرضه می‌دارند.

تحقیق در معنای صراط

انسان در دنیا به وسیله نفس، و صفات آن، و استخدام افعال راهی را در معنی طیّ می‌کند؛ و چون بازگشت نفوس به سوی خداست، این راه در ملکوت و نفس انسان نیز به سوی خدا خواهد بود. افراد بنی آدم در پیمودن این راه بر حسب اختلاف قوای معنوی متفاوتند؛ بعضی راه آنان بسیار مستقیم و بعضی کم و بیش منحرف و برخی کاملاً در جاده انحراف در حرکت هستند.

چون انسان از اوّل عمر خود تا آخرین لحظه
حیات، حالات متفاوتی دارد و ملکات روحیه و
نفسیه او از حالات مختلفه، که نتیجه اعمال متفاوته
است حاصل

می‌شود، دائماً از حالی به حال دیگر منتقل می‌شود، تا آن که اگر کاملاً حالاتش پسندیده و ممدوح باشد، و فعلش صالح و نیتش تقرّب به خدا بوده اخلاص در عمل نماید، دائماً از حالی به حالی و از کمالی به کمالی انتقال یافته و از مقرّبین درگاه او شده، و از سابقین می‌گردد، چنانچه لطف و عنایت خدا دست او را گیرد از کمّین خواهد شد؛

و اگر از متوسطین باشد، یعنی نتواند یک باره غیر خدا را فراموش کند، بلکه گاه گاهی نفس امّاره و شهوت بر او غالب آمده، و سیر او را متوقّف یا احیاناً کمی به عقب حرکت دهد، ولی غالباً فعلش و گفتارش صالح و نیتش خالص باشد از اصحاب یمین خواهد بود؛

و اگر نفس امّاره همیشه رهبر او باشد، و تمام سیر او در خلاف وصول به مراحل کمال انسانی صورت گیرد، از اشقیاء و از اصحاب شمال می‌گردد. و این اختلاف راههایی که مردم دارند موجب اختلاف ملکوت آنها می‌گردد، لذا بعضی راه را به سرعت طی می‌کنند، و بعضی به بطوء، و بعضی با

نهایت مشقت و گرفتاری.

این ملکوت در قیامت ظهور می نماید و آنجا که عالم حقیقت است، مردم در درجات متفاوتی واقعند، جهنمی که افروخته می شود، ظهور و بروز عوامل شهوت، و غضب، و استکبار، و شخصیت طلبی، و اعراض از خدا، و انغمار در معاصی است، که به عبارت قرآن از او به حیات دنیا تعبیر می شود.

بنابراین جهنم ملکوت دنیا است، و صراطی که بر روی آن کشیده می شود راهی است که انسان باید در نفس خود طی کند، تا به مقصود که خداست نائل گردد، و چون این راه را انسان در دنیا طی می کند، لذا این صراط نیز بر روی جهنم قرار می گیرد، و چون هر کس حتماً باید با مجاهده نفس (در دنیا) با شهوات، بر مقصود فائز آید لذا عبور از جهنم برای تمام افراد حتی انبیاء و اولیای خدا ضروری است.

وقتی که آیه کریمه نازل شد: ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا

وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾^۱

از رسول خدا سؤال کردند:

^۱سوره مریم: ۱۹ - آیه ۷۲

شما هم وارد جهنم می شوید؟ فرمود بلی و لکن ما مانند برق خاطف از آن عبور خواهیم نمود.

بنابراین چون همه در دنیا آمده اند، و همه نیز در نفس خود راهی به خدا داشته اند، لذا باید همه در جهنم وارد شده، و همه باید از صراط عبور کنند. آن کسانی که دل به دنیا ندادند، و عقل خود را منکوب نمودند، و لحظه ای غیر خدا نپرستیدند، مانند برق خاطف از روی جهنم که صراط است عبور می کنند؛ بقیه افراد به حسب اختلاف حالشان در اخلاص، سرعت آنها متفاوت است؛ بعضی بسیار کند و بطئی حرکت می کنند، و بعضی که از زمره اشقیاء بوده، و راه آنها کاملاً منحرف بوده از صراط غلطیده، و در آتش می افتند.

از عبد الله بن مسعود روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: **يَرُدُّ النَّاسُ النَّارَ، ثُمَّ يَصْدُرُونَ بِأَعْمَالِهِمْ، فَأَوَّهْمُ كَلَمَحِ الْبَرْقِ، ثُمَّ كَمَرِّ الرِّيحِ، ثُمَّ كَحَضْرِ الْفَرَسِ، ثُمَّ كَالرَّاكِبِ، ثُمَّ كَشَدِّ الرَّجُلِ ثُمَّ كَمَشِيهِ** مردم همه در آتش داخل می شوند و پس از

^۱ تفسیر «صافی» ج ۱ ص ۵۵

آن به واسطه اعمالشان از آن خارج می‌گردند، اولین کسی که خارج می‌شود مثل سرعت برق زدن بیرون می‌آید و پس از آن مثل وزیدن باد، و پس از آن مثل دویدن اسب، و پس از آن مثل شخص سواره و پس از آن مثل شخصی که می‌دود و پس از آن مثل کسی که راه می‌رود.

و از تفسیر قمی از حضرت صادق علیه

السَّلام روایت است که: **الصَّرَاطُ أَدْقُ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدٌ**

مِنَ السَّيْفِ، فَمِنْهُمْ مَنْ يَمُرُّ عَلَيْهِ مِثْلَ الْبَرْقِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ

يَمُرُّ عَلَيْهِ مِثْلَ عَدُوِّ الْفَرَسِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمُرُّ عَلَيْهِ مَاشِيًا

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمُرُّ عَلَيْهِ حَبْوًا وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمُرُّ عَلَيْهِ مُتَعَلِّقًا،

فَتَأْخُذُ النَّارُ مِنْهُ شَيْئًا وَ تَتْرُكُ شَيْئًا صراط از مو

باریک‌تر، و از شمشیر برنده‌تر است، بعضی از مردم

مثل برق از آن عبور می‌کنند، و برخی مثل دویدن

اسب، و جماعتی مثل شخص پیاده، و گروهی مثل

افرادى که به چهار دست و پا به روی زمین راه

می‌روند، و دسته‌ای در آتش آویزان شده و بدین قسم

^۱ تفسیر «مجمع البیان» ج ۳ ص ۵۲۵

عبور می‌کند پس آتش مقداری از آنها را در خود می‌گیرد، و مقداری را رها میکند.

بنابراین معنی صراط، عبور از ملکات، و اخلاق رذیله و صفات ناستوده است، هر که اصلاً آلوده نشد چون برق خاطف عبور کند، و اگر فی الجمله آلوده شد چون شخصی اسب سوار و همچنین تا آنکه بسیار آلوده گردد در جهنم به صراط آویزان شده، و آتش او را فرا گیرد.

امام علیه السلام که در دنیا صراط و راه انسان را به سوی خدا معین می‌کند، و سیطره بر نفس و ملکوت انسان دارد، در قیامت نیز که ظهور صفات و ملکات است، سرعت و بُطئی حرکت انسان را از صراط معین فرموده، و طبق سرعت و بطئی که در حرکت به سوی خدا در دنیا داشته است، به همان میزان اجازه سرعت، یا عدم سرعت حرکت او را از صراط می‌دهد، و به افرادی که اتصال با مقام معنی و ولایت نداشته، و روح شرف و فضیلت انسانیت را در وجود خود معدوم نموده‌اند، اجازه حرکت نداده و به جهنم امر می‌کند آنان را خود فرو گیرد.

چون امام در دنیا بر ملکوت مؤمنین و غیر

مؤمنین احاطه دارد، در آنجا نیز بر فراز محلی بلند و مکانی رفیع، که بر بهشت و جهنم مستولی است قرار می‌گیرد، و مکان و منزلت هر یک از افراد نیک را در بهشت معین و منزل و مکان هر شخص فاسق و منحرف را در دوزخ تعیین می‌کند.

آن مقام والا در قرآن مجید تعبیر به اعراف شده است. ﴿وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ﴾^۱

اعراف در لغت دو معنی دارد یکی قسمت بالای حجاب و پرده را گویند، و دیگری قسمت بالای کوه و تل را گویند، و هر دو معنی در اینجا مناسب است؛ یعنی حجابی بین بهشتی‌ها و جهنمی‌ها واقع می‌شود، در بالاترین نقطه از آن حجاب امام قرار می‌گیرد؛ چون در دنیا او در عالی‌ترین نقطه از حالات روحی و معنوی قرار گرفته بود، و از آنجا به تمام چهره‌ها و سیماهای امت خود نگریسته، و حالات روحی و ملکوت آنان را از سیمایشان مشاهده می‌کند؛ همان‌طور که در دنیا بر

^۱سوره اعراف: ۷- آیه ۴۶

ملکوت آنها احاطه داشت، و آنها را از راه ملکوت به

واقعیت و مقصد آنها سیر

می‌داد؛ آنجا نیز طبق همین واقعیت و ملکوت آنها را در نقاط مختلف بهشت، یا در درکات متفاوت دوزخ قرار می‌دهد.

بنابر آنچه ذکر شد اولاً حقیقت ظهور جهنم و ثانیاً حقیقت صراط و ثالثاً مقام اعراف در امام و رابطه کیفیت ادخال جهنمی‌های در جهنم به دستور امام و سرّ آن واضح شد بحمد الله و قوّته.

روایت لا يجوز احد الصراط الا من كتب له

على الجواز به طرق مختلف

حال می‌گوئیم که روایاتی که در این باره راجع به أمير المؤمنين عليه السلام از طریق شیعه وارد شده است، بسیار زیاد است، ولیکن ما برای آنکه معلوم شود این مطالب مسلم و در نزد اهل تسنن نیز جای تردید نیست، بنابر آن گذاشتیم که فضائل آن حضرت را غالباً از کتب آنها نقل نمائیم.

ابن حجر هیتمی شافعی گوید: که روایت کرده

است ابن السّمان انّ ابا بکر قال له (ای لعلی علیه السلام)

سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله يقول: لا يجوزُ

أَحَدُ الصُّرَاطِ إِلَّا مَنْ كَتَبَ لَهُ عَلِيُّ الْجَوَازِ^۱

ابن سَمَّان می گوید که ابوبکر به حضرت
أمیرالمؤمنین علیه السَّلام گفت: از پیغمبر خدا شنیدم
که هیچکس نمی تواند از صراط عبور کند مگر کسی
که علی برای او اجازه عبور نوشته باشد.

و سپس ابن حجر که این حدیث را از سنن
دارقطنی نقل کرده است، می گوید که: اَنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ
السَّلَامُ قَالَ لِلْسَّيِّئَةِ الَّذِينَ جَعَلَ عُمَرُ الْأَمْرَ شُورَى بَيْنَهُمْ
كَلَامًا طَوِيلًا مِنْ جُمَلَتِهِ: اُنشِدِكُمْ اللَّهُ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ
لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: يَا عَلِيُّ أَنْتَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ
وَ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ غَيْرِي؟ قَالُوا اللَّهُمَّ لَا، وَ مَعْنَاهُ مَا رَوَاهُ
عَنْتَرَهُ عَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ
لَهُ: أَنْتَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ فِي يَوْمِ الْقِيَمَةِ تَقُولُ لِلنَّارِ هَذَا
لِي وَ هَذَا لَكَ

ابن حجر برای تأیید روایتی که از ابوبکر نقل
کرده کلام أمیرالمؤمنین را در شوری شاهد آورده و
کلام حضرت رضا علیه السَّلام را به عنتره، مفسر و

^۱ «الصواعق المحرقة» چاپ مصر ص ۷۸

مبین کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام قرار داده است.

و نیز محبّ طبری شافعی عین روایت را بدین

مضمون از قیس بن ابی حازم

نقل می کند:

عن قیس ابن ابی حازم قال: التقی ابوبکر و علیُّ
بنُ ابیطالبِ رضی الله عنهما، فتبسّم ابوبکر فی وجهِ علیِّ
فقال له مالک تبسّمت؟ قال: سمعتُ رسولَ الله صلی
الله علیه و آله یقولُ: لا یجوزُ احدُ الصّراطِ الاّ من کتب
له علیُّ الجواز، اخرجہ ابن السمان فی کتاب الموافقة^۱

می گوید که قیس بن ابی حازم گفت: برخورد
کردند با یکدیگر ابوبکر و علی بن ابی طالب؛ در این
حال ابوبکر در چهره علی تبسمی نمود، حضرت
فرمود چرا تبسم نمودی؟

گفت: از رسول خدا شنیدم که می فرمود:
کسی از صراط عبور نمی کند مگر آنکه علی پروانه
خروج برای او بنویسد.

و نیز عین این روایت را از ابوبکر، موفّق بن
احمد خوارزمی در کتاب مناقب خود نقل می کند^۲
علّامه میرزا نجم الدین شریف عسگری در
کتاب «مقام الامام أمير المؤمنين عند الخلفاء»، در ص

^۱ «ذخائر العقبی» ص ۷۱

^۲ «مناقب» خوارزمی ص ۲۲۲

۵ گوید: این حدیث را از ابوبکر بسیاری از بزرگان در کتب خود نقل کرده‌اند:

۱ - ابراهیم بن محمد حموی شافعی در

«فرائد السبطين» ج ۱ الباب الرابع و الخمسين،

۲ - محب طبری شافعی ایضاً در کتاب دیگر

خود به نام «الریاض النضره فی فضائل العترة» (ج ۲

ص ۱۷۳ و ۱۷۷ و ص ۲۴۴)، و او گفته است که

حاکمی در اربعین خود این حدیث را روایت کرده

است.

۳ - ابن ابی عدسه در تاریخ خود به این لفظ

آورده است که قال ابوبکر لعلى: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: لَا يَجُوزُ أَحَدٌ الصَّرَاطَ إِلَّا مَنْ

كَتَبَتْ لَهُ الْجَوَازَ

۴ - شیخ سلیمان حنفی قندوزی در «ینابیع

المودّة» ص ۸۶ و ص ۱۱۲،

۵ - ابن مغزلی شافعی در کتاب «مناقب» خود

آورده است همچنان که در

«غایة المرام» آورده است،

۶ - خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد» ج ۳ ص

۱۶۱ عن ابن عباس

۷ - قاضی عیاض در «شفاء»

۸ - علامه سید ابوبکر ابن شهاب الدین

العلوی الحسینی الشافعی در کتاب «رشفة الصّادی

من بحور فضائل بنی الهادی»

۹ - قرشی در «شمس الاخبار»

۱۰ - علامه شیخ عبد الله شبراوی شافعی در

«الإتحاف بحب الاشراف»

۱۱ - «اسعاف الراغبین»؛ سپس گوید: این

حدیث را جماعتی دیگر از صحابه غیر ابوبکر، مانند

ابن عباس و ابن مسعود روایت کرده‌اند.

البته از این افراد نامبرده شده، حموینی و

محب طبری و ابن ابی عدسه و سلیمان قندوزی

حدیث را تخریج و بقیه فقط در کتاب خود روایت

کرده‌اند.^۱

لیکن چون به «ینابیع المودّة» مراجعه شد در ص

^۱ «مقام الامام أمير المؤمنين» ص ۶

۱۱۲ و ۸۶ این حدیث را از ابوبکر روایت نمی کند اما در صفحه ۱۱۲ این حدیث را به أمير المؤمنين، و عبد الله بن عباس، و عبد الله بن مسعود، و انس بن مالك، و ابی سعید الخدری نسبت می دهد، و می گوید:

الحموینی بسنده عن مالك بن انس عن جعفر الصادق عن آبائه عن علی بن أبی طالب رضی الله عنهم عن النبی صلی الله علیه و آله قال: اذا جمع الله الأولین و الآخرین یومَ القیمةِ نصبَ الصراطَ علی جهنّم لم یجز عنها احدٌ الا من كان معهُ براءةً بولايةِ علیّ بن ابیطالب. چون خداوند، اولین و آخرین را در روز قیامت جمع کند؛ صراط را بر روی جهنّم نصب می کند، و هیچ کس نمی تواند از روی آن عبور کند مگر کسی که در دستش پروانه عبور به ولایت أمير المؤمنين علی بن ابی طالب باشد.

ایضاً اخرج هذا الحدیث موفق بن احمد

بسنده عن الحسن البصری عن ابن مسعود.

ایضاً اخرجه موفق بسنده عن مجاهد عن ابن

عباس رضی الله عنهما.

ايضاً ابن المغازلي اخرج هذا الحديث بسنده

عن مجاهد، عن ابن عباس و عن طاووس عن ابن
عباس.

ایضاً بسنده عن انس بن مالک و بسنده عن

ابی سعید الخدری رضی الله عنهم.

و اما در صفحه ۸۶ و همچنین در ص ۱۱۳ از

ابن مسعود به متن دیگری از موفق بن احمد با اسناد

خود از حسن بصری از ابن مسعود روایت کرده

است که:

قال: قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله اذا كان

يَوْمَ الْقِيَمَةِ يَقْعُدُ عَلِيٌّ عَلَى الْفِرْدُوسِ وَ هُوَ جَبَلٌ قَدْ عَلَا

عَلَى الْجَنَّةِ وَ فَوْقَهُ عَرْشُ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَ مِنْ سَفْحِهِ

تَنْفَجِرُ انْهَارُ الْجَنَّةِ، وَ تَتَفَرَّقُ فِي الْجَنَانِ، وَ عَلِيٌّ جَالِسٌ عَلَى

كُرْسِيِّ مِنْ نُورٍ، يَجْرِي بَيْنَ يَدَيْهِ التَّسْنِيمُ، لَا يَجُوزُ أَحَدٌ

الصِّرَاطَ إِلَّا وَ مَعَهُ سَنَدٌ بِوِلَايَةِ عَلِيٍّ وَ وِلَايَةِ أَهْلِ بَيْتِهِ

فَيَدْخُلُ مُحِبِّيهِ الْجَنَّةَ وَ مُبْغِضِيهِ النَّارَ ابن مسعود گفته

است که: رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله فرموده است:

چون روز قیامت فرارسد، علی در فردوس می نشیند، و

فردوس کوهی است که بر تمام بهشت برتری و تفوق

دارد، و بالاتر از او عرش پروردگار جهانیان است، و

از دامنه این کوه نهرهای بهشت جاری است و در میان

بهشت‌ها پخش می‌شود.

علیّ بر روی یک کرسی از نور نشسته، و چشمه تسنیم در مقابل او جاری است و هیچکس از صراط عبور نمی‌کند مگر آنکه با او سندی نسبت به ولایت علیّ و ولایت اهل بیتش بوده باشد.

علی دوستان خود را به بهشت و دشمنان خود را به جهنّم داخل می‌کند.

و نیز این کیفیت از مضمون روایت را خوارزمی در مقتل خود طبع نجف ج ۲ ص ۳۹ نقل می‌کند.

توضیح روایت فوق

باری این حدیث مقام أميرالمؤمنین علیه السلام را در اعراف بیان می‌کند، که در آخرین درجات فرق که از آنجا عالم کثرت شروع می‌شود، یعنی در حقیقت ولایت که حجاب اقرب است قرار دارد؛ و از دامنه اعراف، تسنیم که نهری است در بهشت جاری است.

این نهر از ولایت سرچشمه گرفته، و فروعاتش در قلوب شیعیان جاری و ساری، و در آن عالم ظهور ملکوت، در بهشتهای آنان جاری

می‌شود؛ و امیرالمؤمنین که حقیقت ولایت است به
حسب میزان جریان تسنیم، مقامات بهشتیها را معین
نموده، از صراط عبور و به منازل خود می‌رسند؛ و
آنهائی که از ولایت بهره ندارند

جایگاه آنان را در دوزخ معین می‌فرماید.

ابن شهر آشوب گوید: ابن عباس و انس از

پیغمبر اکرم حدیث نموده‌اند که: قال: اذا كان يوم

القيامة، وَ نُصِبَ الصِّرَاطُ عَلَى جَهَنَّمَ، لَمْ يُجْزَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا

مَنْ مَعَهُ جَوَازٌ فِيهِ وَ لَآيَةٌ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ، وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ

تَعَالَى: ﴿وَ قَفَّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ﴾^۱ رسول اکرم

فرمودند: چون روز باز پسین بر پا شود، و صراط بر

جهنم نصب گردد، هیچکس از آن عبور نمی‌کند مگر

کسیکه با او پروانه ای باشد که در آن ولایت علی بن ابی

طالب نوشته شده باشد، و این است معنای گفتار

خدای تعالی: و متوقف سازید آنها را چون باید سؤال

شوند.

و نیز گوید که پدر من شهر آشوب با اسناد

خود از رسول الله روایت کرده است که: لِكُلِّ شَيْءٍ

جَوَازٌ، وَ جَوَازُ الصِّرَاطِ حُبُّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ^۲ از برای

وصول بهر چیزی پروانه‌ایست و پروانه عبور از

صراط محبت علی بن ابی طالب است.

^۱ «مناقب» ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۳۴۶ طبع سنگی

^۲ همان

و نیز در تاریخ خطیب، لیث از مجاهد از طاووس

از ابن عباس روایت می کند: قلت للنَّبِيِّ: يَا رَسُولَ اللَّهِ!

لِلنَّاسِ جَوَازٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: وَمَا هُوَ؟ قَالَ: حُبُّ عَلِيٍّ

بْنِ أَبِيطَالِبٍ^۱ به پیغمبر عرض کردم: ای رسول خدا!

برای مردم در روز قیامت جواز عبور است؟ فرمود:

آری! عرض کردم: چیست آن جواز؟ فرمود: محبت علی

بن ابی طالب.

و در حدیث وکیع قال ابو سعید: يَا رَسُولَ اللَّهِ

مَا مَعْنَى بَرَاءَةِ عَلِيٍّ؟ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ،

عَلِيٌّ وَوَلِيُّ اللَّهِ^۲ ابو سعید می گوید: به رسول خدا عرض

کردم: معنای بَرَاتِ عَلِيٍّ چیست؟ فرمود: شهادت بر

توحید خدا، و بر نبوت محمد رسول الله، و بر ولایت

علی و ولی الله.

و پیغمبر اکرم از جبرائیل سؤال نمود: كَيْفَ

تَجُوزُ أُمَّتِي الصَّرَاطَ، فَمَضَى وَ عَادَ، وَ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى

يَقْرُئُكَ السَّلَامُ وَ يَقُولُ: إِنَّكَ تَجُوزُ الصَّرَاطَ بِنُورِي وَ عَلِيٌّ

^۱ همان

^۲ همان

بُن اِيْطَالِبٍ يَجُوْزُ الصَّرَاطَ بِنُوْرِكَ، وَ اُمَّتِكَ تَجُوْزُ الصَّرَاطَ
بِنُوْرِ عَلِيٍّ، فَ نُوْرُ اُمَّتِكَ مِنْ نُوْرِ عَلِيٍّ، وَ نُوْرُ عَلِيٍّ مِنْ نُوْرِكَ،
وَ نُوْرُكَ مِنْ نُوْرِ اللّٰهِ^۱ چگونه اُمَّت من از صراط
می گذرد؟ جبرائیل رفت و برگشت و گفت: خداوند
تعالی

بر تو سلام می رساند و می گوید: تو از صراط به
نور من عبور می کنی! و علی بن ابی طالب از صراط
به نور تو عبور می کند، و اُمَّت تو از صراط به نور
علی عبور می کنند! پس نور امت تو از نور علی
است، و نور علی از نور توست، و نور تو از نور
خداست و در خبر است که، وَ هُوَ الصَّرَاطُ الَّذِي يَقِفُ
عَلَى يَمِيْنِهِ رَسُوْلُ اللّٰهِ، وَ عَلَى شِمَالِهِ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ يَأْتِيْهُمَا
النِّدَاءُ مِنَ اللّٰهِ الْقِيَا فِيْ جَهَنَّمَ كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ.^۲

و آن صراطی است که در طرف راستش
رسول خدا می ایستد و در طرف چپش امیرالمؤمنین،
و به آن دو از طرف خداوند ندا می رسد؛ بیفکنید در
جهنّم هر شخص جبار و معاندی را!

^۱ همان

^۲ «مناقب» ج ۱ ص ۳۴۶

و حسن بصری از عبدالله، از حضرت رسول
الله، در خبری دیگر روایت کرده است که: وَ هُوَ
جَالِسٌ عَلَى كُرْسِيِّ مِنْ نُورٍ يَعْنِي عَلِيًّا، يَجْرِي بَيْنَ يَدَيْهِ
التَّسْنِيم، لَا يَجُوزُ أَحَدُ الصَّرَاطِ إِلَّا وَ مَعَهُ بَرَاهٌ بِوَلَايَتِهِ وَ
وَلَايَةِ أَهْلِ بَيْتِهِ يَشْرَفُ عَلَى الْجَنَّةِ وَ يَدْخُلُ مُجِبِّهِ الْجَنَّةَ وَ
مَبْغُضِيهِ النَّارَ.^۱ علی بن ابی طالب در روی یک کرسی
از نور می‌نشیند، و چشمه تسنیم در مقابلش جاری
است و هیچکس نمی‌تواند از صراط عبور کند مگر
آنکه با او پروانه عبور به ولایت او و ولایت اهل
بیتش بوده باشد، علی بن ابی طالب بر تمام بهشت
اشراف دارد، و محبّان خود را به بهشت، و مبغضان
خود را به جهنم می‌اندازد.

روایت لا يجوز احد الصراط ... در اشعار سید

حمیری

و چقدر خوب شاعر اهل بیت سید اسمعیل

بن محمد حمیری گوید:

^۱ همان

۱ - گفتار علی بن ابی طالب به حارث همدانی

بسیار عجیب است، چون آن گفتار چه بسیار از عجائب و غرائب را در بر داشته است:

۲ - ای حارث همدانی هر کس بمیرد، مرا

خواهد دید، چه از مردمان مؤمن باشد و چه از مردمان منافق دوبین و خودپسند.

۳ - آن متوفی مرا با چشمان خود می شناسد،

و من او را نیز به اسم و رسم، و به شخصیت و کردارش می شناسم.

۴ - و تو در هنگام عبور از صراط مرا

می شناسی! پس از هیچ خطا و لغزش مهراس.

۵ - من در آن حالت آشفته‌گی و حرارت و

تشنگی، چنان آب سرد خوشگوار به تو خواهم

داد، که از شدت شیرینی و حلاوت، آنرا به منزله
عَسَلِ بپنداری!

۶ - در آن وقتی که تو را بر روی جِسْرِ و پل
جهنم برای عرض نگاه می‌دارند و متوقف می‌کنند،
من به آتش می‌گویم: این مرد را واگذار، و رها کن!
۷ - او را واگذار! و به او نزدیک مشو! چون
برای او ریسمانی است که به ریسمان وَحی اتصال
داشته و ارتباط دارد.

۸ - این مرد از شیعیان ماست و خداوند درباره
شیعیان ما به من وعده داده است که آرزوهای آنان را
برآورده کند:

این کلام را حضرت به حارث همدانی
فرمودند.

ابن شهر آشوب از «امالی» طوسی با اسناد خود از
حارث همدانی از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت
می‌کند، که قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا
كَانَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ اخَذْتُ بِحُجْرَةٍ مِنْ ذِي الْعَرْشِ، وَ
اخَذْتَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ بِحُجْرَتِي وَ اخَذْتُ ذُرِّيَّتَكَ بِحُجْرَتِكَ
وَ اخَذْتُ شَيْعَتَكُمْ بِحُجْرَتِكُمْ فَمَا يَصْنَعُ اللهُ بَنِيهِ؟ وَ مَاذَا

يَصْنَعُ نَبِيَّهُ بِوَصِيهِ؟ إِلَىٰ أَنْ قَالَ: خُذْهَا إِلَيْكَ يَا حَارُّ قَصِيرَةً

مِنْ طَوِيلَةٍ أَنْتَ

مَعَ مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكَ مَا أَكْتَسَبْتَ^۱ شیخ طوسی در

«امالی» خود به دنبال گفتار امیرالمؤمنین به حارث همدانی روایت کرده است که آنحضرت به حارث نیز فرموده‌اند: رسول خدا فرمود: چون روز قیامت بر پا شود من دست به دامان آن پروردگاری که صاحب عرش است می‌زنم؛ و تو ای علی، دست بدامان من می‌زنی؛ و اولاد و ذریه تو دست بدامان تو می‌زنند؛ و شیعیان شما دست بدامانهای شما می‌زنند؛

پس در این حال خدا با پیغمبرش چکار خواهد کرد؟ و پیغمبرش با وصیش چکار خواهد کرد؟ تا آنکه می‌فرماید:

ای حارث! آنچه برای تو گفتم بگیر، و در دل بسپار؛ اندکی بود از بسیار ای حارث! تو با محبوب خودت هر چه هست معیت داری، و از برای تو است آنچه را که کسب می‌کنی! حارث همدانی (بسکون میم) و اقوام او که همه از قبیله همدان که قبیله‌ای است در یمن بوده‌اند، در یوم صِفِّین بسیار مجاهده نموده، و از دین خدا و امامشان حمایت

^۱ تعلیقه «دیوان حمیری» ص ۳۲۶

کردند، و بامشکلات سختی مواجه شدند، به طوری که
أمیرالمؤمنین علیه السّلام درباره آنها فرمود:

اگر من دربانی بر در بهشت بودم هر آینه

بتمامی قبیله همدان

می گفتم: به سلامت داخل شوید.

و نیز سید حمیری گوید:

درس دهم: لزوم امام زنده برای تمتّع

دلها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوّة الا بالله العليّ العظيم

قال الله الحكيم في كتابه الكريم: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ

أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ
الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾^۱

شمول و عموم اصل علیت و معلولیت در نظام

هستی

تمام موجوداتی که در این عالم مشاهده

می شود، هر یک دارای اصل و علتی است که در

پیدایش خود مستند بدان است، و نیز تغییرات و

^۱سوره انبیاء: ۲۱ - آیه ۷۳

تبدیلاتی که در آنها واقع می‌شود مستند بعلی است.
اگر سنگی را به شیشه‌ای زنیم می‌شکند، و اگر
در جوئی آب جاری کنیم، تا جائی که امکان دارد آب
جاری می‌شود، و نقاط متّصل به خود را مرطوب و
حتّی در خُلل و فرج کوهها هر جا که مجال برای
جریان داشته باشد جاری می‌شود.

این یک اصل کلی در پیدایش و تغییراتی
است که در موجودات عالم مشهود است.

تأثیر مجالست در انسان

اخلاق و ملکات و عقائد و روحیه افراد بنی آدم نیز از این اصل کلی خارج نیست، به تجربه ثابت است که معاشرت با نیکان بر روی انسان اثر می‌گذارد؛ و معاشرت با بدان نیز مؤثر است، چه بسا شخص پاک فطرت و نیک کرداری که در اثر برخورد با رفیق ناهل، کم‌کم و رفته رفته آن صفای باطن خود را از دست داده، دلش تاریک، و روحش خفه گردیده است؛ و بالعکس شخص زشت کرداری در اثر برخورد با صاحب دلی، تغییر روش داده، و کم‌کم نیت و به تبع آن افعالش صالح، و نیکو شده است. لذا در تعالیم اسلام بسیار وارد است که انسان خوب است با نیکان صحبت داشته باشد، و از انس و دل بستگی با اشرار خودداری کند، حتی مجالست یک جلسه در انسان مؤثر است، خواه به سکوت بگذرد، و خواه به مذاکره، چون تأثیر ارواح در یکدیگر محتاج به مذاکره نیست، دو روحی که با یکدیگر انس و ملایمت دارند هر یک به روی دیگری اثر می‌گذارد.

انسان برای آنکه اخلاق و صفات او به اخلاق

و صفات انسانی کامل درآید، باید دل و روحیه خود را به اصل و علّت اخلاق و صفات نیک آشنا کند، تا در اثر برخورد، آن محامد در انسان اثر بگذارد؛ باید کانون دل خود را به منبع علم و معرفت و حیات متصل کند، تا از آن نیز به قدر سِعِه و استعداد در او علم و معرفت و حیاتی حاصل گردد.

همان‌طور که در لوله کشی آب شهرها یک منبع عظیم موجود و به‌خانه‌های بسیار، طبق ظروف و استعدادات، آب داده می‌شود، همین‌طور علّت و منبع حیات و معرفت باید به‌وسیله تسلیم و پیروی و خضوع دلها به قدر سعه و ظرفیت آنها، آنها را اشباع و سیراب نماید.

و برای این موضوع دو امر ضرورت دارد، یکی وجود آن اصل و علّت، یعنی مبدء افاضه علم و حیات، و دیگری تسلیم و تلقّی و خضوع، تا آن علّت بتواند کار خود را بنماید؛ چون تسلیم برای تلقّی علم و معارف حکم شروط را داشته و از مقدمات مُعَدّه محسوب می‌گردد.

قلب امام کانون افاضه علوم است

مبدأ افاضه علم، قلب امام است، که به واسطه سیطره بر ملکوت موجودات، به هر موجود به قدر استعداد افاضه می کند ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾^۱

هدایت به امر خدا، همان رهبری افراد بشر است، از راه ملکوت و نفوس آنها.

فلذا همیشه باید در عالم امام زنده باشد و از آیه ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾^۲ استفاده کردیم که

امام در هر زمان موجود است، و به وسیله آن يك يك از افراد بشر خوانده می شوند، و این يك اصل مسلم و صحیحی است که در میان جمیع ادیان و مذاهب عالم، مذهب اسلام در روی آن اتکاء دارد، و تعیین امام بر جامعه را از طرف خدا می داند، و او را صاحب قلب و محیط بر ملکوت و معصوم از خطا و گناه معرفی می کند، و شیعه که بر اساس تعالیم اسلام از این موضوع بهر مند است، روش خود را بر واقع و حقیقت

^۱ سوره انبیاء: ۲۱ - آیه ۷۳

^۲ سوره اسراء: ۱۷ - آیه ۷۱

دستورات اسلام قرار داده، و اهل تسنن که این موضوع را مراعات نمی‌کنند دستشان از منبع حیات و علم کوتاه، و همان‌طور که سابقاً اشاره شد از اسلام بالمعنی الحقیقی بی‌بهره‌اند.

و روی همین اصل است که بعد از رسول خدا نیاز به امام زنده است، که وجود مقدّس امیرالمؤمنین علیه السّلام باشد؛ این برای آن است که توسط آن قلب زنده و بیدار که در عالم جمع واقعست، افراد بنی آدم به بهره حیات و علوم خود می‌رسند، و الا اگر مجرد عمل کافی بود باندای کفانا کتّابُ الله هر کس در زاویه نفس، و بیغوله تاریک آن می‌خرید، و تا آخر عمر قدمی از نفس و هوای آن فراتر نمی‌گذارد.

چون القاکننده معارف قرآن به قلب انسان، امام است، و بدون آن انسان نابینای متهوّس به شهوات و منغمر در لذّات، آیات قرآن را وسیله‌ای برای رسیدن به منویات خود تفسیر و تأویل می‌کند، و بنابراین هر چه عمل کند از دایره امیال نفسانیه او خارج نیست، و چنین قرآنی بدون روح زنده و دراک امام، لَا یزیدُ مِنَ الله

شیعه اساس تعالیم اسلام را بر امامت می‌داند

شیعه می‌گوید اساس تعالیم اسلام بر اساس

امامت است. در زمان رسول الله خود آن حضرت

امام بوده‌اند، و توسط آن قلب بیدار که در منبع علوم

﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾^۱ قرار گرفته، به دل‌های

امت افاضه معارف می‌گردد، و بعد از آن حضرت

توسط ائمه اطهار، یکی بعد از دیگری تا حضرت

بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف،

توسط آن کانون‌های حیات و معرفت، هر قلبی به

اندازه سعه خود اشباع می‌شود.

و اما موضوع دیگر تسلیم و خضوع و پیروی

از امام است که قلب را مستعد و آماده تلقی و اخذ

معارف و علوم می‌کند، و این خصوصیت در شیعه

است، لذا دیده می‌شود که در شیعه صفت محبت، و

وفا و صفا، و انفاق، و ایثار و قضای حوائج بشر، و

رقت قلب، و عاطفه و نظایر آنها از صفات پسندیده

به مقدار معتنا بهی از عامه بیشتر است، این به وسیله

روح تسلیم و خضوع در مقابل معلم بشریت و مبدء

^۱سوره النجم: ۵۳ - آیه ۱۰

تعلیم و تربیت است، خواه امام حضور داشته باشد و خواه غائب باشد، چون تاثیر و تأثر ارواح نیاز بسیاری به حضور ندارد، ماده نیست که شرط تأثیرش در ماده دیگر، قرب مکانی و مماسه خارجی باشد، تأثیر فعلیتِ نفسِ فعّال، در استعدادات نفوس قابله است؛ و چون عالم ملکوت از زمان و مکان بیرون است، لذا در هر قلبی تأثیر فعلیتِ آثارِ حیاتی امام را می‌توان یافت، امام اگر در مشرق عالم باشد و پیرو امام در مغرب، باز قلب پیرو استفاده خود را می‌برد؛ همان‌طور که انسان در اثر محبت به فرزند همیشه بیاد اوست، چه فرزندش در نزد او باشد، یا سفر کند، صورت فرزند در دل اوست، و همیشه با اوست، همین‌طور اگر جلوات امام در قلب مؤمن پیدا شود، هر جا باشد در اثر انعکاس آن صورت حقه از آن معدن بیکران آب حیات برخوردار می‌شود.

لذا شیعه و لو در زمان غیبت، بعلت توجه کامل به مصدر خیرات و علوم از آن کانون علم و معرفت بهر مند می‌شود؛ گرچه بدون تردید حضور امام اثرش بیشتر و فوئادش به مقدار فراوانی زیاده‌تر است، به‌خلاف غیر شیعه که دل آنها باین معدن

ارتباطی ندارد، نفس آنها در خود متحیر و راهی
به‌خارج از خود باز نمی‌نماید.

شیعه دارای ملاطفت و رقت و ملایمت است

ابن ابی الحدید می گوید: وَ بَقِيَ هَذَا الْخُلُقُ مُتَوَارِثًا

مُتَنَاقِلًا فِي مُحِبِّهِ وَ أَوْلِيَائِهِ إِلَى الْآنَ كَمَا بَقِيَ الْحَسَدُ وَ

الْحُشُونَةُ وَ الْوُعُورَةُ فِي الْجَانِبِ الْآخِرِ، وَ مَنْ لَهُ أَدْنَى

مَعْرِفَةٍ بِأَخْلَاقِ النَّاسِ وَ عَوَائِدِهِمْ يَعْرِفُ ذَلِكَ^۱

پس از آنکه قدری از صفات امیرالمؤمنین

علیه السلام را ذکر می کند می گوید: و این اخلاق به

نحو توارث در محبین و دوستان آن حضرت نقل

شده، و الی الآن وجود دارد، کما آنکه آن حسد و

خشونت و سنگین دلی در جانب دیگر که غیر شیعه

است موجود است، و کسی که کوچکترین معرفت به

اخلاق مردم و نتایج افعال مکتسبه آنان داشته باشد

این سرّ و حقیقت را به خوبی ادراک می کند.

در اثر اتصال قلوب پیروان امام به قلب امام

معارف و علوم الهیه در قلب جاری می شود، و علت

آن که مؤمنین در بهشت دارای نهرهای آب زلال

هستند در اثر همان اتصال قلب و بهر مند شدن از

چشمه فضائل آنان است. در قرآن مجید بسیار دیده

^۱ «شرح نهج البلاغه» طبع بیست جلدی ج ۱ ص ۲۶

می‌شود که برای مؤمنین در بهشت ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي

مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۱ را وعده می‌دهد مانند:

بهشت تجلی صفات و اعمال است

﴿إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا

الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۱

خداوند مؤمنینی را که عمل شایسته‌ای انجام

دهند در بهشت‌هایی که درختان آن سر به هم آورده،

و زمین آن‌را سایه انداخته، و از تابش آفتاب حفظ

می‌کند، و در آنجا نهرهایی جریان دارد وارد می‌کند؛

چون سابقاً گفتیم که بهشت، ظهور و بروز عالم نفس

مؤمن است در آخرت، و چون نفس مؤمن به‌علت

اطمینان به خدا و سکینه و آرامش که پیدا نموده

است، از حرارت و سوختگی یأس و ناکامی و گرد

و غبار و طوفان خاطرات شیطانی، و نوسانهای

فکری، و اضطرابات اخلاقی، نجات پیدا کرده و در

رحمت خدا و مقام امن و امان دلخوش بوده، و با

یک دنیا نشاط و لذت حتی در دقیق‌ترین دقائق مانند

سکرات مرگ دل به‌خدا داده، و

^۱سوره حج: ۲۲- آیه ۱۴ و ۲۳ و سوره محمد: ۴۷- آیه ۱۲ و سوره تحریم:

آرام و دارای مقام سکینه می باشد؛ لذا در آخرت که ملکوت اشیاء ظهور می کند، ملکوت نفس مؤمن به صورت بهشتی است که درختان آن به اندازه‌ای سر به هم آورده، و شاخ و برگهای اعمال صالحه در هم فرورفته، و زمین را سایه انداخته است، که ابداً در آنجا از تابش سوزنده خورشید گداخته، یا طوفان حوادث، و گرد و غبار خیالات، و خواطر شیطنیه، راه ندارد.

چه ما بهشت را از نقطه نظر تجسم اعمال ظهور ملکوت نفس مؤمن بدانیم، یا به عنوان جزای مترتب بر عمل بدانیم، در هر حال نتیجه یکی است؛ شاهد بر این معنی خطابی است که خدای تعالی شأنه به آدم بوالبشر قبل از ورودش در این نشأه می کند ﴿فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْوَجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرَى وَ أَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَ لَا تَصْحَى﴾^۱

خداوند در خطاب به آدم فرمود: در این بهشت که خواطر نفسانیه نیست، و اضطرابات

^۱سوره طه: ۲۰- آیه ۱۷- ۱۱۹

خیالات و قوای واهمه راه ندارد، هیچ‌گاه گرسنه و
عریان نخواهی شد، و هیچ‌گاه تشنه و آفتاب زده
نخواهی شد، گرسنگی و تشنگی، و عریانی و گرما،
و حرارت و گداختگی، بر اثر تسلط نفس اماره بر
انسان بوده، ولی در بهشت که قلب انسان آرام و هیچ
خاطره‌ای به انسان راه ندارد آنجا ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ
عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۱ جای استراحت است.

افرادی هم که با ایمان و عمل صالح از دنیا
رجوع به خدا می‌نمایند، در آن بهشت تفصیلاً قرار
گرفته، و در زیر سایه درختان سر به هم آورنده آن
می‌آرمند.

حقیقت نهرهای جاری در بهشت

و اما نهرهای جاریه در این بهشت‌ها همانا
علوم و معرفتی است، که موجب حیات قلب بوده
است، چون مؤمنین با علم و معرفت و اقرار به
وحدانیت خدا، و صفات و اسماء ذات مقدّس او، و
اقرار بحقانیت امام و پیغمبر قلب خود را از این علوم
آبیاری کرده‌اند، در آنجا نیز ظهور این علوم که حیات

^۱سوره قمر: ۵۴ - آیه ۵۵

قلب است به صورت نه‌های آب که زنده کننده
زمین خشک می‌باشد بروز و ظهور خواهد نمود.

تمام مؤمنینی که عمل صالح انجام دهند، که از جمله اقرار به امام وقت است از این نهرها برخوردار خواهند بود، بلکه می‌توان میزان عمل صالح را از عمل غیر صالح همان امضا و عدم امضای امام دانست، هر فعلی را که امام امر کند صالح و هر فعلی را که نهی کند غیر صالح خواهد بود، بعلمت آنکه نظر امام و دید امام، نظر واقع بین و حقیقت بین است، و بنابراین تجاوز از کلام امام انحراف از متن واقع و حقیقت نفس الامر است.

اما افرادی که دل به امام خود نداده‌اند، و از آن منبع فیض استفاده ننموده‌اند، دل آنها خشک و بی‌طراوت و بی‌صفا و بی‌محبت و بی‌معرفت، چون مشکی پوسیده و پاره، و خشک شده، قابلیت انعطاف و ظرفیت خود را از دست داده است؛ آب آنان همان حرمان و حسرت و ندامت است که به صورت فلز گداخته در کام آنها ریخته می‌شود.

﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَ لَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ

وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ^۱

نهرهای چهارگانه جاری در بهشت، نهرهای آب

در این آیه مبارکه چهار نهر را در بهشت ذکر

می‌کند: اول نهرهایی است که آب زلال که بوی آن

متعفن نشده است. چون آب در عالم طبیعت حیات

موجودات است. ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا أ

فَلَا يُؤْمِنُونَ﴾^۲

و حیات دل به علم و معرفت خداست، لذا

نهرهای علم و معرفت که در قلوب جاری است، در

آنجا بصورت نهرهای زلال، و غیر متغیر، ظاهر و

بارز است؛ و مراد از انهار، اصناف و انواع علوم و

معارف حقه حقیقه است، که حیات قلب منوط به

آن است؛ و غرائز انسان بدان سیراب و اشباع

می‌گردد، و مراد از غیر آسین، متعفن نشدن و متغیر

نشدن.

^۱ سوره محمد: ۴۷ - آیه ۱۵

^۲ سوره انبیاء: ۲۱ قسمتی آیه ۳۰

آن علوم به وهمیات و تشکیکات و عاداتِ باطله،
و سنن ضالّه، و اعتقادات فاسده خواهد بود؛
و این نهر اختصاص به افرادی دارد که در راه
خدا به مقام قلب رسیده، و از علوم حقه الهیه بدون
دخالت تغییر نفس بهره‌مند شده‌اند.

نهرهای شیر

دوم نهرهاییست از شیر که طعم آن تغییر
نکرده است، و این نهرها ظهور و بروز علومی است
که برای مبتدئین در سیر راه خدا مفید بوده است؛
چون شیر غذای کودک است، و علومی که متعلق به
افعال و اخلاق باشد، مانند علوم شرایع و حکمت
عملیه، چون عنوان مقدمیت برای عمل و تزکیه نفس
دارند، لذا ظهور آن که این نهرهاست اختصاص
به ضعفائی دارد که مستعدّ سیر در منازل نفس را
داشته، و به سبب پرهیز از معاصی و رذائل اخلاق
قابلیت وصول به مقام قلب را دارند، ولی هنوز به
آن مقام نرسیده‌اند، و به واسطه فراگرفتن مقدمات از
علم شرایع و اخلاق و عمل نمودن بآن در صدد
تقویت بنیه روحی برآمده‌اند.

و عدم تغییر طعم این نهرهای شیر، اشاره

به عدم آلودگی این علوم به نیت فاسده و اهواء و بدع
باطله و اعمال و تعصبات جاهلی است که آن علوم
را از فضیلت و خاصیت خود ساقط و آنها را تبدیل
بسمّ مُهلک می نماید.

نهرهای شراب

سوّم نهرهایی است از خمر که برای
خورندگان لذّت فراوان دارد؛ خمر در دنیا گرچه
ماده ای است خبیث، و بدبو، و بدطعم، که عقل را
تخدیر نموده، و از حسّ و ادراک ساقط نموده، و
انسان را در ردیف بهائم سقوط می دهد؛ لکن خمر
آخرت، جذبات الهیه است، که در اثر تجلیات
صفات و اسماء در قلب پیدا می شود، و چنان عقل را
مبهوت و حیران می سازد، که با وجود مشاهده آن
اسماء کلیه و صفات الهیه غیر محدوده، عقل
دوراندیش و محافظه کار و مصلحت اندیش را ساقط
نموده، و به کلی مراتب هستی را فراموش می نماید،
و چون در او این خاصیت موجود است، تعبیر به
خمر شده است.

ولی این خمر انسان را از مرتبه عقل به بالاتر

که مرتبه شهود و قلب است رهبری می کند.

بنابراین «انهار من خمر»، ظهور اصناف و

انواع محبت صفات و ذات خداست که برای شاربین

که کاملین و بالغین به درجه شهود هستند، و استعداد

مشاهده حسن

تجلیات صفات و شهود جمال ذات را پیدا نموده، و دیوانه و مشتاق جمال مطلق حضرت ربوبی گشته‌اند، و به مقام روح رسیده، و مستغرق در انوار الهی شده‌اند، موجب لذت و بهجت و سرور و حُبور خواهد بود.

نهرهای عسل تصفیه شده

چهارم نهرهایی است از عسل تصفیه شده که در آن از شمع و کثافات و مواد قذره چیزی دیده نمی‌شود، و چون عسل بسیار شیرین است، لذا آن حلاوت‌هایی که از واردات از عالم قدس، و بارقه‌های نورانی، و لذت‌هایی که در حالات مختلفه برای متوسطین در راه خدا پیدا می‌شود؛ و آنها را در ذوق و وجد و توجه به خدا می‌آورد، و متوجه به کمال خود می‌نماید، در آنجا به صورت نهرهایی از عسل مصفی که خالی از شوائب کدورات و دخالتها و تسویلاتِ نفس است ظهور پیدا می‌کند البته این اختصاص به افرادی دارد که در مقام ذوقِ آن جذبات بوده، و هنوز به مرحله سُکر در اثر مشاهده تجلیات در نیامده‌اند.

بنابر آنچه گفته شد نهرهای شیر علوم است

که در مبتدئین و ضعفای از راه پیمایان راه خدا است، و نهرهای عسل اختصاص به افراد متوسط دارد، که با ملاحظه جذبات الهی و مشاهده صفات سرگرمند، و نهرهای خمر اختصاص به افرادی دارد که بواسطه تجلیات جمال و عشق بدان ذات لایزال، هستی خود را فراموش کرده، محو در انوار او شده‌اند،

و مراد از کریمه شریفه ﴿وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا

طَهُورًا﴾ همان شرابی که آنها را از تمام تعلقات دنیویه از مال و مآل و فرزند و عیال و جاه و اعتبار پاک و پاکیزه می‌کند، و نفس خورنده را از این مراحل صعود می‌دهد.

نهرهای آب زلال غیر متغیر و متعفن اختصاص به افرادی دارد که به مقام قلب رسیده، و همه گونه علوم و معارف الهیه در قلب آنان بدون دخالت نفس و زیغ اهواء طلوع نموده است.

نهر زنجبیل و چشمه کافور

افرادی از متوسطین هستند، که در اثر تجلیات صفات خدا و مشاهده اسماء محو جمال او می‌گردند، برای آنکه طلب و عشق آنها همیشه زنده باشد و حرارت در آنها به اندازه کافی موجود باشد،

در کاسه‌های شراب آنها قدری از نهر زنجبیل که ماده
گرم، و با حرارتی است مخلوط می‌کند.

﴿وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا عَيْنًا
فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا﴾^۱

زنجبیل نهری است که سلسبیل نامیده
می‌شود، و از شدت خوشگوارى و ذوق شاربین را
در حرارت طلب می‌آورد،

البته این افراد چون اشتیاق و عشق آنها به
اعلی درجه نرسیده، از زنجبیل خالص به آنها
نمی‌آشامانند، بلکه از نهر زنجبیل در کاس آنها
ممزوج نموده، و بدانها می‌دهند، و چون هنوز اشتیاق
سیر در صفات را دارند، بنابراین محبت آنها از لذت
حرارت طلب پاک نشده است، و گاهی که از
واردات و تجلیات جمال آرامش و سکونی پیدا
می‌کنند، از چشمه کافور در کاس آنها ریخته
می‌شود.

کافور خنک و معطر بوده، و موجب آرامش و
سکون او می‌گردد. ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ
مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا
تَفْجِيرًا﴾^۲

چون هنوز به مقام جمع نرسیده، و در عین

^۱ سوره دهر: ۷۶- آیه ۱۷- ۱۸

^۲ سوره دهر: ۷۶- آیه ۵- ۶

جمع ذات مستغرق نگشته‌اند؛ لذا آن آرامش مطلق و آن سکون من جمیع الجهات برای آنان نیست؛ آن برای کسانی است که به مرحله عبودیت مطلقه آمده و از عباد الله شده باشند؛ آنها از مقربین‌اند، و از اصل چشمه کافور می‌آشامند، و علاوه به قلب و دل هر که استعداد داشته باشد؛ از آن چشمه جاری می‌کنند، و در کأس هر کسی به اندازه استعداد او می‌ریزند.

باری این چشمه کافور همان چشمه تسنیم است که آن نیز اختصاص به مقربین دارد، و اما در کأس ابرار مقداری از آن ریخته می‌شود. ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ * عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ * تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ * يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ * خِتَامُهُ مِسْكَ وَ فِي ذَلِكَ فَلَيْتِنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ * وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ * عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ﴾^۱

ابرار از شرابِ مُهر کرده شده می‌خورند، مُهر آن طیب و پاکیزه، و همان قوانین شرع مقدّس است که با آن ظرف شراب را پر کرده، و از دستبرد شیطان مصون

^۱سوره المطففین: ۸۳ - آیات ۲۲ الی ۲۸

داشته‌اند، قدری از نهر تسنیم داخل آن شراب صافی نموده و به ابرار می‌دهند؛ و لیکن مقرّبین از خود چشمه تسنیم که از بالاترین نقطه از نقاط بهشت جاری است، می‌آشامند.

چشمه تسنیم از زیر پای امیرالمؤمنین جاری است

و آنکه بر اعراف قرار دارد و تسنیم از زیر پای او جاری است مقام ولایت کبرای حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه السّلام است، که تمام مقرّبین از چشمه جاری شده از زیر پای آن حضرت می‌آشامند.

نهر تسنیم از قلب آن حضرت سرچشمه می‌گیرد، و مقرّبین را سیراب می‌کند، و سپس به حوض کوثر وارد می‌شود، و از آنجا به قلوب و دل‌های شیعیان و موالیان هر جا و در هر مکان، هر یک از انواع این علومی که ذکر شد، چه تسنیم، و کافور، و چه زنجبیل، و چه خمر صافی، و چه نهر شیر، یا آب غیر متعفن، یا نهر عسل، همه از مقام ولایت که علم مطلق است سرچشمه گرفته، و افراد بنی آدم را

هر یک بنوبه خود به حسب ظروف و استعدادات
سیراب می کند.

ساقی حوض کوثر

روایاتی بسیار و مستفیض از ائمه علیهم
السّلام روایت شده است که ساقی حوض کوثر
حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده، با قدح‌ها که
در اطراف آن است به هر کس از موالیان می دهند، و
با عصائی که در دست آن حضرت است دشمنان
خاندان عصمت را از حوض می راند، ولی ما از طریق
عامّه بعضی روایاتی را که در این باب نقل شده است
ذکر می کنیم.

محب الدّین احمد بن عبد الله طبری از ابی سعید

الخدّری روایت می کند که: قال: قال رسول الله صلی

الله علیه و آله یا علیّ معک یوم القیمة عصاً من عصى

الجنّة تزود بها المنافقین عن الحوض^۱ اخرجہ الطبرانی

حضرت رسول به امیرالمؤمنین علیه السّلام

فرمودند: یا علی با تو در روز قیامت عصائی است از

عصاهای بهشتی که با آن منافقین را از بهشت

^۱ «ذخائر العقبی» ص ۹۱

قندوزی حنفی گوید: اخرج المؤید اخطب

الخطباء موفق بن احمد الخوارزمی المکی، عن سید

الحفاظ عن، ابی منصور شهردار ابن شیرویه

الدیلمی،

بسندہ عن زید بن علی بن الحسین، عن ابيه عن
 جدّه أميرالمؤمنين علی رضی اللہ عنہم؛ آن وقت
 روایتی مفصلّ را بیان می کند و از جمله فقرات آن
 این است: که می فرماید: **يا عَلِيُّ! اِنَّكَ غَدًا عَلَيَّ الْحَوْضِ
 خَلِيفَتِي، وَ اَنْتَ اَوَّلُ مَنْ يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضِ وَ اَنْتَ تَرُوْدُ
 الْمُنَافِقِينَ عَنِ حَوْضِي، وَ اَنْتَ اَوَّلُ دَاخِلٍ فِي الْجَنَّةِ مِنْ
 اُمَّتِي، وَ اِنْ مُحِبِّكَ وَ اَتْبَاعَكَ عَلَي مَنَابِرٍ مِنْ نُوْرِ، رَوَّاءُ
 مَرْوِيِّينَ، مُبَيِّضَةً وَ جُوهَهُمْ حَوْلِي، اَسْفَعُ لَهُمْ فَيَكُونُونَ غَدًا
 جِرَانِي، وَ اِنْ اَعْدَائِكَ غَدًا ظَمَاءٌ مُظْمَئِينَ، مُسَوِّدَةً
 وَ جُوهَهُمْ، يَضْرَبُونَ بِالْمَقَامِعِ وَ هِيَ سَيَاطٌ مِنْ نَارٍ
 مُقْمَحِينَ^۱**

ای علی! حقاً تو فردا در کنار حوض کوثر
 خلیفه من می باشی، و تو اولین کسی هستی که فردا
 کنار حوض بر من وارد می شود، و تو منافقین را از
 کنار حوض من میرانی، و تو اولین کسی هستی از
 امت من که داخل در بهشت می شوی!

و حقاً که دوستان تو و پیروان تو بر منبرهائی

^۱ «ینابیع الموده» ص ۱۳۰

از نور قرار گرفته، همگی سیراب و سیراب شده، با
چهره‌های درخشان و تابناک در اطراف من هستند،
و من شفاعت آنها را می‌نمایم، و آنان فردا همسایگان
من هستند.

و حَقّاً که دشمنان تو در فردا تشنه کام و جگر
سوخته، با صورتهای سیاه و تاریک حاضر شده، و با
چماق‌هایی که از شلاق‌های آتشین می‌باشد به دور
رانده می‌شوند و سرافکنده خواهند بود.

و نیز گوید: اخرج ابو نعیم الحافظ، عن ابی
هریره، قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِعَلِيِّ
رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: أَنْتَ يَا عَلِيُّ عَلَى حَوْضِي، تَزُودُ الْمُنَافِقِينَ،
وَ أَنْ أَبَارِيقَهُ عَدَدُ نُجُومِ السَّمَاءِ، وَ أَنْتَ وَ الْحَسَنُ، وَ
الْحُسَيْنُ، وَ حَمَزَةٌ، وَ جَعْفَرٌ فِي الْجَنَّةِ إِخْوَاناً عَلَى سُرْرِ
مُتَقَابِلِينَ، وَ أَنْتَ وَ أَتْبَاعَكَ مَعِيَ ثُمَّ قَرَأَ ﴿وَ نَزَعْنَا مَا فِي
صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَاناً عَلَى سُرْرِ مُتَقَابِلِينَ﴾^۱ رسول
خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ به أميرالمؤمنين عليه السَّلَام
فرمودند:

^۱ «ينابيع المودة» ص ۱۳۲

ای علی! تو در اطراف حوض من هستی، و

منافقین را از آن دور می‌کنی.

ابریق‌های بهشتی که با آنها از کوثر آب بر می‌دارند تعدادش به اندازه ستارگان آسمان است. و تو، و حسن، و حسین، و حمزه، و جعفر، در بهشت برین، برادرانی هستی که در روی سریرها و تخت‌ها در مقابل یکدیگر به تماشای هم اشتغال دارید! و تو و پیروان تو همگی با من هستید، سپس رسول خدا این آیه را قرائت کردند: و بیرون کشیدیم، از سینه‌های آنان هر کدورت و قذارتی را، و آنان با یکدیگر، برادروار و روبه‌روی هم بر تخت‌ها و اریکه‌ها جای دارند.

و نیز گوید: و فی جمع الفوائد: جابر و ابو هریره رفعاه علی بن ابی طالب: **صاحب حوضی یوم القیمة، لِلأَوْسَطِ** ابو هریره و جابر مرفوعاً از رسول خدا روایت کرده‌اند که فرمود: صاحب حوض من در روز قیامت علی بن ابی طالب است.

و نیز گوید: ابو سعید رفعه: **یا عَلِيُّ! مَعَكَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَصاً مِنْ عَصَى الْجَنَّةِ تَزُودُ بِهَا الْمُنَافِقِينَ عَنْ**

^۱ «ینابیع المودة» ص ۱۳۲

حَوْضِي، لِلْأَوْسَطِ^۱ ابو سعید مرفوعاً روایت کرده است
که رسول خدا فرمود: ای علی! با تو در روز قیامت
عصائی است که با آن منافقان را از اطراف حوض من
می رانی،

و نیز گوید: و فی جواهر العقدين، اخرج

الطبرانی عن ابی کثیر قال: کنتُ جالساً عندَ الحُسنِ بنِ
عَلِيٍّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، جاءَ رَجُلٌ فَقَالَ لَهُ: انَّ معاويةَ بنَ
خديجٍ يَسُبُّ اباكَ عندَ ابنِ ابِي سُفيانَ، فَقَالَ لَهُ: انْ رَأَيْتَهُ
مِنْ بَعْدُ، ارنيه! فَرَأَاهُ يَوْمًا (فَراهُ ذَلِكَ الرَّجُلُ)

فَقَالَ الحُسنُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لِابْنِ خَدِيجٍ: انْتَ

تَسُبُّ ابايَ عِنْدَ ابنِ آكلَةِ الأَكبادِ؟ أما لئنْ وَرَدْتَ عَلَيَّ

الحَوْضَ وَ ما اراك تَرُدُّهُ، لَتَجِدَنَّ ابايَ مُشَمِّراً حاسِراً

ذراعِيه، يزودُ المُنافِقِينَ عَن حَوْضِ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ

عليه و آله و هذا قولُ الصَّادِقِ المُصَدِّقِ صَلَّى اللهُ عليه

و آله^۲ ابن کثیر گوید: من در خدمت حضرت امام

حسن مجتبی علیه السلام بنشسته بودم که مردی آمد و

^۱ همان

^۲ همان

به آن حضرت گفت: معاویه بن خدیج پدر شما را در نزد معاویه ابن ابی سفیان سبّ و شتم می کرد. حضرت فرمود: از این پس اگر او را دیدی به من نشان بده آن مرد روزی آن شخص را دید، به حضرت نشان داد.

حضرت امام حسن علیه السلام به معاویه بن خدیج فرمود: تو پدر مرا در نزد فرزند خورنده جگرها (هند جگر خوار) سبّ و شتم می نمودی آگاه باش! اگر در کنار حوض وارد شوی - و من هیچ نمی بینم که بتوانی در آنجا وارد شوی - پدر مرا خواهی یافت که دامن بر کمر زده و آستینها را تا ذراع خود بالا زده و منافقان را از حوض رسول الله صلی الله علیه و آله دور می کند و می راند و این گفتار شخص صادق و مصدّق راست گو و گواهی شده بر راستی رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

و نیز گوید ایضاً لاحمد فی المناقب ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال: اعطيت في عليّ خمس، هنّ احبُّ الی من الدنیا و ما فیها الی ان قال و امّا الثالثة فهو واقف

عَلَى حَوْضِي يَسْقِي مَنْ عَرَفَهُ مِنْ أُمَّتِي^۱

احمد بن موفق خوارزمی در مناقب گوید: که

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمودند: درباره علیّ

بن ابی طالب، از جانب خداوند عزوجلّ، به من پنج

چیز داده شده است که آنها در نزد من از تمام دنیا و

آنچه در دنیاست محبوب ترند.

و سپس یک یک را ذکر می کند تا می رسد به

آنکه می گوید:

و امّا چیز سوّم، آن است که که علی بن

ابی طالب در کنار حوض من قرار دارد و هر فرد از

افراد امت من را که او را بشناسد، سیراب می کند.

و نیز گوید: و فی المناقب عن سعید بن جبیر،

عن ابن عباس رضی الله عنهما، قال: قال رسول الله

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: يَا عَلِيُّ، أَنْتَ صَاحِبُ حَوْضِي، وَ

صَاحِبُ لِيَوَائِي، وَ حَبِيبُ قَلْبِي، وَ وَصِيي، وَ وَاثِ

عِلْمِي، وَ أَنْتَ مُسْتَوْدِعُ مَوَارِثِ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ قَبْلِي، وَ أَنْتَ

أَمِينُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى بَرِيَّتِهِ، وَ أَنْتَ رُكْنُ

^۱ «ينابيع المودة» ص ۱۳۲

الآيَانِ، وَ عَمُودِ الْإِسْلَامِ، وَ أَنْتَ مِصْبَاحُ الدُّجَى، وَ مَنْارُ
الْهُدَى، وَ الْعَلَمُ الْمَرْفُوعُ لِأَهْلِ الدُّنْيَا، يَا عَلِيُّ، مَنْ اتَّبَعَكَ
نَجَى، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْكَ غَرَقَ، وَ أَنْتَ الطَّرِيقُ الْوَاضِحُ
وَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ، وَ أَنْتَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَ
يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْتَ مَوْلَى مَنْ أَنَا مَوْلَاهُ، وَ أَنَا مَوْلَى
كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ، لَا يَحِبُّكَ إِلَّا طَاهِرُ الْوَلَادَةِ، وَ لَا
يَبْغِضُكَ إِلَّا خَبِيثُ الْوَلَادَةِ، وَ مَا أَعْرَجَنِي رَبِّي عَزَّ وَ جَلَّ

إِلَى

السَّاءِ، وَ كَلَّمَنِي رَبِّيَ إِلَّا قَالَ: يَا مُحَمَّدُ اقْرَأْ عَلَيَّ مِنْنِي
السَّلَامَ وَ عَرَّفَنِي، أَنَّهُ اِمَامٌ اَوْلِيَائِي وَ نُوْرُ اَهْلِ طَاعَتِي وَ
هِنِيَّا لَكَ هَذَا الْكِرَامَةِ^۱

ابن عباس می گوید که رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمودند:

ای علی! تو صاحب حوض من هستی! و
صاحب لواء من هستی! و حبیب دل من هستی! و
وارث علم من هستی! و تو محلّ امانت موارث
پیامبران قبل از من هستی!

و تو امین خدا در روی زمین او هستی! و
حجّت خدا بر تمام آدمیان و رکن ایمان، و ستون
اسلام، و چراغ درخشنده در تاریکی ها و منار هدایت
و پرچمی که برای اهل دنیا برافراخته شده است
می باشی!

ای علی! کسی که از تو پیروی کند نجات
می یابد! و کسی که از تو تخلف ورزد دستخوش
غرقاب هلاک می گردد!

و تو طریق روشن و راه مستقیمی! و تو

^۱ «ینابیع الموده» ص ۱۳۲

پیشوای سفید چهرگان و نشانه‌داران در غرفات

بهشتی! و تو رئیس و سپهسالار مؤمنانی!

و تو ولی و سرپرست هر کس هستی که من

ولی و سرپرست او هستم! و من مولی و ولی هر مرد

مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستم.

تو را دوست ندارد مگر کسیکه تولدش پاک

باشد! و تو را دشمن ندارد مگر کسی که تولدش

ناپاک باشد.

و خدای من عزوجل مرا به آسمان معراج نداد

و با من پروردگار من تکلم نکرد مگر آنکه گفت: ای

محمد! از جانب من سلام مرا به علی برسان و به او

بفهمان که او امام اولیای من است، و نور اهل طاعت

من است، و گوارا باد بر تو این کرامت!

و ابن شهر آشوب گوید: و فی اخبار ابی رافع من

خمسہ طرق، قال النبی صلی الله علیه و آله یا علی ترد علی

الْحَوْضِ وَ شِيعَتِكَ رِوَاءٌ مَرَوِيْنِ، وَ يَرِدُ عَلَيْكَ عَدُوْكَ

ظَلْمَاءٌ مُّقْمَحِيْنٌ^۱

^۱ «مناقب» ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۳۵۰

ابن شهر آشوب از خبرهای ابو رافع از پنج

طریق روایت کرده است که رسول خدا صلی الله

علیه و آله، به علی بن ابی طالب فرمودند:

ای علی! تو و شیعیانت وارد بر حوض کوثر می شوید همگی شاداب و سیراب و دشمنانت بر تو وارد می شوند همگی تشنه کام و سرافکنده.

و جاء فی تفسیر قوله تعالی: ﴿وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ

شَرَابًا طَهُورًا﴾، یعنی سیدُهُم عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ، وَالدَّلِيلُ

عَلَى أَنَّ الرَّبَّ بِمَعْنَى السَّيِّدِ: قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ﴾^۱

در تفسیر گفتار خدای تعالی: و پروردگارشان آنان را از شراب طهور سیراب میکند، آمده است که مراد از ربّ در این مبارکه سید است؛ و ربّهم یعنی سید ایشان علی بن ابی طالب، و دلیل اینکه ربّ در اینجا بمعنای سید است گفتار خدای تعالی است، که یوسف به رفیق زندانی خود گفت: مرا در نزد ربّ خود به یاد بیاور که مراد همان رئیس و حاکم بوده است.

الفايق: انّ النّبِيَّ قَالَ لِعَلِيٍّ: انْتَ الذّائِدُ عَنّ

حَوْضِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَذُوْدُ عَنْهُ الرّجَالُ كما يذادُ الاصيدُ

^۱ «مناقب» ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۳۵۰

الْبَعِيرَ الصَّادِي أَي الذِّي بِهِ الصَّيْدَ وَ الصَّيْدُ، دَاءٌ يَلْوِي

عُنُقَهُ^۱

در فائق زمخشری آمده است: رسول خدا

به علی بن ابی طالب گفتند: تو هستی که از حوض

من در روز قیامت دور میکنی! دور میکنی و می رانی

از آن مردمان منافقین را همان طور که شتر گر را

ساربانان از میان شترها دور می کنند.

اشعار سید حمیری درباره حوض کوثر و

ساقی آن

حمیری شاعر اهل بیت سلام الله علیهم

می گوید:

و نیز راجع به غاصبین مقام ولایت ضمن

قصیده طویلی گوید.

^۱ همان

اشعار نغز و مشهور حمیری راجع به حوض

کوثر

مفاد اشعار این است:

۱- متمرّدین از بیعت با أميرالمؤمنین علیه السلام در غدر و مکر با مولای خود علی بن ابی طالب پافشاری کردند، نابود و هلاک باد آن منظوری که برای وصول به آن به چنین مکرری دست زدند.

۲- فردای قیامت آنها نمی‌توانند در حوض علیّ داخل شوند، و نه آن حضرت

درباره آنها شفاعت خواهد نمود.

۳ - برای آن حضرت حوضی است، که

وسعتش ما بین صنعا تا ایله از اراضی شام است، بلکه آن حوض وسعتش بیشتر است.

۴ - در آنجا نشانه و علمی برای راهنمایی

موالیان آن حضرت می گذارند، و آن حوض از آبی که از آن حضرت است سرشار خواهد بود.

۵ - از آن حضرت کوثر جریان پیدا می کند، که

آبش مانند نقره سفید بلکه درخشان تر است.

۶ - ریگهای ته حوض کوثر از یاقوت و

مرجان و لؤلؤئیست، که تا به حال دست کسی بآنها نرسیده است، زمین کوثر از مشک، و در اطراف آن درخت‌هایی با میوه‌های زیبا و رسیده در اهتزاز است.

۷ - آن قدر رنگ‌های سبز برگ‌های درختان

خوش‌رنگ، و رنگ‌های زرد طلائی آن دلفریب است، که هیچ چشمی ندیده است، و چون باد و نسیم بهشتی در حرکت درآید، از آن حوض بوی انواع عطر و ریاحین معطر برمی‌خیزد.

۸- نسیمی همیشگی و دائمی از بهشت به امر

خدا می‌وزد، که هیچگاه از حرکت نمی‌ایستد.

۹- و چون به‌وزش درآید از عطر کوثر بهتر

از بوی مشک در هنگام انتشار آن به‌مشام جان
می‌رسد.

۱۰ و ۱۱- در اطراف کوثر ابریق‌ها و قدح‌ها

موجود، برای سیراب شدن موالیان گذارده شده
است، ولیکن رجل أصلع: مولا امیرالمؤمنین علی بن
أبی طالب دشمنان خدا را مانند شترهای گری که در
آب افتاده‌اند، از آن حوض دور می‌کند.

۱۳- چون بخواهند قدری به حوض نزدیک

شوند، تا از آب آن بیاشامند، ندا می‌رسد دور شوید
نابود شوید.

۱۴- برگردید! شما آب‌شخواری در نزد خود

بجوئید، که شما را سیراب کند، و غذائی که شما را
سیر بنماید.

۱۵- این حوض اختصاص به افرادی دارد که

با ذریه رسول خدا مهربانی نموده، و ولایت آنها را
در دل داشته باشند، و تبعیت از غیر آنان ننموده
باشند.

۱۶ - بنابراین این رستگاری و کامیابی برای

کسی است که از آن حوض بیاشامد، و ذلت و

تیره‌بختی برای کسی که از آن منع شود.

باری این حوض معدن علم امیرالمؤمنین است، که حیات بخش جانها و شفا دهنده دلهاست، هر کوری در آن برود بینا می شود و هر سیاهی سفید، و هر مریضی شفا پیدا می کند، و هر سوخته ای جان جدید پیدا می کند، و لذا این حوض از اعراف که جای آن حضرت، و از تسنیم که علم آن حضرت است جاری می شود.

و هیچ مقامی بالاتر از آن نیست، مگر عرش خدا؛ که اشاره به مقام حقیقت نبویه دارد.

فرمود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیثی که متفق علیه فریقین است: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا**

من شهر علم و دانش هستم، و علی در آن است.

^۱ «کنز العمال» - ج ۱۲ ص ۲۰۱ حدیث ۱۱۳۰ چاپ هند ۱۳۸۴ و «وسائل الشیعه» طبع حروفی ج ۱۸ ص ۵۲

درس یازدهم: معنای وحی خیرات به ائمه

در تفسیر آیه مبارکه: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً

يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ

الْخَيْرَاتِ﴾

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوّة الا بالله العليّ العظيم.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ
فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا
عَابِدِينَ﴾^١

خداوند عزوجلّ می فرماید: ما حضرت

ابراهيم و اسمعيل و اسحاق را ائمه‌ای قرار دادیم که

به امر ما هدايت می کنند، و کارهای پسندیده را به

آنها وحی کردیم، و اقامه نماز و ایتاء زکوة را به آنها

^١سوره انبياء: ٢١ - آيه ٧٣

وحی نمودیم؛ و آنها از زمان قبل، روش و مسلکشان این بود که ما را عبادت می نمودند.

در مباحث گذشته پیرامون کیفیت هدایت به امر خدا و شرائط تحقق آن بحث و از آیات قرآن استنتاجاتی نمودیم؛ اینک راجع به جمله دیگر آیه که می فرماید: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ﴾ بحث نموده و معنی آن را استنتاج می نمائیم بحول الله و قوته:

در معنای وحی خیرات که به ائمه می شود

در این جمله خدا می فرماید: نفس افعال خیری که آنها انجام می دادند، وحی ما بود. چون مصدر مضاف افاده تحقق فعل را در خارج میکند.

اگر کسی بگوید: يَعْجِبُنِي إِحْسَانُكَ وَ فِعْلُكَ

الْخَيْرِ،

از آن استفاده می‌شود که احسان و فعل خوبی که
 نموده‌ای مرا مسرور نمود، امّا اگر بخواهند بگویند که
 احسان تو، و فعل نیک تو، پس از این مرا مسرور
 می‌کند، مصدر را اضافه نمی‌کنند، بلکه یا قطع از
 اضافه می‌نمایند، یا فعل را با «ان مصدریه» ذکر می‌کنند،
 و می‌گویند: **يُعْجِبُنِي اِنْ تُحْسِنُ وَ اِنْ تَفْعَلِ الْخَيْرَ** یا آنکه
يُعْجِبُنِي الْاِحْسَانُ لَكَ وَ الْفِعْلُ لَكَ.

مانند آیاتی که در قرآن به عنوان تشریح احکام
 بیان شده، و منظور به جای آوردن آن افعال است در
 زمان مستقبل از وقت خطاب، در آن آیات **اَنْ**
 مصدریه به کار برده شده است مانند، **﴿اَنْ تَصُومُوا**
خَيْرٌ لَكُمْ﴾^۱ و **﴿اُمِرْتُ اَنْ اَعْبُدَ اللّٰهَ﴾**^۲ و **﴿اَنْ لَا تَعْبُدُوا**
اِلَّا اللّٰهَ﴾^۳ و **﴿اَنْ اَقِيْمُوا الصَّلَاةَ﴾**^۴

امّا در آیه مورد بحث نمی‌فرماید: **وَ اَوْحَيْنَا اِلَيْهِمْ**
اَنْ تَفْعَلُوا الْخَيْرَاتِ، به آنها وحی نمودیم که خیرات را
 بجای آرید، بلکه می‌فرماید افعال خارجی که از آنها سر

^۱ سوره البقرة: ۲ - آیه ۱۸۴

^۲ سوره زمر: ۳۹ - آیه ۱۱

^۳ سوره هود: ۱۱ - آیه ۲۶

^۴ سوره انعام: ۶ - آیه ۷۲

می‌زد عین وحی ما بود، ما وحی کردیم به آنها افعال خیری را که انجام می‌دادند، در این صورت نفس فعل آنها مورد وحی است.

معنای وحی تکوینی

بنابراین باید دید چگونه ممکن است فعل مورد

وحی واقع شود. برای روشن شدن این مطلب از قرآن

مجید شاهی می‌آوریم: ﴿وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ

اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ

* ثُمَّ كُلِّي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا

يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ

لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ^۱﴾

خدای تو به زنبور عسل وحی فرستاد، به

اینکه در کوهها و درختها، و در سقف‌های منازل،

برای خود خانه درست کن؛ سپس از تمام میوه‌جات

بخور، و با حالت تسلیم و پذیرش راههایی که خدا

به تو معرفی کرده پیما.

^۱ سوره نحل: ۱۶ - آیه ۶۹ - ۷۰

آیا این وحی وحی که به زنبور عسل کرده است، مانند وحی به قلب پیغمبران بود، که در هر لحظه بر قلب زنبور عسل وحی می‌رسیده، که این قسم خانه بساز، در اینجا سکنی گزین، روی این گل بنشین! سپس روی آن گل! روی گل بدبو منشین؟ یا آنکه این‌طور نیست، بلکه خداوند به قسمی این حیوان عجیب و لطیف را خلق فرموده است که تمام کارهای او به اراده خدا انجام پذیرفته، و این حیوان معصوم بدون هیچ دخالتی از نفس اماره و آرزوهای باطله و شخصیت طلبی‌ها، طبق برنامه معین که خدا، در عالم تکوین برای او مقرر داشته است، در هر لحظه به امر و اذن پروردگار در راهی که خدا معین نموده سیر میکند، و طبق دعوت فطرت از روی این گل بر روی آن گل می‌نشیند، و شیره گل خوشبو را می‌مکد، در سقفها، و کوهها و درختها، خانه هندسی شکل عجیب می‌سازد.

این وحی را وحی تکوینی گویند، یعنی خدا در عالم تکوین و خارج، تمام افعال و سکناات او را خود تنظیم نموده، و بدون دخالت امر خارج که او را در سیر تکاملی خود از صراط مستقیم خارج کند، او

را در راهها و طرق سعادت و اعمال نیک طبق برنامه
آفرینش حرکت میدهد.

وحی خیرات به امامان

آیه مبارکه قرآن می‌فرماید: که ما فعل خیرات
را به آنها وحی کردیم یعنی تمام افعال پسندیده که از
آنها ظهور می‌کند، به اذن ما، و امر ما بوده، و ملکوت
آنها در دست ما است؛ و بنابراین اعمال آنها بدون
دخالت هیچ فکر نفسانی و هوای خودپسندی از آنها
سر می‌زند.

آنها اعتباراندیش نیستند و برای محافظه
کاری فعلی انجام نمی‌دهند و برای به‌جا آوردن کاری
در اعتبارات واهیه نمی‌افتند که سپس کار خود را بر
اساس مصلحت تخیلیه به‌جای آورند، بلکه از تمام
این مراحل عبور نموده‌اند. اراده آنها اراده خدا، و
فعل آنها از ضمیری پاک و بی‌آلایش، بدون شائبه
منفعت طلبی و ملاحظه اجر و پاداش، و عاقبت
اندیشی، از آنها سر می‌زند.

آنها افرادی هستند که خود فعل جزای
آنهاست، و در صدد جزائی خارج از نفس و حقیقت

فعل خود نیستند.

این فعل، فعل خداست که به اراده و مشیت

خدا از آئینه وجود و صُقْعِ نَفْسِ آنان هویدا و از

مجری و مجلای وجود آنان طلوع می‌کند.

بنابراین می‌توان گفت که نفس فعل آنان
وحی خداست.

انسان تا هنگامی که چشمش به جمال
پروردگار گشوده نشده، و کم کم مراتب هستی خود
را فراموش ننموده، و به خدا هست نشده است، تمام
افعال را از خود می‌بیند، و حتماً برای غایت و
نتیجه‌ای انجام میدهد، ولی اگر در مرحله عبودیت
قدم به صدق گذاشت، رفته رفته در اثر مشاهده
قدرت و علم مطلق خدا و انکشاف مراحل توحید در
وجود وی، دیگر از خود وجود و هستی ادراک
نمی‌کند، تا آنکه برای بقا و حفظ آن یا برای جلب
نفع و رفع ضرر کاری انجام دهد، خود را در دست
قدرت پروردگار چون موم در مشت قوی پنجه‌ای
خاضع و تسلیم ملاحظه می‌نماید، چون با طلوع
خورشید حقیقت، و مشاهده جمال مطلق و حیات و
علم مطلق، وجود خود را سراب دیده، و نمی‌تواند
چیزی را برای خود و به مصلحت خود انجام دهد،
هر کاری که از او در این صورت و این حال سر
می‌زند کار حق است و بس.

در حدیث قدسی که فریقین روایت کرده‌اند

خدا می‌فرماید:

لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ فَإِذَا

أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ

وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا

پیوسته بنده مطیع من به سبب به جا آوردن

کارهای مورد رضا و پسند من که او را جبراً تکلیف

نموده‌ام و خود به شوق و رغبت انجام می‌دهد، به من

تقرّب می‌جوید، و نزدیک می‌شود، تا به سرحدی

می‌رسد که من دوستدار او خواهم شد، و چون او را

محبوب خود قرار دادم، من گوش او می‌شوم که با

او می‌شنود، و من چشم او می‌شوم که با او می‌بیند،

و من دست او می‌شوم که با او اخذ می‌کند.

یعنی در آن حال گوش را از خود نمی‌بیند،

بلکه گوش او مجرائی است که به وسیله آن خدا

می‌شنود، و بوسیله چشم او خدا می‌بیند.

آیه مبارکه قرآن: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ

^۱ «وسائل الشیعه» ج ۳ ص ۵۳

دلالت بر همین مقام دارد، ای رسول ما در آن

وقتی که تو تیر انداختی، تو تیر

نینداختی، بلکه خدا تیر انداخت؛ آیه مبارکه ﴿يَدُ

اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾^۱ نیز بر این معنا دلالت می‌کند،

دست خدا بالای دست آنان است؛

شرط تحقق امامت عبور امام از هستی خود و

تحقق به هستی خداست

بالجمله از آیه مبارکه: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ

الْخَيْرَاتِ﴾ استفاده می‌شود که امام کسی است که حقاً

باید از مراتب نفس و خودی عبور نموده، و به مراحل

توحید حقیقی وارد شده، و با وجود طلوع آفتاب

عالمتاب، و ظهور ذات مقدس حقّ جلّ و علا در

مرائی کاینات و جلوه او در ماهیات امکانیه، از خود

ظهور و بروز ندیده، بلکه اصل هستی خود را مندرک

در هستی حضرت مفیض الوجود بنماید؛ و فعل او و

گفتار او و سکون و حرکت او و قیام و قعود او و

جنگ و صلح او فعل خدا گردد. اگر کسی به این

مرحله رسید قابلیت امامت را به‌اذن خدا دارد و الّا

فلا.

چون امام یعنی کسی که مأموم را به‌مقام و

^۱سوره فتح: ۴۸ - آیه ۱۰

محلّ و مقصود خود رهبری می‌کند، کسی که از شوائب نفس امّاره بیرون نیامده است، اگر امام شود تمام مأمومین را به محلّ و مقام خود که امیال نفسانیه باشد دعوت می‌کند؛ و بدیهی است که این دعوت، دعوت به خدا نبوده، بلکه دعوت بنفس است.

امام با این خاصّه‌ای که ذکر شد، چون فعلش فعل حقّ، و قولش قول حقّ می‌شود، لذا حجّت است، چون فعل و قول حقّ حجّت است.

بنابراین باید از او پیروی کرد، و بر کار او خرده نگرفت، زیرا خرده گرفتن بر او خرده گرفتن بر فعل حقّ است، و شخص خورده گیر باید به نفس خود مراجعه نماید، و عیب را در آنجا جستجو کند، که بواسطه، جهل و فقدان معرفت و ناشناختن امام، عیبی را بدو نسبت داده است.

ممکن است بسیاری از افراد نیک و صالح العمل باشند، ولی چون از خودی خود برون نیامده‌اند، امام را شناسند، مرتبه امامت مرتبه‌ای است بس رفیع.

قیام جناب زید بن علی بن الحسین بدون

دستور امام بوده است

در اصول کافی در کتاب حجّت مرحوم کلینی

با اسناد خود از

أبان از احوال^۱ نقل می‌کند: که زید بن علی بن
الحسین علیهم السّلام چون مورد طلب خلیفه قرار
گرفت، و در دنبال او جاسوسان می‌گشتند در
حالی که خود را مخفی نموده بود، من بر او وارد
شدم، به من گفتم:

ای ابا جعفر! اگر فردی از ما بر علیه خلیفه
خروج کند، رأی تو در این باره چیست؟ آیا تو هم
برای کمک با او خروج خواهی نمود؟

من در پاسخ او گفتم: اگر آنکه بر خلیفه
خروج کند مانند پدر تو (حضرت علیّ بن الحسین)
و برادر تو (حضرت امام محمد باقر) باشد من برای
حمایت او خروج می‌کنم.

احوال^۱ می‌گوید: زید به من گفتم: من اراده
خروج دارم، که با این قوم مجاهده نمایم، تو هم با
من خروج کن.

من گفتم: چنین کاری نمی‌کنم فدایت گردم.

^۱ احوال اسمش محمد بن نعمان است، از اصحاب خاص حضرت صادق
علیه السّلام است، و چون در زیر طاقی دکان داشته است لذا او را مؤمن
الطاق گویند و لیکن اهل سنت بجهت زبردستی او در فن مناظره و در عین
حال عداوتی که بعضی از آنها حتی با اصحاب اهل بیت دارند، او را «شیطان
الطاق» می‌گویند.

زید گفت: آیا جان خود را خیلی دوست

داری، و از کمک ما دریغ میکنی؟

گفتم نه: جان من یک نفسی بیش نیست، ولی

مطلب جای دیگر است و آن این که اگر زمین دارای

امام و حجّت است، چون این خروج تو بدون اذن و

دستور اوست، بنابراین افرادی که با تو خروج کنند،

هالک؛ و افرادی که تخلف ورزند و خروج نکنند

ناجی و رستگار خواهند بود.

و اگر زمین دارای امام و حجّتی نیست،

بنابراین افرادی که با تو خروج کنند یا نکنند در مرتبه

مساوی، و در منزلت برابرند، چون هر دو آنها کار را

روی اختیار خود انجام داده، و طبق دستور حجّت

خدا نبوده است.

زید به من گفت: ای ابا جعفر! من با پدرم در

سر سفره می‌نشستم، پدرم برای من لقمه بزرگ

می‌گرفت، و لقمه داغ را سرد می‌نمود تا خنک شود

و به من می‌داد، از روی شفقت و مهری که با من

داشت؛ چگونه می‌شود با من شفقت نکند، و از آتش

دوزخ به علت عدم معرفی امام مرا نرهند؟

آیا می شود تو را بدین (امام) معرفی کند، و

به من امام را معرفی نماید؟

من به زید عرض کردم: فدایت شوم، روی

شفقتی که پدرت با تو داشته، و از آتش تو را

می رهانیده است، امام را به تو معرفی ننموده است،

چون خوف داشته است که اگر معرفی کند و تو

نپذیری داخل در آتش خواهی شد، و لیکن به من امام

را خبر داده، و معرفی نموده است، اگر من اطاعت او

را گردن نهم و معرفی او را بپذیرم، نجات پیدا

می کنم، و اگر نپذیرم، پدرت بر من باکی نداشته

است که داخل آتش گردم.

سپس به زید گفتم: فدایت شوم، آیا شما

افضلید یا انبیاء؟

زید گفت بلکه انبیاء افضلند.

گفتم: یعقوب به فرزندش یوسف گفت: ﴿یا

بُنَّی لَا تَقْضُصْ رُؤْیَاكَ عَلَی اِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ

کَيْدًا﴾^۱، ای فرزند من، خواب خود را با برادران خود

^۱سوره یوسف: ۱۲ - آیه ۵

مگو زیرا آنها بر علیه تو مکر و حيله خواهند نمود.

چرا يعقوب برادران را از خواب يوسف خبر

نکرد، و مخفی نمود، به جهت آنکه بر فرزندش

يوسف شفقت و مهربانی داشت و میدانست که در

اثر افشاء خواب، يوسف را هلاک می کنند؛

همین طور پدرت چون بتو شفقت و مهر داشته،

معرفی امام را از تو مخفی داشته، چون می دانسته

اگر بگويد، و قبول نکنی، داخل در آتش خواهی بود.

زيد گفت: قسم به خدا که چون این مطالب را

گفتی من هم به تو بگويم که صاحب تو (حضرت امام

جعفر صادق عليه السلام) در مدینه به من خبر داد:

که تو کشته خواهی شد، و به دار آویخته می شوی! و

در نزد آن حضرت صحیفه ای است که در آن قتل، و

به دار کشیده شدن من نوشته شده است.

احول می گوید: چون برای عزم حجّ حرکت

کردم، این جریان مناظره با زيد را خدمت حضرت

صادق عليه السلام بازگو نمودم.

حضرت فرمودند: حجّت را بر او تمام

کردی! و راه را از جلو و عقب و راست و چپ و بالا

و پائین بر او بستى! و در محاجه و مناظره با او

زید بن علی بن الحسین دارای مقامی عالی بود، و در تقوی، و زهد، و غیرت، و ایثار، و انفاق، و عبادت سرآمد روزگار بود؛ و چون شهید شد حضرت صادق متأثر شدند، و بر او گریستند و طلب رحمت نمودند، ولی با تمام این کیفیات مقام امام چیز دیگری است و زید از مقامات امام ابداً خبری ندارد.

حرکت و سکون امام هر دو صحیح است

زید در مقابل انحراف و جنایات منصور دوانیقی به علت قصور دید و عدم تشخیص مصالح غائی امت، جام صبرش لبریز شد؛ و آن قدر سعه نفس نداشت که بتواند تحمل کند، لذا بر علیه او قیام کرد. ولی امام کسی است که ابداً در مقابل ظلمها خسته نگردد، و چون ضیق نفس در او نیست، مادام که به مصلحت اسلام و جامعه مسلمین نباشد، دست به اقدام خونین نزند، و به احساسات خود یا همنشینان و القاءات آنان متأثر نگردد؛ حس انتقام در

^۱ «اصول کافی» ج ۱ ص ۱۷۴

او نبوده باشد، و برای ارضاء و تشفی غرایز و امیال خود اقدام نمی‌کند؛ بلکه تمام کارهای او طبق عالی‌ترین برنامه انسانیت برای هدایت خلق به اعلی درجه کمال بوده باشد؛ در این صورت جنگ و صلح او هر دو مصلحت بوده و هر یک از آنان فعل خداست؛ حرکت و سکون او فعل خداست، و باید از او پیروی نمود.

باری مقام امامت، عهده‌داری رسالت خدا و هدایت نفوس مردم به خداست، و شایسته این مقام نیست مگر کسی که نفسش آن قدر سعه پیدا نموده، و از علوم خدا بهره یافته، و به حیات خدا زنده شده و از مراحل نفس و امتحانات به کلی رسته باشد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام نفس رسول الله بود، و پیغمبر اکرم در مواطن بسیاری به این موضوع تصریح فرمود.

البته این تصریح نه از نقطه نظر ظاهر و تعارفات اعتباریه و ابلاغات عادیه بر مردم بود، بلکه بر اساس ادراک واقع، و وقوف بر مراتب، و مقامات، و استعدادات غیر متناهی آن حضرت بود، که این تصریحات، کاشف و نماینده آن واقعیت می‌باشد.

و طبق تصریح آیه قرآن در قضیه مباحله، نفس رسول خدا، و به منزله آن حضرت شمرده شد، چنان که فخر رازی در ذیل تفسیر آیه مباحله به این واقعیت اعتراف می کند.

روایات درباره اتحاد نفس رسول اکرم با نفس

امیر المؤمنین

قندوزی می گوید: اخرج صاحب المناقب عن

جعفر الصادق، عن ابیه، عن جدّه علیّ بن الحسین: ان

الحسن بن علی علیهم السّلام قال فی خطبته: قال الله

تعالی

لجدّي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِينَ جَحَدَهُ كَفْرَةَ أَهْلِ

نَجْرَانَ وَحَاجُّوهُ:

﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَ
نِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ
اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾^١

فَاخْرَجَ جَدِّي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَعَهُ مِنْ

الْأَنْفُسِ أَبِي، وَمِنَ الْبَنِينَ أَنَا وَإِخِي الْحُسَيْنِ، وَمِنَ النِّسَاءِ

فَاطِمَةَ أُمِّي، فَخَنُّ أَهْلَهُ وَلَحْمَهُ وَدَمَهُ وَنَفْسَهُ، وَنَحْنُ

مِنْهُ وَهُوَ مِنَّا ثُمَّ قَالَ:

و فِي عِيُونَ الْأَخْبَارِ عَنِ الرَّيَّانِ بْنِ الصَّلْتِ قَالَ

الرِّضَا رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: عَنَى اللهُ مِنْ أَنْفُسِنَا نَفْسَ عَلِيٍّ وَ مِمَّا

يُدُّ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِيَتَّهِنَنَّ بَنُو

وَلِيَعَةُ أَوْ لَا يَبْعَثَنَّ إِلَيْهِمْ رَجُلًا كَنَفْسِي يَعْنِي عَلِيَّ بْنَ

أَبِي طَالِبٍ فَهَذِهِ خُصُوصِيَّةٌ لَا يُلْحَقُهُمْ فِيهِ بَشَرٌ وَقَدْ تَقَدَّمَ

فِي الْبَابِ الْخَامِسِ^٢

صَاحِبِ مَنَاقِبِ أَمَامِ جَعْفَرِ صَادِقٍ عَلَيْهِ

السَّلَامِ أَيْ بِدَرِّشِ أَيْ جَدِّشِ حَضْرَتِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ

^١ سورة آل عمران: ٤ آية ٦١

^٢ «ينابيع المودة» ص ٥٢ و ٥٣

علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت امام
مجتبی حسن بن علی علیهما السلام در خطبه خود
فرمودند:

خدای تعالی، در هنگامی که کفار و منکرین از
اهل نجران، دعوت جدّم رسول الله را قبول نکرده و
رد کردند، به جدم چنین خطاب فرستاد:

بگو: بیائید، بخوانیم پسرانمان را، و پسرانتان
را، و زنانمان را و زنانتان را، و جانهایمان را و
جانهایتان را و سپس به درگاه خدا ابتهال و تضرّع
نموده، و لعنت و دورباش از خدا را بر دروغگویان
قرار دهیم.

در اینحال جدّم من صلّی الله علیه و آله از
جانها که باید با خود ببرد پدرم را برداشت، و از
پسران من و برادرم حسین را، و از زنان، مادرم فاطمه
را.

پس ما اهل رسول الله هستیم، و گوشت او و
خون او و جان او هستیم، و ما از او هستیم و او از
ماست.

و در کتاب عیون اخبار الرضا از ریان بن
صلت روایت است که حضرت امام رضا علیه السلام
فرمودند:

خداوند از لفظ انفسنا در آیه مبارکه، نفس
علی را قصد کرده است و دلیل آن اینکه: رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمودند:

بنو ولیعة باید دست از تمرّد خود برگرداند، و
گرنه من کسی را برای جنگ با آنها می فرستم که مثل
نفس من باشد؛ و مرادشان از آن کس که حکم جان
رسول الله را داشت علی بن ابی طالب بودند.

پس این یک خصوصیتی است که در علی
است و هیچ فردی از افراد بشر نمی تواند به این مقام
دسترسی پیدا کند.

سپس میگوید: اخرج احمد بن حنبل فی المسند
عن عبد الله بن حنطب قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله لوفد ثقیف حین جاوه: لَتُسَلَّمَنَّ اَوْ لَا بُعَثَنَّ
إِلَيْكُمْ رَجُلًا كَنَفْسِي لِيُضْرِبَنَّ اَعْنَاقَكُمْ، وَ لَيْسِيَنَّ
ذَرَارِيَكُمْ، وَ لِيَأْخُذَنَّ اَمْوَالَكُمْ، فَالْتَفَتَ اِلَى عَلِيٍّ، وَ اَخَذَ

بِيدِهِ فَقَالَ: هُوَ هَذَا مَرَّتَيْنِ^۱

احمد بن حنبل در مسند خود از عبد الله بن حنطب روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به جماعتی از ثقیف که بر آن حضرت وارد شده بودند فرمودند:

باید تسلیم شوید! و گرنه من می فرستم به سوی شما مردی را که حکم جان مرا دارد تا گردنهای شما را بزند، و اولاد شما را اسیر کند، و اموال شما را بگیرد سپس حضرت به سوی علی بن ابی طالب توجه نموده و دست او را گرفتند و دوبار فرمودند: آن مرد این است.

و نیز گوید: اخرج احمد بن حنبل فی المسند و فی المناقب: ان رسول الله قال: لَتَتَّهَيْنَّ يَا بَنِي وَ لَيْعَةَ، اَوْ لَا بُعَثَنَّ اِلَيْكُمْ رَجُلًا كَنَفْسِي يَمْضِي فِيكُمْ امْرِي، يَقْتُلُ الْمُقَاتَلَةَ، وَ يَسْبِي الدُّرِيَةَ، فَالْتَفَتَ اِلَى عَلِيٍّ، فَآخَذَ بِيدِهِ وَ قَالَ هُوَ هَذَا مَرَّتَيْنِ

و سپس گوید عین این حدیث را موفق بن

^۱ «ینابیع المودة» ص ۵۳

احمد خوارزمی مکی به همین الفاظ

تخریج نموده است^۱

احمد بن حنبل در مسند خود گوید و نیز در مناقب خود آورده است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند:

ای بنی ولیعہ دست از تمرّد و سرکشی بردارید، و گرنه من برمی‌انگیزم به سوی شما مردی را که حکم نفس مرا دارد، و امر مرا درباره شما اجرا می‌کند: با مردان جنگی شما جنگ می‌کند و ذریّه شما را اسیر می‌کند.

و پس از این گفتار رسول خدا به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام التفات نموده و دست او را گرفته و دوبار فرمودند: آن مرد اینست.

و نیز از کتاب مشکاة نقل می‌کند: از حبیش بن جناده رضی الله عنه، قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: **عَلِيٌّ مِنِّي وَ اَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَ لَا يُؤَدِّي عَنِّي اِلَّا اَنَا وَ عَلِيٌّ.**

حضرت رسول الله فرمودند: علی از من

^۱ «ینابیع المودة» ص ۳۵

است و من از علی هستم، و ذمه مرا هیچکس نمی‌تواند ادا کند مگر خود من یا علی.

و سپس گوید این حدیث را ترمذی روایت کرده است؛ و احمد بن حنبل ایضاً از حبیش بن جناده روایت کرده است؛ و ترمذی گوید: هذا حدیث حسن غریب صحیح^۱

و همچنین این حدیث را ابن ماجه از ابن جناده روایت کرده است^۱

و نیز گوید که در مشکاة از عمران بن حصین رضی الله عنه روایت کرده است که قال النبی (ص) قال: اِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَ اَنَا مِنْهُ وَ هُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي رواه الترمذی.^۲

و نیز گوید حموینی در فرائد السبطين با اسناد خود از علی کرم الله وجهه روایت کرده است که قال: اهْدِيْ اِلَى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ قَنُوْ مَوْزَةَ يَقْشَرُ الْمَوْزَ بِيْدِهِ، وَ جَعَلَهَا فِيْ فَمِيْ فَقَالَ قَائِلٌ: يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ: اِنَّكَ تُحِبُّ عَلِيًّا؟

^۱ همان کتاب ص ۵۴

^۲ همان

قَالَ: أَوْ مَا عَلِمْتَ أَنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ^۱

«از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است

که فرمود برای رسول خدا شاخه موزی به هدیه

^۱ همان

آوردند، حضرت موز را با دست خود پوست می‌کند و در دهان من می‌گذارد؛ گوینده‌ای گفت: ای رسول خدا تو علی را دوست می‌داری؟ حضرت فرمود: آیا نمی‌دانی که علی از من است و من از علی هستم.

و نیز گوید: احمد بن حنبل در مسند خود از حبیش بن جناده سلولی روایت کرده است که قال سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: **عَلِيٌّ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ وَ لَا يُودِي عَنِّي إِلَّا أَنَا أَوْ عَلِيٌّ^۱**

و نیز گوید: در کتاب مناقب از عطية بن سعد عوفی از مخدوج بن زبیر ذهلی روایت است که قال: نَزَلَتْ آيَةٌ ﴿أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾

فَقُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ؟

قال: مَنْ اطاعني، وَ وَايَ عَلِيًّا مِنْ بَعْدِي وَ اخَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِكَفِّ عَالِيٍّ فَقَالَ: إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي، وَ أَنَا مِنْهُ، فَمَنْ حَادَّهُ فَقَدْ حَادَّنِي، وَ مَنْ حَادَّنِي اسْخَطَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ.

^۱ «ينابيع المودة» ص ۵۴

ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ: حَرْبُكَ حَرْبِي، وَ سِلْمُكَ سِلْمِي،

وَ أَنْتَ الْعَلَمُ بَيْنِي وَ بَيْنَ أُمَّتِي

قَالَ عَطِيَّةُ: سَأَلْتُ زَيْدَ بْنَ أَرْقَمٍ عَنْ حَدِيثِ

مَخْدُوجٍ قَالَ: أَشْهَدُ اللَّهَ لَقَدْ حَدَّثَنَا بِهِ رَسُولُ اللَّهِ

مَخْدُوجِ بْنِ زَبِيرٍ گويد: که چون آیه

﴿أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾ بر رسول خدا نازل

شد، عرض کردیم: ای رسول خدا اصحاب بهشت

چه کسانیند؟

فرمود: «کسی که مرا اطاعت کند و علی را

بعد از من سرپرست و صاحب اختیار خود قرار دهد.

در این حال حضرت رسول الله دست علی را

گرفته فرمود: حَقًّا عَلِيٌّ مِنْ مَنْ اسْتَمْتَمَ بِمَنْ اسْتَمْتَمَ

هستم؛ پس کسی که با او ستیزگی کند، با من ستیزگی

نموده، و کسیکه با من ستیزگی کند، خداوند عَزَّ وَ

جَلَّ را به خشم درآورده است.

و سپس فرمود: ای علی جنگ کردن با تو

جنگ کردن با من است، و مسالمت با تو مسالمت با

من، تو پرچم هدایت و نشانه رهبری هستی بین من

و بین

خصال موجوده در أمير المؤمنين

عطيه كه اين حديث را از مخدوج بن زبير شنيد،

مي گويد؛ من از زيد بن ارقم كه او نيز از اصحاب

رسول خدا بود، پرسش كردم: از اين حديث؛ زيد

گفت: خدا را گواه مي گيرم كه خود اين حديث را از

رسول خدا شنيدم^۱ و نيز قندوزي گويد: و في المناقب

عن جابر بن عبد الله رضي الله عنهما، قال لقد سمعت

رسول الله صلى الله عليه و آله يقول:

۱ - انّ في عليّ خصالاً لو كانت واحده منها في

رجل اكتفى بها فضلاً و شرفاً

۲ - و قوله: من كنت مولاه فعليّ مولاه

۳ - و قوله: عليّ مني كهارون من موسى

۴ - و قوله: عليّ مني و انا منه

۵ - و قوله: عليّ مني كنفسى، طاعته طاعتي، و

معصيته معصيتي

^۱ «ينابيع المودة» ص ۵۵

۶ - و قوله: حَزْبٌ عَلِيٌّ حَزْبُ اللَّهِ، وَ سِلْمٌ عَلِيٌّ

سِلْمُ اللَّهِ

۷ - و قوله: وَلِيُّ عَلِيٍّ وَلِيُّ اللَّهِ وَ عَدُوُّ عَلِيٍّ عَدُوُّ اللَّهِ

۸ - و قوله: عَلِيٌّ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ

۹ - و قوله: حُبُّ عَلِيٍّ إِيْمَانٌ وَ بُغْضُهُ كُفْرٌ

۱۰ - و قوله: حِزْبُ عَلِيٍّ حِزْبُ اللَّهِ وَ حِزْبُ

أَعْدَائِهِ حِزْبُ الشَّيْطَانِ

۱۱ - و قوله: عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَهُ لَا يَفْتَرِقَانِ

۱۲ - و قوله: عَلِيٌّ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ

۱۳ - و قوله: مَنْ فَارَقَ عَلِيًّا فَقَدْ فَارَقَنِي، وَ مَنْ

فَارَقَنِي فَقَدْ فَارَقَ اللَّهَ

۱۴ - و قوله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ شَيْعَةٌ عَلِيٍّ هُمْ

الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ

جابر بن عبد الله می گوید: ۱ - من از رسول

خدا درباره علی بن ابی طالب مناقب و فضائلی

شنیدم که هر یک از آنها اگر در کسی یافت می شد،

برای فضیلت و

شرافت او کافی بود.

۲ - یکی آنکه فرمود: من مولای هر کس

هستم علی مولای اوست.

۳- و دیگر آنکه نسبت علی با من مانند نسبت

هرون پیغمبر با برادرش حضرت موسی است.

۴- و دیگر آنکه: علی از منست، و من از علی

هستم

۵ - و دیگر آنکه مقام و منزلت علی نسبت

به من مانند جان و نفس من است نسبت به من، پیروی

از او پیروی از من، و مخالفت با او مخالفت با منست.

۶ - دیگر آنکه ستیزگی با علی ستیزگی با

خداست، و صلح و آشتی با او، صلح و آشتی با

خداست.

۷- و دیگر آنکه دوست علی دوست خدا، و

دشمن علی دشمن خداست.

۸ - و دیگر آنکه علی حجّت خداست بر

بندگان.

۹ - و دیگر آنکه موّدت و دوستی با علی

ایمان، و بغض با او کفر است.

۱۰ - و دیگر آنکه جمعیت و طرفداران علی

حزب خدا هستند، و جمعیت و طرفداران دشمنان
علی حزب شیطانند.

۱۱ - و دیگر آنکه علی با حقّ است و حقّ با

علی است: هیچ‌گاه از هم جدا نمی‌شوند.

۱۲ - و دیگر آنکه علی قسمت‌کننده بهشت

و دوزخ است.

۱۳ - و دیگر آنکه: کسی که از علی دوری

جوید، از من دوری جسته، و کسیکه از من دوری
بجوید از خدا دوری جسته است.

۱۴ - و دیگر آنکه پیروان و شیعیان علی،

آناند که رستگار خواهند بود.

از مجموع این روایات استفاده می‌شود که

حضرت رسول الله، هم از نقطه نظر باطن، و معارف

الهی و اطلاق بر اسرار غیبیه، و نیز از نقطه نظر ظاهر،

در تمام شئون علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیهم

السّلام را در بیت خود و حرم خود که حرم خداست،

جای داده و همیشه در سرّ و شهادت، و ظاهر و

پنهان، با آن حضرت بوده، دو نفس بودند که از یک

اصل منشعب شده‌اند بالاخص در آن فقره از روایت

که فرموده است: لا یؤدی عنی الا انا و علی؛

منظور آن است که این بار رسالت و هدایت

مردم را به سوی خدا از نقطه نظر ظاهر و باطن، یعنی

با سیطره بر نفوس و ملکوت آنها، کسی نمی تواند

حمل کند، مگر خود

من یا علی.

و بنابراین آن حضرت در تمام مقامات و درجات رسول خدا شریک بوده است؛ یک درجه، مقام حمد و به دست داشتن لوای حمد است، که طبق روایات بسیاری آن لوا به دست امیرالمؤمنین است، یعنی کسی مانند آن حضرت خدا را شناخته؛ و بنابراین نتوانسته خدا را آن طور که سزاوار مقام عالی و رفیع اوست حمد کند،

و همچنین مقام شفاعت در روز قیامت به دست آن حضرت، و ذریه و رسول خداست.

ما طی مباحث گذشته بعضی از مقامات امیرالمؤمنین را نقل کردیم، مانند آنکه آن حضرت قسمت کننده بهشت و دوزخ است، و پروانه عبور دهنده از صراط، و ساقی کوثر، و نیز مقام شفاعت، و میزان عمل.

رفع شبهه‌ای که خصوصیات موجوده در مقام

ولایت را منافی با قدرت خداوند می‌پندارد

باید دانست که انتساب حضرت به این صفات منافات با قدرت خدا ندارد، بلکه عین صفاتی است که در خداست؛ و به واسطه اعطاء

به‌أمیرالمؤمنین علیه السّلام از خدا منسلخ و جدا نشده، و خدا بیکاره نگشته؛ بلکه عین صفات خداست که از آن حضرت که دارای ولایت کبری است ظهور می‌کند؛ بلکه نفس ولایت عین تجلیات و ظهورات حضرت حقّ است.

پس آنچه هست راجع به خداست و بس، و در مقام ولایت صرفاً نیاز و احتیاج به ذات مقدّس اوست؛ همین طوری که در این عالم ماده که موجودات مقدرّ و محدودند، علم و قدرت در بین آنها قسمت شده و هر موجودی به فراخور حال و وسعت خود بهره‌ای گرفته است، و این تقسیم منافات با وجود منبع علم، و قدرت و حیات در خدا نیست و قسمت کننده اینها جز خدا نیست، و ظهورات تقسیم در هر مرحله عین ظهورات خداست و بس، همان‌طور در عالم ملکوت و عقل قسمت کننده خداست؛ و بهره و تقسیم از صفات و اسمای او خارج نیست؛ و مقام ولایت که تقسیم علوم و معارف و حیات را بر دلها می‌نماید همان

عمل خداست و بس. ﴿وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾^۱

بنابراین در قیامت که عالم ظهور و بروز است

هیچکس جز مشاهده قدرت و عظمت و حیات خدا

مشاهده دیگر ندارد؛ و تمام موجودات در مقابل آن

ذات مقدّس

^۱سوره دهر: ۷۶- آیه ۳۰

صفر و فقیرند. ﴿يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَىٰ

اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ﴾^۱

روز قیامت روزی است که همه مردم ظهور و

بروز دارند و چیزی از آنها بر خدا مخفی نخواهد

بود. ﴿وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾^۲

و بروز و ظهور پیدا کردند برای خداوند واحد

قهار. ﴿وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ

الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾^۳

و اگر میدیدند افرادی که ستم روا داشته‌اند؛

در آن وقتی که عذاب را مشاهده می‌کردند، که تمام

مراتب قوت و قدرت اختصاص به خدا دارد.

و بالجمله تمام صفات و اسماء خدا که در

قرآن مجید حصر شده است مانند ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ

ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾^۴

بدرستیکه حقاً خداوند تنها روزی دهنده

است و او دارای قوت استوار است.

^۱ سوره غافر: ۴۰ - آیه ۱۶

^۲ سوره ابراهیم: ۱۴ - آیه ۴۸

^۳ سوره بقره: ۲ - آیه ۱۶۵

^۴ سوره ذاریات: ۵۱ - آیه ۵۹

و ﴿فَلِلَّهِ الْحَمْدُ﴾^۱

تمام مراتب و درجات ستایش و تمجید (از هر موجودی بهر موجودی) اختصاص به ذات خدا دارد.

و ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾^۲

خداست که هیچ معبودی و مقصودی جز او نیست.

و ﴿هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾^۳

اوست تنها موجود زنده و قوام همه کائنات.

و ﴿إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾^۴

بدرستی که اوست که تنها و فقط شنوا و بیناست.

^۱ سوره جاثیه: ۴۵ - آیه ۳۶

^۲ سوره بقره: ۲ - آیه ۲۵۵

^۳ همان

^۴ سوره اسراء: ۱۷ - آیه ۱

و ﴿إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾^۱ در آن عالم ظهور

نموده و انحصار آنها به ذات آنها به ذات مقدس حقّ مشهود است.

مقام ولایت، نفس آن صفات و اسماء است نه

غیر از آن، و بنابراین ظهور آن صفات و اسماء

به ولایت نامیده می شود و بس و الحمد لله ربّ

العالمین و صلّی الله علی محمدٍ و آلِهِ الطاهرین.

^۱ سوره دخان: ۴۴ - آیه ۶

درس دوازدهم: لازمه عصمت هدایت به
حقّ است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على أعدائهم اجمعين من الان الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوّة الا بالله العليّ العظيم

قال الله الحكيم في كتابه الكريم: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي

إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾^۱

در این آیه مبارکه کیفیت احتجاج با مشرکین

را خداوند به پیغمبرش تعلیم می کند، که چگونه بر

آنها اثبات نماید، که شرکاء خدا قابل ستایش و

پیروی نیستند؛ و اساس این احتجاج مبتنی بر لزوم

پیروی از صدق و اعراض از غیر حقّ می باشد.

این احتجاج عقلی است، چون بر یک اصل

^۱سوره یونس: ۱۰ - آیه ۳۵

کلی مبتنی است، که آن اصل لزوم تبعیت همیشگی از حقّ می‌باشد؛ لذا برای استدلال به لزوم تبعیت و پیروی از امام معصوم بهترین دلیل خواهد بود، و برای ورود در اصل احتجاج باید آن مبنا را به‌عنوان مقدمه بیان کنیم:

لزوم پیروی از حقّ

یکی از احکام فطری و عقل انسان، لزوم متابعت از حقّ است، این حکم یک قانون کلی است که همیشه انسان باو متّکی است، و اگر حیثاً در اعمال یا گفتار خود از آن منحرف شود، و به‌غیر حقّ مایل گردد، به‌علت هوای نفس یا شبهه و غلطی که حیثاً برای او رخ دهد، باز به‌جهت گمانی است که او را حقّ می‌پندارد، و

به جهت اشتباه و التباس امر، از غیر حق پیروی می‌کند؛ و لذا در مقام اعتذار برآمده و گمان خود را به اینکه حق می‌پنداشتم، عذر خود قرار می‌دهد.

بنابراین حق بدون هیچ قید و شرطی لازم الاتباعست و بر همین اصل متفرع می‌گردد قاعده دیگری؛ و آن اینکه کسی که هدایت به حق کند متابعت او واجب است، چون با او حق است، و دلالت به حق می‌کند و؛ بنابراین لازم، باید او را در پیروی نمودن؛ بر شخص دیگری که یا به حق دلالت نمی‌کند و یا آنکه به غیر حق دلالت می‌کند مقدم داشت؛ چون پیروی هدایت کننده به حق پیروی از حق است که با او موجود است.

و قبلاً گفتیم که پیروی از نفس حق، حکم ضروری فطری و عقلی است.

بر این اساس، قرآن مجید در این آیه مبارکه استدلال خود را بر علیه مشرکین پایه گذاری می‌کند، بدین منوال که اولاً از آنها به عنوان استفهام سؤالی می‌کند: ﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ﴾^۱

^۱سوره یونس: ۱۰- آیه ۳۵

بگوی ای پیغمبر! آیا از شریکهائی که با خدا
قرار داده‌اید کسی هست که هدایت به حقّ کند؟
معلوم است که مشرکین در این زمینه پاسخ مثبتی
ندارند؛ چون شرکائی که برای خدا قرار می‌دهند یا
از جمادات هستند، مثل بتها، و یا از زندگان مانند
ملائکه، و ارباب انواع، و جنّ و طواغیت زمان، و
فراعنه، و حکام جور که از آنها پیروی می‌کنند؛ و
معلوم است که هیچ یک از آنها چون از خود، نفع و
ضرر، و حیات، و موت و نشوری ندارند؛ هدایت
به حقّ نمی‌کنند.

و چون جواب مثبتی ندارند، خدا به زبان
پیغمبرش گذارده، که فوراً جواب آنها را از پیش
خود ابداع نموده، و بگوید: ﴿قُلِ اللّٰهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ﴾،
خداوند است که به سوی حقّ هدایت می‌فرماید، و
هر موجودی را در مقاصد تکوینیه خود به آنچه
محتاج است هدایت فرموده، و ما یحتاج او را بدو
می‌رساند،

كما في قوله تعالى: ﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ

چون فرعون از هارون و موسی سؤال کرد که

پروردگارتان کیست؟

گفتند پروردگار ما کسی است که بهر

موجودی در عالم آفرینش، نیازمندیهای وجودی او

را داده، و تامّ الخلقه آفریده، و سپس او را به سوی

کمال خود

^۱سوره طه: ۲۰- آیه ۵۰

رهبری نموده است.

و مثل قوله تعالی: ﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ وَالَّذِي

قَدَّرَ فَهَدَىٰ﴾^۱

خداوند، کسی است که خلقت فرموده، و سپس در آفرینش تعادل و تناسب را من جمیع الجهات ملحوظ داشته است؛ کسی است هر موجودی را در عالم، به اندازه و حدّ معین آفریده، و سپس او را در راه کمال سیر داده است.

و بنابراین خداوند است که انسان را به سعادت زندگی هدایت نموده، و او را به بهشت و سعادت مطلق با فرستادن انبیاء و کتب سماوی و احکام آسمانی دعوت فرموده است.

لزوم پیروی از امام معصوم مبتنی بر اصل لزوم

متابعت از حقّ است

باری چون رسول خدا در مقام احتجاج، از آنها دو اعتراف گرفت: یکی آنکه شرکاء آنها هدایت به حقّ نمی‌کنند، دیگر آنکه تنها خداوند به حقّ هدایت می‌فرماید؛ در این حال این سؤال را لازم و

^۱سوره اعلی: ۱۷ آیه ۲-۳

واجب می‌بیند:

﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى﴾؟

آیا آن کسی که هدایت به حق می‌کند، سزاوارتر به پیروی و تبعیت است، یا کسی که هدایت به حق نمی‌کند؟

و معلوم است که پاسخ این گفتار آن است که بگویند: خدا که هدایت به حق می‌کند سزاوارتر به پیروی است؛ ولی چون کفار و مشرکین عملاً به این منطق پای‌بند نیستند، و عبادت شرکاء که به حق هدایت نمی‌کنند، نموده، و از عبادت خدای لا شریک له که هدایت به حق می‌کند اعراض نموده‌اند، و بنابراین روی قوای فطری و احکام عقلی سرپوش گذارده، بر خلاف ناموس فطرت و عقل رفتار می‌نمایند؛ لذا پیغمبر از باب توبیخ و ملامت می‌فرماید: ﴿فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾

چه در نظر دارید در این باره؟ چگونه حکم می‌کنید؟

در اینجا لازم است که در مقابله بین جمله ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى﴾ و جمله ﴿أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى﴾

یُهدی ﴿ دقت نظر شود تا ببینیم چگونه این دو جمله

مقابل و عدل یکدیگر قرار گرفته‌اند.

چون معلوم است که سؤال کننده به طریق استفهام همیشه باید یکطرف جمله را نفی قرار دهد، مثل آنکه می‌گوید: زید را دیدی یا ندیدی؟ حسن درس خواند یا درس نخواند؟ و اما اگر مثلاً سؤال شود حسن درس می‌خواند یا مغرور به خود است، حتماً برای آنکه این معادله استفهامیه صحیح باشد، باید گفت کسی که مغرور به خود باشد درس نمی‌خواند بنابراین در جمله «مغرور به خود است»، یک جمله منطوی و مختفی است و آن اینک: «درس نمی‌خواند»،

و همچنین از این طرف «مغرور به خود است» عدلش «مغرور به خود نیست» خواهد بود و چون در جمله استفهامیه فوق به جای مغرور به خود نیست، جمله «درس می‌خواند» قرار گرفته است، لذا باید گفت در این جمله، «جمله مغرور به خود نیست» منطوی است، و حاصل چنین می‌شود حسن مغرور به خود نیست و درس می‌خواند یا مغرور به خود است و درس نمی‌خواند.

در استفهام باید طرفین جمله، نفی و اثبات

درس می خواند حسن یا مغرور بخود

است

مغرور بخود نیست یا درس

نمی خواند

در آیه مبارکه نیز طرفین جمله استفهامیه نفی

و اثبات نیست، تا احتیاج به جمله منطوی و مخفی

دیگر نباشد (چون یهدی در اصل یهتدی بوده و

قاعده در باب افتعال جواز ادغام تاء افتعال است در

عین الفعل، بعد از آنکه او را قلب بعین الفعل نمایند)

و حاصل معنی چنین می شود آیا کسی که هدایت

به حق می کند سزاوارتر به پیروی است یا کسی که

خودش هدایت نیافته است مگر به هدایت غیر.

چون جمله «هدایت به حق می کند» عدلش

«هدایت به حق نمی کند» خواهد بود، بنابراین استفاده

می شود که کسی که هدایت نیافته است مگر به هدایت

غیر، هدایت به حق نمی کند.

و نیز چون جمله «کسی که خودش هدایت

نیافته است مگر به هدایت غیر» عدلش جمله «هدایت

ذاتی یافته است» خواهد بود لذا استفاده می شود که

کسی که به‌حقّ هدایت کند کسی است که ذاتاً
هدایت یافته است، نه به هدایت غیر.

کسی که به حقّ هدایت می کند سزاوارتر است
به پیروی کسیکه خودش هدایت نیافته است مگر
به هدایت غیر.

کسیکه ذاتاً هدایت یافته
است یا کسی که هدایت به حقّ
نمی کند

بنابراین از این آیه خوب استفاده می شود که
انسان سزاوارتر است از فردی تبعیت کند که هدایت
به حقّ می کند، و البتّه او کسی است که ذاتاً هدایت
یافته باشد، نه آنکه دیگری او را هدایت نموده باشد؛
و او امام معصوم است که در هیچ لحظه غیر از خدا
را نپرستیده و از او معصیتی سر نزده باشد.

چنین کسی بدون دخالت واسطه‌ای، به دست
خود خدا که حقّ است هدایت یافته است، و امّا
شخصی که مدّتی غیر از خدا را پرستیده، یا معصیتی
از او صادر شده، گرچه فعلاً به دست غیر متنبّه شده و
خدا پرست و عادل گردیده است، لکن لایق برای
مقام امامت و پیروی نیست.

و البتّه باید دانست که کلمه «احق» در آیه شریفه
که افعال التفضیل است، و دلالت بر رجحان متابعت از

حقّ می‌کند نه لزوم آن، مبنی بر قواعد فنّ مناظره و مباحثه است، که عصیت طرف مقابل به حرکت درآید، و الا معلوم است که تبعیت از غیر حقّ بطور کلی جایز نیست، و پیروی از حقّ در هر حال لازم و واجب است.

بنابراین پیروی از امام معصوم واجب است و از امام غیر معصوم حرام است.

این یکی از طرق استدلالی است که بزرگان شیعه برای لزوم پیروی از امام معصوم نموده‌اند؛ و طبق روایات متواتری از رسول خداوند نقل کرده‌اند: **أمیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام** یک آن بت نپرستید، و یک لحظه معصیتی نکرد، و هیچ جای شبهه نیست که در دامان رسول اکرم پرورش یافت، و اول کس بود که ایمان آورد، و هنوز به سنّ بلوغ نرسیده بود.

از امالی شیخ طوسی مسنداً نقل شده، و همچنین از مناقب ابن المغازلی مرفوعاً از ابن مسعود عن النبی **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي آيَةِ، ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾**، **عَنْ قَوْلِ اللَّهِ لِإِبْرَاهِيمَ مَنْ سَجَدَ لِيَصْنَمٍ دُونِي لَا أَجْعَلُهُ**

اماماً قال صلى الله عليه وآله و انتهت

الدَّعْوَةُ إِلَى وَالِيِ أَخِي عَلِيٍّ، لَمْ يَسْجُدْ أَحَدُنَا لِصَنَمٍ قَطُّ^۱

حضرت رسول الله فرمودند: که خداوند به حضرت ابراهیم خطاب کرد: کسی که به بت سجده کرده باشد، من هیچ گاه او را امام قرار نمی دهم سپس حضرت رسول اکرم فرمودند: تا اینکه دعوت رسالت و امامت به من و به برادرم علی منتهی شد، هیچ یک از ما دو نفر به بتی سجده نکردیم در هیچ زمان.

عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ

سید هاشم بحرانی^۲ پانزده روایت از طریق عامه و یازده روایت از طریق خاصه روایت می کند مبنی بر آنکه علی با حق است، و حق با علی است، و بر آنکه حضرت فرمودند: خدایا حق را با علی قرار ده، هر جا که علی قرار دارد؛ و بر لزوم متابعت و پیروی از طریقه آن حضرت.

ما در اینجا روایاتی که از طریق عامه نقل شده، و یکی از روایات خاصه را با حذف سند و

^۱ «تفسیر المیزان» ج ۱ ص ۲۸۲

^۲ «غایة المرام» ص ۵۳۹ و ص ۵۴۰

به اختصار بیان می کنیم.

۱ - ابراهیم بن محمد حموینی که از علماء

عامه است، و

۲ - موفق بن احمد خوارزمی با اسناد متصل

خود روایت می کنند از شهر بن حوشب، و

۳ - زمخشری در ربیع الأبرار مرسلاً روایت

می کنند: ^۱ قال شهر بن حوشب: كُنْتُ عِنْدَ امِّ سَلَمَةَ

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، إِذَا اسْتَاذَنَ رَجُلٌ فَقَالَتْ لَهُ: مَنْ أَنْتَ

؟ قَالَ: أَنَا أَبُو ثَابِتٍ مَوْلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ،

فَقَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ: مَرْحَبًا بِكَ يَا أَبَا ثَابِتٍ ادْخُلْ،

فَدَخَلَ فَرَحَّبَتْ بِهِ

ثُمَّ قَالَتْ: يَا أَبَا ثَابِتٍ أَيْنَ طَارَ قَلْبُكَ حِينَ طَارَتْ

الْقُلُوبُ مَطَائِرُهَا؟

قَالَ: تَبَعَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ

فَقَالَتْ: وَفَقَّتَ وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ؛ لَقَدْ سَمِعْتُ

رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله يَقُولُ: عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ

الْقُرْآنِ، وَ الْقُرْآنِ وَ الْحَقِّ مَعَ عَلِيٍّ، وَ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا

^۱ زمخشری می گوید: استاذن ابو ثابت مولى على الخ

الحوض^۱

و در روایت موفق بن احمد خوارزمی وارد است

که ابو ثابت می گوید: مولی ابی ذر، و بعد از بیان حدیث

امّ سلمه می گوید: وَ لَقَدْ بَعَثْتُ ابْنِي عُمَرَ، وَ ابْنَ أَخِي

عَبْدَ اللَّهِ بْنِ أَبِي أُمِيَّةٍ، وَ أَمَرْتُهُمَا أَنْ يَقَاتِلَا مَعَ عَلِيٍّ مَنْ قَاتَلَهُ،

وَ لَوْ لَا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَمَرَنَا أَنْ نَقِرَّ فِي حِجَالِنَا وَ فِي بُيُوتِنَا،

لَخَرَجْتُ وَ كُنْتُ حَتَّى أَقِفَ فِي صَفِّ عَلِيٍّ

شهر بن حوشب می گوید: من در نزد امّ سلمه

نشسته بودم، که مردی اجازه دخول خواست.

امّ سلمه گفت: کیستی تو؟

گفت: من ابو ثابت غلام علی هستم.

امّ سلمه گفت: خوش آمدی ای ابو ثابت بیا

بنشین.

ابو ثابت داخل شد، و امّ سلمه به او مرحبا

گفت.

سپس امّ سلمه گفت: ای ابو ثابت! در آن

وقتی که دلها به سوی مقاصد خود به پرواز درآمد، و

^۱ این سه روایت را در «ینابیع المودة» ص ۹۰ نقل می کند

هر دلی به مقصدی و آرزویی، و دنبال شخصی پرید،
دل تو به کجا پرواز کرد؟

ابو ثابت گفت دل من پیروی از علی نمود.

ام سلمه گفت: خوب جائی بار خود را فرود
آوردی! قسم به آن خدائی که جان من در دست
اوست، حقا از رسول خدا شنیدم که می فرمود: علی
با حق و قرآن است، و حق و قرآن با علی است، و
آن دو از هم جدا نخواهند شد، تا در کنار حوض
کوثر بر من وارد شوند.

و سپس امّ سلمه گفت: من فرزند خود عمر،
و فرزند برادر خود عبد الله بن ابی امیه، را فرستادم،
تا در رکاب علی با دشمنانش نبرد کنند، و اگر رسول
خدا ما زنان را امر نمی فرمود که در خانه های خود
بمانیم، و در آسایشگاه های خود بیسائیم، هر آینه
من نیز برای حمایت علی از منزل بیرون می رفتم، تا
خود را به علی رسانیده، و با مردان در صف
جنگجویان علی به کارزار با دشمنان او مشغول
می شدم.

۴ - حموینی با اسناد متصل خود از ابو حیان

تمیمی، از پدرش، از علی علیه السّلام

۵ - در کتاب «الجمع بین الصحاح السّتة»،

تألیف رزین امام الحرمین از صحیح بخاری از

أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیه السّلام

۶ - از جزء اوّل کتاب الفردوس از

أمیرالمؤمنین علیه السّلام

۷ - و موفق بن احمد خوارزمی با اسناد متصل

خود از ابو الحباب تمیمی، از پدرش، از علی علیه السّلام

روایت کنند که، قال: قال رسول الله: رَحِمَ اللهُ عَلِيَا،

اللَّهُمَّ اَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ، و خوارزمی می گوید:

اخرج ابو عیسی الترمذی فی جامعه.

أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب فرمود که

رسول خدا فرمود: خدا رحمت کند علی را، بار

پروردگار حقّ را با علی به گردش در آر هر کجا که

علی می گردد.

۸ - حموینی با اسناد متصل خود از برادر دعبل

خزاعی، از هارون الرشید از ازرق بن قیس، از عبد الله

بن عباس روایت می کند که قال: قال رسول الله صلیّ

الله عليه و آله: الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ حَيْثُ دَارَ.^۱

حضرت رسول الله می فرماید: حقّ با علیّ بن

أبي طالب است هر کجا علی حرکت کند و در هر حالی که بوده باشد.

۹ - از کتاب فضائل الصحابة با اسناد متصل

خود از اصبع نباته، از محمد بن ابی بکر از عائشه، قالت:

سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: عَلِيٌّ مَعَ

الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ، لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلِيَّ الْحَوْضَ

علی با حقّ است و حقّ با علی است، و آن دو

هیچ گاه از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

۱۰ - موفق بن احمد خوارزمی با اسناد متصل

خود از شريك، از سليمان اعمش، از ابراهيم، از علقمه

و اسود قالوا: سمعنا ابا ايوب الانصاري. قال: سمعت

النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله يَقُولُ لِعَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ: تَقْتُلُكَ

الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ وَ أَنْتَ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَكَ يَا عَمَّارُ، إِذَا

رَأَيْتَ عَلِيًّا سَلَكَ وَادِيًّا، وَ سَلَكَ النَّاسُ وَادِيًّا غَيْرَهُ،

^۱ این روایت را در «ینابیع المودة» ص ۹۱ نیز بیان می کند

فَأَسْأَلُكَ مَعِ عَلِيٍّ وَدَعِ النَّاسَ، إِنَّهُ لَنْ يَدُلُّكَ عَلَى رِدْيٍ، وَ

لَنْ يُخْرِجَكَ عَنِ الْهُدَى

يَا عَمَّارُ إِنَّهُ مَنْ تَقَلَّدَ سَيْفًا، اعَانَ بِهِ عَلِيًّا عَلَى عَدُوِّهِ؛

قَلَّدَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَشَاحًا مِنْ دُرٍّ، وَ مَنْ تَقَلَّدَ سَيْفًا اعَانَ

بِهِ عَدُوًّا عَلِيٍّ قَلَّدَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَشَاحًا مِنْ

نَارِ قَالَ: قُلْتُ: حَسْبُكَ

علقمه و اسود می گویند: ما از ابو ایوب انصاری شنیدیم که می گفت: شنیدم که رسول الله به عمّار بن یاسر می گفت: ای عمّار؟ تو را جماعت ستمگر خواهند کشت، و تو با حق هستی و حق با توست، ای عمّار! زمانی که دیدی علی را که از یک طریق سیر می کند! و غیر علی از وادی دیگر، تو با علی باش و در طریق او گام بردار و تمام مردم را رها کن، علی تو را به هلاکت و ضلالت نمی افکند، و از هدایت خارج نمی کند.

ای عمّار! کسی که شمشیری حمایل خود کند و بدان بخواهد علی را بر علیه دشمنانش نصرت کند خداوند آن شمشیر را در روز بازپسین به صورت گردن بندی از دُرّ به گردن او در آویزد و کسی که شمشیری حمایل کند و بخواهد با آن دشمن علی را یاری کند، خداوند در روز قیامت آن شمشیر را بصورت گردن بندی از آتش به گردن او آویزان کند، عمّار می گوید: به حضرت رسول اکرم عرض کردم: کافی است من مطلب را آن طور که باید دریافتم.

ملاقات علقمه و اسود نزد ابو ایوب انصاری و

مذاکره راجع به خلافت علی علیه السلام

۱۱ - موفق بن احمد خوارزمی با اسناد متصل

خود از اعمش، از ابراهیم از علقمه و اسود روایت

کند، قالوا: ایتنا ابا ایوب الانصاری، و قلنا له یا ابا ایوب!

ان الله تبارک و تعالی اکرم نبيه صلى الله عليه و آله و صفا

لك من فضله من الله فضلك بها! اخبرنا بمخرجك مع

علي عليه السلام تقاتل اهل لا اله الا الله؟

(فقال ابو ایوب) اقسيم لكما بالله، لقد كان رسول

الله صلى الله عليه و آله في هذا البيت الذي انتم فيه معي،

و ما في البيت غير رسول الله صلى الله عليه و آله و علي

جالس عن يمينه و انا جالس عن يساره، و انس قائم بين

يديه، اذ حرك الباب، فقال رسول الله صلى الله عليه و

آله افتح لعمار الطيب المطيب.

ففتح الناس الباب و دخل عمار، فسلم على

رسول الله فرحب به،

ثم قال لعمار: انه سيكون في امتي بعدى هناة،

۱ ظاهرا بايد «انس» باشد.

حَتَّىٰ يَخْتَلِفَ السَّيْفُ

فِيَا بَيْنَهُمْ، وَ حَتَّى يَقْتُلُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا فَاذَا رَأَيْتَ
ذَلِكَ فَعَلَيْكَ بِهَذَا الْأَصْلَحِ عَنِ يَمِينِي يَعْنِي عَلِيَّ بْنَ
أَبِي طَالِبٍ.

فَإِنَّ سَلَكَ النَّاسُ كُلَّهُمْ وَادِيًا

وَ سَلَكَ عَلِيٌّ وَادِيًا فَأَسْأَلُكَ وَادِيَّ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَ خَلِّ عَنِ النَّاسِ، يَا عَمَّارُ! إِنَّ عَلِيًّا لَا يُرَدُّكَ عَنْ هُدًى وَ
لَا يَدُلُّكَ إِلَى رِدْيٍ، يَا عَمَّارُ! طَاعَةُ عَلِيٍّ طَاعَتِي، وَ طَاعَتِي
طَاعَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

علقمه و اسود می گویند ما بر ابا ایوب
انصاری در منزلش وارد شدیم؟ و گفتیم: ای ابا
ایوب! خداوند پیغمبر خود را گرامی داشت، و تو را
به واسطه صحبت با او شرافت و فضیلت داد.

برای ما بیان کن چگونه تو به معاونت علی
خارج شدی و با اهل توحید جنگ نمودی؟ (منظور
جنگ او با اصحاب معاویه است که به صورت ظاهر
مسلمان بودند)

ابو ایوب گفت: شما را به خدا سوگند که
رسول خدا در همین اطاقی که ما و شما فعلاً
نشسته ایم، نشسته بود، و در اطاق هیچ کس نبود، غیر

از رسول خدا، و علی بن ابی طالب که در سمت راست آن حضرت نشسته بود، و من که در سمت چپ آن حضرت نشسته بودم، و انس بن مالک خادم آن حضرت که در مقابل آن حضرت ایستاده بود، که ناگهان در زدند، حضرت فرمودند: باز کنید در را برای عمّار مرد پاک و پاکیزه؛ در را باز کردند، و عمّار داخل شد و سلام کرد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت به او خوشامد گفتند، سپس فرمودند: ای عمّار بزودی بعد از من در امت من فتنه بر پا می شود، بطوری که شمشیر بروی هم می کشند، و بعضی بعض دیگر را می کشند، چون چنین دیدی بر تو باد به آن مردی که در سمت راست من نشسته و اشاره به حضرت امیرالمؤمنین کردند، اگر دیدی تمام مردم جهان در یک مسیر حرکت می کنند، و علی بن ابی طالب بتنهایی در مسیر دیگر حرکت می کند، تو از مسیر علی حرکت کن، و مردم را رها کن، ای عمّار علی تو را در ضلالت و پستی وارد نمی کند، و از راه هدایت تو را دور نمی نماید، ای عمّار متابعت از علی متابعت از من، و متابعت از من متابعت از خداست.

۱۲ - موفق بن احمد خوارزمی با اسناد متصل

خود از ابی لیلی، قال رسول الله صلی الله علیه و آله:

سَتَكُونُ مِنْ بَعْدِي فِتْنَةٌ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَالْزَمُوا عَلِيَّ بْنَ

اِبْطَالِ، فَانَّهُ الْفَارُوقُ الْاَكْبَرُ الْفَاصِلُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ

الْبَاطِلِ^۱

حضرت رسول الله فرمودند: به زودی چون از دنیا بروم، فتنه‌ای در میان شما بر خواهد خاست، و در آن حال دست از علی بن ابی طالب نداشتید، اوست جدا کننده بین حق و باطل، و فیصل دهنده بزرگ خدا.

۱۳ - هموینی با اسناد خود از اعمش، از ابی

وایل، از حذیفة قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

عَلِيٌّ طَاعَتُهُ طَاعَتِي وَ مَعْصِيَتُهُ مَعْصِيَتِي

^۱ در «ینابیع المودة» ص ۸۲ این روایت را با کمی

تغییر از اصابة روایت می‌کند گوید: و فی کتاب

الاصابة، ابو لیلی الغفاری قال: سمعت رسول الله

يقول: تكون من بعدی فتنة فاذا كان ذلك فالزموا علی

بن ابی طالب، فانه اول من آمن بی، و اول من

یصافحنی یوم القیمة، و هو الصدیق الاکبر، و هو

فاروق هذه الامة، و هو یعسوب المؤمنین، و المال

یعسوب المنافقین

حضرت رسول الله فرمودند اطاعت از علی
اطاعت از من، و مخالفت با علی مخالفت با من
است.

۱۴ - از کتاب فردوس با اسناد خود از ابو سعید

خدری، قال: قال رسول الله تَفْتَرِقُ أُمَّتِي فِرْقَتَيْنِ، فَيَمْرُقُ

بَيْنَهَا فِرْقَةٌ مَارِقَةٌ، يَقْتُلُهَا أَوْلَى الطَّائِفَتَيْنِ بِالْحَقِّ

حضرت رسول الله فرمودند: اُمَّت من به دو

دسته افتراق پیدا نموده و از هم جدا می شوند، یک

دسته از دین خارج می شوند و آنها را آن دسته دیگر

که حَقِّد می کشند.

۱۵ - عامر شعبی که از نواصب، و از منحرفین

از أمير المؤمنين است، از عروة بن زبير از ابوبکر

روایت می کند که: سمعت رسول الله يقول: الْحَقُّ مَعَ

عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ

حضرت رسول فرمودند: حقّ با علی است و

علی با حقّ است.

اینها روایاتی بود که در «غایة المرام» از طریق

اهل تسنن بیان شده است و از طریق شیعه یازده

روایت نقل شده است که ما به ذکر یکی از آنها اکتفا

می‌کنیم.

عیادت عطا از عبد الله بن عباس و مذاکره
درباره خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام

ابن بابویه با اسناد متصل خود نقل می‌کند از

عبد الحمید اعرج، از عطا که می‌گوید: عبد الله بن

عباس مریض بود، و ضعف او را گرفته بود، ما برای

عیادت او به طائف رفتیم، و بر او سلام نموده، و

نشستیم.

گفت: ای عطا، افرادی که با تو آمده‌اند چه

کسانند؟

گفتم: ای آقای من! از شیوخ و محترمین این

شهر هستند! و از ایشان است عبدالله بن سلمة بن

مریم الطائفی، و عمارة بن الأجلح و ثابت بن مالک،

همین‌طور مرتباً من یکایک از آنها را معرفی نمودم.

پس از آن همه آنها به جلو آمده و گفتند: ای

پسر عم رسول خدا، تو به شرف صحبت رسول خدا

رسیده! و از آن حضرت آنچه باید بشنوی شنیدی!

برای ما بیان کن از سر اختلاف این امت، چرا

دسته‌ای علی را مقدم می‌دارند بر غیر او، و دسته‌ای

دگر او را بعد از سه خلیفه قبول دارند

قال: فتنَّفَسَ ابن عباس، فقال سمعت رسول الله

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ،

وَ هُوَ الْأَمَامُ وَ الْخَلِيفَةُ بَعْدِي، فَمَنْ تَمَسَّكَ بِهِ فَازَ وَ نَجَا،

وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ ضَلَّ وَ غَوَى، يَلِي تَكْفِينِي وَ غَسَلِي، وَ

يُقْضَى دِينِي، وَ أَبُو سِبْطَى الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ؛ وَ مِنْ صُلْبِ

الْحُسَيْنِ يُخْرَجُ الْأَئِمَّةُ السُّعَّةُ وَ مِنَّا مَهْدِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ

عطا می‌گوید ابن عباس نفس عمیقی کشید و

گفت: که از رسول خدا شنیدم که می فرمود: علی با حقّ است و حقّ با علی است، و اوست امام و جانشین بعد از من؛ کسی که به او تمسّک جوید، نجات می یابد، و رستگار می شود، و کسی که از او تخلف ورزد گمراه می شود، و به هلاکت می رسد.

علی است که متکفل کفن نمودن، و غسل من می شود، اوست که دین مرا ادا می کند، و پدر دو فرزند من حسن و حسین است و از صلب حسین خارج می شود نه امام، و از آنهاست مهدی این امت. در این وقت عبد الله بن سلمه حضر می گفت:

ای پسر عمّ رسول خدا صلی الله علیه و آله چرا ما را بدین معارف پیش از این دلالت ننمودی! ابن عباس گفت سوگند به خدا آنچه را که از رسول خدا شنیدم ابلاغ کردم، و ادا کردم حقّ آن را؛ وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ؛ و شما را نصیحت کردم و لیکن نصیحت کنندگان را دوست ندارید.

ثم قال: اتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ تَقِيَةً مِّنْ اَعْتَبَرَ تَمْهِيداً، وَ اَبْقَى فِي وَجَلٍ، وَ كَمَشٍ فِي مَهَلٍ، وَ رَغِبَ فِي طَلَبٍ، وَ هَرَبَ فِي هَرَبٍ فَاعْمَلُوا لِاٰخِرَتِكُمْ قَبْلَ

حُلُولِ آجَالِكُمْ، وَ تَمَسَّكُوا بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى مِنْ عِتْرَةِ
نَبِيِّكُمْ، فَإِنِّي سَمِعْتُهُ يَقُولُ: مَنْ تَمَسَّكَ بِعِتْرَتِي مِنْ بَعْدِي
كَانَ مِنَ الْفَائِزِينَ.

سپس گفت: ای بندگان خدا تقوی پیشه
سازید، مانند تقوای کسی که جایگاه خود را درست
می‌نماید، و محل آرامش و سکونت خود را آزمایش
می‌کند، و خود را در خوف و خشیت نگاه می‌دارد،
و با رفق و مدارا به سرعت ناچه خود را می‌دوشد، و
بار خود را می‌بندد، و در طلب سعادت رغبت دارد،
و از خوفگاه می‌گریزد، پس قبل از آنکه اجلهای شما
فرا رسد، برای سفر آخرت خود عمل کنید، و
به دستاویز محکم از عترت پیغمبر خود متمسک
گردید.

حقاً من از پیغمبر خدا شنیدم که می‌فرمود: کسی
که تمسک جوید به عترت من بعد از من از رستگاران
خواهد بود؛ ثم بکی بکائاً شدیداً سپس ابن عباس گریه
فراوانی نمود: جمعیتی که بودند از او سؤال کردند
چگونه گریه می‌کنی، در حالی که منزلت و مقام تو نزد
رسول خدا است؟

ابن عباس گفت: ای عطا به دو چیز می‌گیرم:

لهول المطلع و فراق الاحبة یکی برای خوف و خشیت
از طلوع مقام جلال و عظمت خدا، و دیگری از
مفارقت احبه و دوستان.

سپس آن جماعت از نزد او برخاستند و
متفرق شدند.

در این حال گفت: ای عطا دست مرا بگیر، و
مرا در صحن خانه ببر! من و سعید او را بلند کردیم، و
به سوی حیاط منزل حرکت دادیم چون در صحن آمد
دست خود را به آسمان بلند کرد و گفت: اللَّهُمَّ اني
اتَّقَرُّبُ إِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، اللَّهُمَّ اني اتَّقَرُّبُ إِلَيْكَ
بِمُؤَالَةِ الشَّيْخِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ، فَمَا زَالَ يَكْرُرُهَا حَتَّى
وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ، فَصَبَرْنَا عَلَيْهِ سَاعَةً ثُمَّ أَقْمَنَاهُ فَإِذَا هُوَ
مَيِّتٌ رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِ.

گفت بار پروردگارا! من به سوی تو بمحمد و
آل محمد تقرب می‌جویم، بار پروردگارا! من
به سوی تو بشیخ علی بن ابی‌طالب تقرب می‌جویم!
و دائما این جملات را تکرار می‌کرد، تا بروی زمین
افتاد؛ ما ساعتی درنگ نموده و او را به حال خود

گذاشتیم، و سپس او را از زمین بلند نمودیم دیدیم

که رحلت نموده و به رحمت خدا

علت مخالفت معاندین با خلافت امیر المؤمنین

باری اگر کسی بگوید: چه طور با وجود این

نصوصی که از حضرت رسول الله رسیده، و بسیاری

از آن را خود خلفای ثلاثه، و عائشه روایت کرده‌اند،

و مقامات و درجات مولای متقیان را اعتراف

نموده‌اند، آنها خلافت را از آن حضرت گردانیدند، و

خود به مقام خلافت در جای امیرالمؤمنین نشستند،

و بر منبر پیغمبر بالا رفتند؟

جواب همان است که خود رسول الله فرموده

است، و سنّی‌ها نیز روایت کرده‌اند: **حُبُّكَ الشَّيْئِي**

يَعْمِي وَ يَصِمُّ^۲

کسی که به چیزی محبت داشته باشد، و این

محبت از روی احساسات باشد، و هوای نفس و

قوای دنیه در پیدایش او مؤثر باشد، آن کس را نسبت

به غیر آن منظور و محبوبی که دارد، کور و کر می‌کند؛

^۱ «غایة المرام» ص ۵۴۱ در کتاب «علی و الوصیة» از ص ۶۱ الی ص ۶۵

احادیثی را با اسناد مختلفه راجع بمعیت امیرالمؤمنین با حق و با قرآن آورده

است

^۲ این حدیث را مسعودی در «مروج الذهب» ج ۲ ص ۳۰۲ روایت کرده

است

یعنی غیر از آن هدف، چیزی نمی‌بیند، و سخنی غیر از آن نمی‌شنود.

بر ارباب ملل و نحل پوشیده نیست، و بر مطلعین بر سیر و تاریخ مکشوف است، که غصب مقام خلافت از خاندان رسول هیچ داعی، جز محبت حکومت و سروری بر مسلمین، و طلوع حسّ شخصیت طلبی نداشته است؛ و لذا تمام این احادیث و نصوص، با وجود آن غریزه مهلکه، کاری نمی‌کند؛ و در وقت اراده رسیدن به منظور و هدف، تمام آنها را چون خس و خاشاک به طوفان بلا می‌دهد، و با مواجه شدن با مقصود از ستیزه نمودن با خاندان رسول خدا، و آتش زدن در خانه بضعه رسول خدا، و بیرون کشیدن مقام ولایت را به مسجد، دریغ نکرده، و با شمشیر برهنه ادّعای تسلیم شدن، و بیعت نمودن، و گردن نهادن در برابر این تعدّیات را تحمیل می‌کند.

و این یک مسئله ای است که باید روی او دقّت نمود؛ مقام علم و ادراک به حقایق جداست، و مرحله خضوع نفس و انقیاد او نسبت به حق

جداست.

بسیاری از کسانی که در چاه طبیعت و هوی

گرفتارند، نه به علت جهل آنان

به طریق صلاح می‌باشد، بلکه چه بسا دارای علم کافی هستند، و بسیار خوب زشت را از زیبا تشخیص می‌دهند، ولی در مقام عمل روی سیطره قوای نفسیه، و عدم انقیاد آنها نسبت بملکه عقل، و روی غلبه غرائز شهویّه، خود را در کام آن کردار زشت و ناپسند در می‌آوردند.

لذا انبیاء و ائمه اطهار دعوتشان مبنی بر اصلاح نفس است، و خضوع و انقیاد در مقابل حقّ، خدای علی‌اعلی فرمود: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾^۱

هیچ نفرمود فلاح مختص کسی است که روایت از پیغمبر بشنود، و بدبختی و خسران برای کسی که نشنود؛ بلکه فرمود رستگاری برای کسی است که نفس خود را اصلاح کند، و زیان و خسران برای کسی که نفس خود را به تباهی آورد، و در طیّ طرق هلاک آزاد گذارد.

اعتراف عمر به مقام امیر المؤمنین در روایات
اهل سنت

^۱سوره شمس: ۹۱- آیه ۱۰ و ۹

عمر به خوبی از مقام و منزلت و شخصیت
مولا امیرالمؤمنین خبر داشت، روایاتی که از طریق
سنت در این موضوع وارد شده، بسیار است که خود
او اعتراف می نموده، و احادیثی را از رسول خدا نقل
کرده است، ولی همان طور که ذکر شد تبعیت از حق،
طهارت نفس، و صفای باطن، و انقیاد لازم دارد و
این هَذَا؟

علامه امینی گوید که حافظ دارقطنی و ابن
عساکر تخریج این حدیث نموده اند که دو نفر نزد
عمر بن خطاب آمدند، و از طلاق کنیز سؤال کردند
که چند مرتبه می توان او را طلاق داد، تا حرام نشود،
و دیگر نتوان او را به عقد جدیدی نیز در حباله نکاح
در آورد.

عمر با آنها برخاست تا آنکه به مسجد آمده و
در میان حلقه ای از جمعیت مرد اصلعی^۱ نشسته بود
عمر گفت ای أصلع در طلاق أمة (یعنی کنیز)
چه می گوئی؟

آن مرد سر خود را به سوی او بلند کرد و با دو

^۱ اصلع کسی است که جلوی سر او مو ندارد

انگشت سبابه و وسطی اشاره کرد.

عمر دانست که طلاق امه دو طلاق است و

فوراً به آن دو مرد گفت تطليقتان یعنی دو بار طلاق.

یکی از آن دو گفت: سبحان الله ما نزد تو
آمدیم، و تو امیرالمؤمنین و بزرگ آنها هستی!
چگونه با ما آمدی تا در مقابل این مرد ایستادی! و از
او سؤال کردی! و به اشاره او با دو انگشت خود اکتفا
نمودی؟

عمر به آن دو گفت: آیا می دانید این مرد
کیست؟

گفتند: نه گفت: این علی بن ابی طالب است
اشْهَدُ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لَسَمِعْتُهُ وَ هُوَ
يَقُوْلُ: اِنَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعَ، وَ الْاَرْضَيْنِ السَّبْعَ، لَوْ وُضِعَا
فِي كَفَّةٍ، ثُمَّ وُضِعَ اِيْمَانُ عَلِيٍّ فِي كَفَّةٍ لَرُجِحَ اِيْمَانُ عَلِيٍّ بِنِ
اِبِطَالِبٍ^۱

عمر به آن دو گفت: شهادت می دهم بر رسول
خدا که از او شنیدم که درباره علی می فرمود: اگر
آسمان های هفتگانه و زمین های هفت طبقه را در کفه
ترازوئی بگذارند، و سپس ایمان علی را در کفه دیگر
بگذارند، هر آینه ایمان علی بن ابی طالب سنگین تر
خواهد بود.

^۱ «الغدیر» ج ۲ ص ۲۹۹

سپس علامه امینی گوید در حدیثی که
زمخشری روایت کرده می گوید: آن دو نفر به عمر
گفتند: تو خلیفه مسلمین هستی و آمده ایم از تو
سؤال کنیم! تو ما را پیش مرد دگری بردی، و از او
سؤال نمودی، یکی از آن دو گفت: سوگند به خدا که
ای عمر من دیگر با تو سخن نخواهم گفت:
عمر گفت: وای بر تو! می دانی این مرد که
بود؟ او علی بن ابی طالب است الخ.

و این روایت را دارقطنی و ابن عساکر از
حافظین نقل نموده اند، و نیز گنجی در کفایه ص
۱۲۹ روایت نموده و گفته است که هذا حسن^۱ ثابت،
این روایت، روایت خوب و قبول آن نزد علماء ثابت
شده است.

و نیز از طریق رواة زمخشری، خوارزمی امام
الحرمین در مناقب ص ۷۸ و سید علی همدانی
شافعی در مودة القربی روایت کرده اند، و حدیث^۱
میزان و ترازو را از عمر، محب الدین طبری در کتاب
ریاض النضرة ج ۱ ص ۲۴۴ و صفوری در نزهة

^۱ یعنی فقط ذیل حدیث فوق را که جمله: لو ان السوات السبع الخ بوده باشد

درس سیزدهم: معنای هدایت ائمه و
شرایطی که هدایت کننده بسوی حقّ باید
دارا باشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوّة الا بالله العليّ العظيم

قال الله الحكيم في كتابه الكريم ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي

إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾^۱

منظور از هدایت به حقّ چیست؟

در فصل قبل پیرامون این آیه مبارکه مفصلاً

بحث شد، و نتیجه آن شد که هدایت کننده به سوی

حقّ حتماً باید هدایتش بنفسه باشد نه بغیر، و کسی

که اهل شرک، یا گناه بوده و بالغیر هدایت یافته

^۱سوره یونس ۱۰ - آیه ۳۵

است، او امام نبوده، و نمی‌تواند مردم را به حق

هدایت کند. چند نکته در اینجا ذکرش لازم است:

اول آنکه مراد از حقّ در این آیه شریفه همان

معنی حقیقی است، نه معنی حقّی که به نحوی از

انحاء، مبنی بر تساهلات عرفیه در السنه مردم رایج

است، کما آنکه دیده می‌شود هدایت به حقّ را بهر کس

که تکلم به حقّ کند نسبت می‌دهند، گرچه معتقد

نباشد، یا معتقد باشد، و عمل نکند، یا عمل کند و لیکن

نفسش به آن متحقّق نشده باشد، و چه اینکه ذاتاً اهتداء

نیافته باشد، و هدایت او بغیر باشد.

اینها هیچ‌کدام هدایت به حقّ نیست و از باب

مسامحات عرفیه بر او هدایت به حقّ گفته می‌شود،

بلکه هدایت به متن حقّ، همان ایصال به متن واقع

است و فقط برای خدا و راه یافتگان به خدا، بدون

واسطه و تخلّلِ غیر می‌باشد.

دوم آنکه مراد از هدایت به حقّ در این آیه ایصال

به مطلوب است؛ نه به معنی ارائه طریق به سوی خدا؛

چون بدیهی است که ارائه طریق از دست هر کس

ساخته است، چه اینکه امام باشد یا نه، و چه اینکه ذاتاً

خود راه یافته باشد، یا هدایت به غیر پیدا کرده باشد، یا

آنکه اصلاً هدایت نیافته باشد، و خود گمراه باشد؛ در

هر حال هدایت به معنای ارائه طریق از آنها ممکن است،

ولی ایصال به متن واقع و حقّ و کمال هر موجود،

اختصاص به هدایت شدگان بنفسه و هادیان الی الحقّ

دارد.

سوم مراد از جمله ﴿لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى﴾

آنست که هدایت به خود نیافته باشد، و این اعمّ است

از آنکه اصلاً هدایت نیافته باشد و یا هدایت بالغیر یافته

باشد؛ و دلیل بر عمومیت آنست که جمله ﴿إِلَّا أَنْ يُهْدَى﴾

﴿يُهْدَى﴾ که استثناء از جمله ﴿لَا يَهْدِي﴾ است با «انّ

مصدریه» آمده، و این جمله دلالت بر تحقق وقوع ندارد،

به خلاف مصدر مضاف.

فرق است بین آنکه بگوئیم: اعجبنی ضربک

یا آنکه بگوئیم: اعجبنی ان تضرب، در صورت اوّل
اعجاب از نفس ضرب متحقّق در خارج است، و در
صورت دوّم اعجاب از امکان تحقّق ضرب است؛ و
بر این مطلب شیخ عبدالقاهر در دلائل الاعجاز
تنصیص نموده است.

و بنابراین چون جمله ﴿إِلَّا أَنْ يُهْدَى﴾
نمی‌فهماند این را که فعلاً هدایت به غیر شده است،
بلکه می‌فهماند که گرچه بعداً ممکن باشد هدایت از
ناحیه غیر به او برسد؛ و معلوم است که هدایت از
ناحیه غیر در صورت قبول هدایت خواهد بود؛ و امّا
اگر طبعاً قابل هدایت نباشد هدایت از غیر به او
نخواهد رسید؛

بنابراین جمله لا یهدی به عموم خود باقی
بوده و معنایش چنین می‌شود: که هدایت بنفسه
نشده باشد، چه آنکه اصلاً هدایت نیافته باشد یا قابل
هدایت بوده و هدایت بالغیر یافته باشد.

امام باید هدایت به حقّ یافته باشد و در آن سه

شرط است

و بالجمله امام کسی است که ذاتاً هدایت

به حقّ یافته باشد، نه هیچ‌یک از دو دسته دیگر، و
بنابراین امام کسی است که از ضلالت و معصیت
مصون باشد، یعنی اوّلًا در تلقی معارف الهیه و
الهامات رحمانیه اشتباه نکند و متن واقع در قلب او
منعکس گردد، بدون نوسان و اضطراب، و دخالت
نفس که آن را به صورت دیگری جلوه داده، و تفسیر
بنماید؛ و ثانیاً در ابلاغ احکام و هدایت

مردم از نقطه نظر ظاهر و باطن در راه مستقیم آنها را حرکت دهد، سوّم آنکه خود گرفتار ظلم به نفس و معصیت نباشد و این معانی را از دو جمله ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ﴾^۱ استفاده کردیم و نیز از ذیل آیه شریفه راجع به حضرت ابراهیم که تقاضای آنرا برای ذریه می‌کند، استفاده می‌شود که امامت به ستمگر و ظالم نمی‌رسد؛ چون ظالم در آیه، مطلق آمده است:

﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۲

یعنی عهد من به کسانی که ظلم کرده باشند گرچه آن ظلم مختصر باشد نمی‌رسد؛ و بر عکس به کسانی که به نحو مطلق ظالم نباشند خواهد رسید و این عین عصمت است.

امام کسی است که در تمام طول عمر خود گناه نکرده باشد، و کسی که گناه کوچکی گرچه در بعضی احوان از او سر زده باشد، یا ظلم و شرکی از او بروز کرده باشد، گرچه بعداً توبه نموده باشد، و اثر

^۱ سوره انبیاء: ۲۱ - آیه ۷۳

^۲ سوره بقره: ۲ - آیه ۱۲۴

گناه از بین رفته باشد امام نخواهد بود.

تفسیر آیه (... و لاینال عهدی الظالمین)

حضرت علامه طباطبائی مُدَّ ظِلَّةُ الْعَالِي در

تفسیر این آیه شریفه فرماید: از بعضی از استادان ما

راجع به دلالت این آیه شریفه بر عصمت امام چون

سؤال شد، در جواب چنین فرمود: که مردم به حسب

تقسیم عقلی از چهار دسته خارج نیستند:

اوّل کسانی که در جمیع طول عمر ظالم

باشند.

دوّم کسانی که در تمام طول عمر خود پاک و

منزه از گناه بوده، و لحظه‌ای ظلم نکرده باشند.

سوّم کسانی که در اول عمر خود ظالم بوده، و

در آخر عمر خود توبه نموده، و هدایت خدا به او

رسیده باشد.

چهارم بعکس، کسانی که در اوّل عمر پاک و

بی‌گناه بوده، ولی در آخر عمر خود مبتلای به

معصیت و گناه شده‌اند.

حضرت ابراهیم شأنش أَجَلٌّ از آن است که از

خداوند سؤال کند که امامت را در قسم اوّل و چهارم

قرار دهد، و هیچ‌گاه چنین پیشنهادی از آن حضرت

دیده نمی‌شود که برای کسی که در تمام مدّت عمر
یا در آخر آن دچار معصیت است.

منصب امامت تقاضا نماید؛ می ماند دو صنف دیگر که مورد سؤال آن حضرت واقع شده اند، یکی آنکه در تمام عمر پاک و معصوم از گناه بوده، و دیگر آنکه در آخر عمر خود پاک و منزّه از گناه شده است. از این دو صنف خدا می فرماید من عهد خود را به ظالمین از آنها نمی دهم، معلوم می شود که دسته ای که در اوّل عمر خود گناه کرده اند، گرچه در آخر عمر خود توبه نموده و هدایت الهی از آنها دستگیری نموده است، باز هم عنوان ظلم به نحو موجه جزئیّه بر آنها منطبق است، و چون امامت به آنها داده نشود فقط می ماند یکدسته، و آن آنهایی هستند که در تمام مدّت عمر، منزّه از گناه بوده اند و این همان معنی عصمت است^۱

هفت مسأله از امّات مسائل امامت

به طور کلی از آنچه در این مباحث از آیات قرآن استدلال کردیم هفت مسئله از امّات مسائل امامت که شیعه به آن قائل است و در آن اصرار دارد و حدّ مایز است بین آنها و بین سنی ها (که هیچ یک

^۱المیزان ج ۱ ص ۲۷۷

از آنها را در امام شرط نمی‌دانند) استنتاج گردیده است.

مسئله ۱: امامت قابل انتخاب نیست

مسئله اول: امامت قابل انتخاب نیست بلکه

مجمول است به جعل الهی که توسط پیغمبر، یا امام قبلی،

یا خود آن امام به نصوص و معجزات بر مردم معلوم

می‌شود، زیرا اولاً چنانکه گفتیم این منصب را خداوند

در قرآن مجید به عنوان جعل و انتصاب الهی معرفی

می‌کند چنانکه گوید:

﴿قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾^۱ و گوید

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا

صَبَرُوا﴾^۲ و گوید

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا

إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ﴾^۳ در تمام این آیاتی که منصب

امامت را ذکر کرده است عنوان جعل الهی را آورده

است.

^۱ نظیر این استدلال را قاضی نور الله در احقاق الحق ج ۲ ص ۳۹۶ با تقریب دیگری می‌نماید.

^۲ سوره بقره: ۲ آیه ۱۲۴

^۳ سوره السجده: ۳۲ آیه ۲۴

ثانیاً امامت قوه الهیه‌ای است در نفس امام که با آن بر ملکوت و نفوس اشیاء اطلاع حاصل نموده، و بر آنها سیطره پیدا می‌نماید، چنانکه از جمله ﴿يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ استفاده شد؛ و این قوه در هر که باشد امام است و در هر که نباشد امام نیست.

دست انتخاب را در آن بهره‌ای نیست، نه از جهت آنکه بگوئیم: چون مردم از ملکوت و مقام عصمت خبر ندارند، امام را نمی‌توانند بشناسند، و بنابراین انتخاب آنان صحیح نیست، بلکه اگر فرض کنیم تمام مردم بر ملکوت و روح اشیاء نیز اطلاع حاصل کنند و خدا به آنها نوری دهد که بتوانند با آن مقام عصمت را تشخیص دهند در عین حال نیز امامت قابل انتخاب نیست، چون همانطوری که گفتیم امامت یک ملکه الهیه و یک قوه قدسیه است که در نفس امام در خارج موجود است، و معنی ندارد که بگوئیم انسان موجود خارجی را انتخاب کند؛ موجود خارجی هست، و با انتخاب انسان، هست نمی‌شود.

آیا صحیح است عالمی که دارای ملکه

استنباط احکام گردیده است بگوئیم ما اجتهاد او را انتخاب می‌کنیم؟ یا به پهلوانی که گوی مسابقه را ربوده و قدرت در بدن او فعلیت یافته بگوئیم ما زور و قوت او را انتخاب می‌کنیم؟ یا به کسی که قرآن مجید را حفظ نموده است بگوئیم، ما حفظ او را انتخاب می‌کنیم؟ ابدأ چنین سخنی درست نیست.

انتخاب در امور اعتباریه‌ای است که دورانش به دست اعتبار و انتخاب است، با انتخاب هست می‌شود و با عدم انتخاب نابود می‌گردد، و اما در امور تکوینیه و واقعیه‌ای که قبل از مرحله انتخاب بود و هستی دارد، ابدأ انتخاب را در آن مجالی نیست.

مسئله ۲: امام حتماً باید معصوم باشد

مسئله دوّم: امام حتماً باید معصوم باشد به عصمت حضرت باری جلّ و عزّ؛ در این باب از آیات ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ و جمله ﴿يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ و جمله ﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ﴾ استنتاجاتی نمودیم، و معلوم شد که امام چون از جمیع مراحل نفس عبور نموده است، و به هستی حضرت حقّ متحقّق شده، و در وجود او اراده و مشیت حقّ بدون دخالت

نفس اماره حکم فرماست، و فعل او نفس وحی خدا
قرار گرفته است، لذا آن امام معصوم و منزّه از هر گونه
آلایشهای نفس است و این معنی عصمت است، و نیز
از آیه:

﴿فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ
رَصْدًا﴾^۱

استفاده مصونیت و عصمت نمودیم،
بطوری که بسیار روشن و واضح، آیات قرآن این
حقیقت را رسانیده است.

مسئله ۳: امام باید از طرف خدا تأیید شده

باشد

مسئله سوّم: امام حتماً باید مؤید من عند الله
باشد، یعنی علوم و ادراکات او به وسیله یقین و الهامات
غیبیه در نفس او صورت گیرد، و خداوند متکفل امور
او گردد، و این نیز از جمله ﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ
الْخَيْرَاتِ﴾^۲ و از جمله ﴿لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بِآيَاتِنَا
يُوقِنُونَ﴾^۳، و از جمله ﴿يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾^۳ استفاده شد؛
چون لازمه امامت دارا بودن مقام یقین است و مقام
یقین همان طور که ذکر شد بدون انکشاف ملکوت و
حقیقت اشیاء میسر نیست، بنابراین با انکشاف

^۱ سوره الجّن: ۷۲ - آیه ۲۷

^۲ سوره الانبیاء: ۲۱ - آیه ۷۳

^۳ سوره السجده: ۳۲ - آیه ۲۴

ملکوت و هدایت بامر الله خداوند هر لحظه او را تأیید می‌کند.

مسئله ۴: هیچ وقت زمین از حجت خالی

نیست

مسئله چهارم: زمین و تمام افرادی که در او هستند، در هر زمان دارای امام است، و هیچ‌گاه زمین از حجت خدا خالی نیست، این موضوع نیز از آیه ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾^۱ استفاده شد، چون خداوند تمام افراد بنی آدم را به وسیله امامشان در روز بازپسین به حشر می‌خواند، بنابراین هیچ فردی از افراد بشر نیست مگر آنکه امام دارد، و هیچ‌گاه فردی در روی زمین بدون امام یافت نمی‌شود، کما آن‌که در روایات بسیار وارد است که چنانچه در روی زمین هیچ‌گاه نباشد مگر دو نفر، حتماً یکی از آنها امام دیگری خواهد بود و اگر یافت نشود مگر یک نفر همان کس امام خواهد بود.

مسئله ۵: علم احاطی امام بر اعمال امت

مسئله پنجم: امام به تمام اعمال، و گفتار، و رویه

^۱ سوره الاسراء: ۱۷ - آیه ۷۱

و ملکات بندگان خدا علم دارد و هیچ علمی از نظر
امام مخفی نیست.

در این موضوع نیز بحثهای گذشته از آیات

قرآن این

معنی را رسانید، چون امام سیطره بر نفوس و ملکوت موجودات دارد، و با وجود این ملکه، تمام ارواح و نفوس و جان اعمال در مشهد امام و حضور ولایت است، همچنان که موجودات عالم طبیعت در نزد شخص بینا مشهود، و در نزد شخص نابینا غائب است.

در نزد افرادی که به مرحله امامت هنوز نرسیده‌اند گرچه ملکوت بسیاری از اعمال و اقوال و نفوس منکشف گردد، و در اثر تقوی و عبادت و مخالفت و مجاهده با نفس امّاره تا اندازه‌ای این معنی روشن شود؛ ولی سیطره کلی به تمام ارواح و نفوس و هدایت آنان هر یک را به نوبه و به قدر ظرفیت خود به کمال خود نخواهد بود؛ ولی همین درجه از روشنائی همان روشنائی چشم قلب است، که در سایر افراد نیست، لیکن در امام این چشم به اندازه‌ای قوی و تیزبین شده است که چیزی از ملکوت در هر آن و هر مکان از او مخفی نیست.

مسئله ۶: علم امام به نیازهای بندگان

مسئله ششم: امام به جمیع اموری که بندگان در

امر معاش یا در امر معاد بدو محتاجند عالم است، چون

بنا به فرض، امام نفوس را از ملکوت آنان هدایت به حقّ می‌کند؛ و آنان را به کمال خود می‌رساند؛ بنابراین چگونه ممکن است که خود او نسبت به ما یحتاج عباد در امور تکاملی آنها جاهل باشد، و این خاصّه نیز از آیات قرآن که ﴿يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾، و افضلیت مقام امامت از نبوت طبق مفاد خطاب حضرت حقّ به ابراهیم خلیل روشن شد.

و علاوه چون فعل و قول امام منطبق بر حقّ به تمام معنی الكلمه است، و در مقام عبودیت و تقرّب، امام پا به مرحله‌ای گذارده، که خود خدا در وجود او امر و ناهی خواهد بود، و فعل امام عین وّحی خداست، بنابراین همان‌طور که بر خدا ما یحتاج عباد پوشیده نیست، بر امام که مجلای اتمّ و مجرای کامله افاضات حضرت احدیت به موجودات است، این امر مخفی نیست؛ بلکه علم امام عین علم خدا بوده و تفاوتی در اصل معنی وجود ندارد.

مسئله ۷: افضلیت امام از افراد بشر در کمالات

نفسانیه

مسئله هفتم: امام از تمام افراد بشر در فضائل

نفسیه، و ملکات الهیه بالاتر بوده؛ و محال است که شخصی از امام در محاسن اخلاق و ملکات انسانی بهتر باشد؛ چون بنا به فرض، راه خدا از راه مَلکات و صفات نفس است، و چون امام در این مرحله از

سایر افراد بالاتر است؛ لذا آنها را از راه ملکوت به حق هدایت می‌کند؛ در این صورت اگر دو نفر پیدا شوند که در این معنی یکی از دیگری بالاتر باشد، حتماً شخص برتر امام دیگری خواهد بود، چون آنکه افق ملکوت و نفسش روشن‌تر است، طبعاً می‌تواند شخص دیگری را که در آن افق نیست به منزل و محل خود دعوت کند، و در این صورت امام اوست؛

به خلاف عکس که شخص ضعیف نمی‌تواند قوی را حرکت دهد، و بار او را متحمل گردد. این هفت مسئله از اصول مسائل امامت است و سایر مسائل متفرع بر این مسائل است.

افضلیت امیرالمؤمنین در جمیع فضائل نفسیه

راجع به فضیلت علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام، از جمع افراد بشر، غیر از حضرت ختمی مرتبت، جای شبهه و تردید نیست؛ دوست و دشمن به این حقیقت معترفند، گذشته از ظهوراتی که از آن حضرت در مدّت بیست و سه سال حیات رسول خدا، و مدّت

سی سال بعد از رحلت آن حضرت سر زده است .
در فنون مختلف علوم، و حلّ مسائل غامضه
ریاضی، و قضاء به حقّ، و علوّ نفس، و ایثار، و اتّصال
به حرم خدا، و منجذب شدن به جذبات الهیه، و
ادراک حقائق و معارف کلیه معنویه الهیه، و عبور از
تمام مراحل نفس و آثار او، و سبقت در اسلام، و
هجرت، و جهاد؛

و گذشته از احادیثی که از رسول خدا روایت
شده، و افضلیت آن حضرت را به معنای تضمینی یا
التزامی می‌رساند، مثل حدیث **أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هِرُونَ
مِنْ مُوسَى** و مثل **أَنَّ عَلِيًّا وَزِيرِي، وَ وَصِيِّي، وَ وَارِثِي،
وَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي، وَ وَلِيَّ
كُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِي، وَ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ سَيِّدُ
الْمُسْلِمِينَ وَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ،
وَ هُوَ الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ، وَ الْفَارُوقُ الْأَكْبَرُ، وَ عَالِمُ هَذِهِ
الْأُمَّةِ، وَ ذُو قَرْنَيْهَا**

و گذشته از حدیث **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا**
احادیث دیگری در علم آن حضرت،
و گذشته از احادیثی که مستفیضاً وارد شده،

و دلالت دارد بر آنکه آن حضرت حکم نفس رسول

خدا را داشته‌اند،

و گذشته از احادیثی که می‌رساند آن حضرت دارای فضائل اختصاصی بوده‌اند؛ با آنکه هر یک از اینها به تنهایی دلالت بر افضلیت آن حضرت بر سایر امت دارد.

از همه اینها گذشته روایاتی بسیار از طریق شیعه و اهل بیت، و نیز از طریق عامّه راجع به افضلیت آن حضرت از امت بلکه از جمیع افراد بشر، بلکه از انبیاء و مرسلین، از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وارد شده است که به معنای مطابقی دلالت بر افضلیت آن امام معصوم دارد.

علی بهترین افراد بشر است و منکر آن کافر است

شیخ حافظ سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی از کتاب «مودة القربی» تالیف سید علی شافعی روایت کند از عطاء قال: سئلت عائشة عن عَلِيٍّ

قالت: ذلك خيرُ البشرِ لا يشك فيه الا كافرٌ^۱
عطاء می‌گوید: از عائشه سؤال کردم از علی گفت: که

^۱ «ینابیع المودة» ص ۲۴۶

او بهترین افراد بشر است و در این موضوع کسی شك نمی‌کند مگر آنکه کافر شده باشد.

و از أمير المؤمنين عليه السلام روایت کند؛ که حضرت رسول الله فرمودند: **يا عَلِيُّ، اَنْتَ خَيْرُ الْبَشَرِ، مَا شَكَّ فِيهِ اِلَّا كَافِرًا**؛ ای علی تو بهترین افراد بشر هستی، در این مطلب شك نمی‌کند مگر کافر،

و از حذیفه روایت کند که انه قال: **عَلِيُّ خَيْرَ الْبَشَرِ وَ مَنْ ابى فَقَدْ كَفَرَ**^۱

حذیفه گفت علی بهترین بشر است، و کسی که در این موضوع ابا کند و نخواهد قبول نماید به تحقیق که کافر است.

و از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که رسول خدا فرمود: **عَلِيُّ خَيْرِ الْبَشَرِ، مَنْ شَكَّ فِيهِ فَقَدْ كَفَرَ**^۲ علی بهترین فرد از افراد بشر است، کسی که شك کند حقاً روی حق را پوشانیده و کفر ورزیده است.

^۱ همان

^۲ همان

^۳ «ینابیع المودة» ص ۲۴۷

و نیز از امّ هانی دختر حضرت ابوطالب که خواهر امیرالمؤمنین علیه السّلام است روایت کند: که رسول خدا فرمود: **افْضَلُ الْبَرِيَّةِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ نَامَ فِي قَبْرِهِ، وَ لَمْ يَشْكُ فِي عَلِيٍّ وَ ذُرِّيَّتِهِ أَتَّيْمٌ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ**^۱ بهترین افراد مردم در نزد خدا کسی است که در قبرش بخوابد و هیچ شکی در دلش نباشد که بهترین افراد بشر علی و ذریه اوست.

و از امام باقر محمد بن علی از پدرانش علیهم السّلام روایت کرده است: که سئل رسول الله صلی الله علیه و آله عن خیر النّاس؛ فقال: خیرها، و اتقاها، و افضلها، و اقربها الی الجنّة اقربها منی و لا اتقی و لا اقرب الی من علی بن ابیطالب^۲

از رسول الله صلی الله علیه و آله سؤال کردند: بهترین افراد بشر کیست؟ حضرت فرمودند: بهترین آنها، و پرهیزگارترین آنها، و با فضیلت ترین آنها، و نزدیکترین آنها به بهشت کسی است که به من نزدیک تر بوده باشد، و پرهیزگارتر و نزدیکتر به من

^۱ همان

^۲ «ینابیع المودة» ص ۲۴۷

نیست مگر علی بن ابی طالب.

روایات معراجیه داله بر ولایت امیرالمؤمنین

و نیز از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کند که

قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: انِّي رَأَيْتُ

اسْمَكَ مَقْرُوناً بِاسْمِي فِي اَرْبَعَةِ مَوَاطِنَ،

فَلَمَّا بَلَغْتُ الْبَيْتَ الْمَقْدَسِ فِي مِعْرَاجِي اِلَى السَّمَاءِ،

وَجَدْتُ عَلَى صَخْرَةٍ بِهَا: لَا اِلهَ اِلَّا اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ،

اَيْدِيْهُ بِعَلِيٍّ وَزِيْرِهِ، وَكَمَا اَنْتَهَيْتُ اِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى وَجَدْتُ

عَلَيْهَا: اِنِّي اَنَا اللهُ، لَا اِلهَ اِلَّا اَنَا وَحْدِي، مُحَمَّدٌ صَفْوَتِي مِنْ

خَلْقِي، اَيْدِيْهُ بِعَلِيٍّ وَزِيْرِهِ، وَنَصْرْتُهُ بِهٖ،

وَ كَمَا اَنْتَهَيْتُ اِلَى عَرْشِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ، فَوَجَدْتُ

مَكْتُوباً عَلَى قَوَائِمِهِ: اِنِّي اَنَا اللهُ، لَا اِلهَ اِلَّا اَنَا، مُحَمَّدٌ حَبِيْبِي

مِنْ خَلْقِي، اَيْدِيْهُ بِعَلِيٍّ وَزِيْرِهِ، وَنَصْرْتُهُ بِهٖ

فَلَمَّا وَصَلْتُ الْجَنَّةَ وَجَدْتُ مَكْتُوباً عَلَى بَابِ الْجَنَّةِ:

لَا اِلهَ اِلَّا اَنَا، وَ مُحَمَّدٌ حَبِيْبِي مِنْ خَلْقِي، اَيْدِيْهُ بِعَلِيٍّ وَزِيْرِهِ،

وَ نَصْرْتُهُ بِهٖ^۱

^۱ «ينابيع المودة» ص ۲۵۶ و «الغدير» نقلاً از كتاب «مودة القربى» ج ۲ ص

حضرت رسول اکرم به أميرالمؤمنين

فرمودند: ای علی من در چهار مقام اسم تو را مقرون

به اسم خود دیدم،

چون مرا به سوی آسمان به معراج می بردند،

همینکه به بیت المقدس رسیدم در روی صخره آن

این جملات بود: نیست معبودی مگر خدا، محمد

است رسول خدا، او را تأیید کردم به علی که وزیر

اوست.

و چون به سدرۃ المنتهی رسیدم، بر آن دیدم
این کلمات را: نیست معبودی مگر من، به تنهایی،
محمد است برگزیده از میان آفریده‌های من، من او
را تأیید کردم به علیّ وزیر او، او را به علی یاری
نمودم.

و چون به عرش خداوند ربّ العالمین رسیدم
دیدم: بر پایه‌های آن نوشته بود، من خدای هستم،
هیچ معبودی نیست جز من، محمد است حبیب من،
از میان بندگان من او را تأیید کردم به علی وزیر او،
و او را به علی یاری نمودم،

و چون به بهشت رسیدم دیدم بر در بهشت
نوشته بود: نیست معبودی مگر من، محمد است
حبیب من، از میان مخلوقات من، او را تأیید کردم به
علیّ وزیر او، و او را به علی نصرت دادم.

بیانات جبرئیل بصورت دحیه راجع به ولایت

امیرالمومنین

و خوارزمی ابو المؤید^۱ موفق بن احمد با

^۱ «غایة المرام» ص ۱۶

اسناد متصل خود از اعمش از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت می‌کند: که رسول خدا در خانه خود بودند، صبح زود قبل از آنکه کسی خدمت آن حضرت برسد، علی بن ابی طالب به خانه حضرت رفت، و داخل خانه شد، و دید که حضرت رسول الله در صحن خانه خوابیده و سر خود را در دامان دحیه بن خلیفه کلبی گذارده است (دحیه کلبی مردی بود در مدینه بسیار زیبا و خوش منظر، غالباً که جبرائیل امین بر حضرت به صورت ظاهر می‌شد به صورت دحیه کلبی بر اصحاب آن حضرت نمودار می‌شد) امیرالمؤمنین گفت: سلام بر تو ای دحیه! حال رسول خدا چطور است؟ دحیه گفت: ای برادر رسول خدا به خیر است.

حضرت امیرالمؤمنین او را دعا نموده و گفتند:

جَزَاكَ اللَّهُ عَنَّا خَيْرًا أَهْلَ الْبَيْتِ ای دحیه به پاس

این خدمتی که می‌کنی خداوند تو را از ما اهل بیت جزای خیری بدهد.

دحیه عرض کرد: من خیلی تو را دوست دارم

و برای تو در نزد من مدح و تمجیدی است که

می خواهم به حضورت تقدیم دارم:

أَنْتَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمَحَجَّلِينَ، وَ

أَنْتَ سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ، مَا خَلَا النَّبِيِّينَ وَ

الْمُرْسَلِينَ، لِوَاءِ الْحَمْدِ بِيَدِكَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ، تَزِفُّ أَنْتَ وَ

شيعتک يومَ القيمه الى الجنه مع محمد و حزبه الى
الجنان زفا زفا، و قد افلح من تولاك و خسر من تخلاك
فحب محمد حبوك، و مبغضوك لن تنالهم شفاعه محمد.

تو امير مؤمنان هستی! و پیشوای فروزنده
چهرگان در غرفه های بهشت،

و تو آقا و بزرگ فرزندان آدمی در روز
قیامت، حتی پیغمبران و مرسلین،

پرچم حمد در روز باز پسین به دست توست،
تو و شیعیان تو را در روز قیامت مانند
عروسی را که به حجله برند، به سوی بهشت با محمد
و حزبش بسوی جنت دسته دسته می برند، فلاح و
رستگاری مختص کسی است که تولای تو را داشته
باشد و دست از تو بردارد و بال و خسران مختص
کسی است که تو را تنها بگذارد و دست از تو بردارد.
پس به محبت محمد تو را دوست دارند، و
شفاعت محمد شامل حال افرادی که بغض تو را در
دل می پرورند نخواهد شد.

سپس دحیه گفت ای علی به من نزدیک شو!
ای برگزیده خدا! امیرالمؤمنین نزدیک او شد، و
دحیه سر حضرت رسول الله را از دامان خود

برداشت، و در دامان امیرالمؤمنین گذارد.

در این حال حضرت رسول الله گفتند ای

علی این همه چه بود!

امیرالمؤمنین عرض کرد یا رسول الله داستان

از این قرار بود، و تمام خصوصیات ورود و گفتگوی

با دحیه را عرض کرد.

حضرت فرمودند: ای علی آن دحیه نبود،

جبرئیل بود، تو را به همان اسمی که خدا برای تو

گذارده نام برد؛ اوست که محبت تو را در دلهای

مؤمنین، و خوف از تو را در دلهای کافرین قرار

می دهد.^۱

مسائل هفتگانه امامت در امیرالمؤمنین علیه

السّلام متحقّق بود

احادیثی که دلالت دارد بر افضلیت

امیرالمؤمنین علیه السّلام به عنوان خیر الوصیین، و

سید ولد آدم، و أمثال ذلک از رسول خدا بسیار است.

ما برای نمونه از طریق عامّه به این چند روایت اکتفا

^۱ «غایة المرام» ص ۱۶

نمودیم. بنابراین طبق مسائل هفتگانه سابق، مقام
امامت مختصّ به آن حضرت است که با قاطعیتی هر
چه بیشتر، مردم را به راه خدا دعوت می‌کرد، و در
فعل و گفتار از او پشیمانی و

شک و حیرت و جهل و ندامت دیده نشد.

امام چون بر ملکوت احاطه دارد هیچ وقت

اشتباه نمی کند، و چون فعل او فعل حقّ است دچار

تردید و تحیر نمی شود، و در کرده خود پشیمان و

نادم نمی گردد؛ چون خدا در کار خود تحیر و ندامت

ندارد.

افرادی که ندامت و پشیمانی پیدا می کنند،

راجع به جهل آنها هنگام عمل است که جهتی از

جهات در نزد آنها پسندیده به نظر می رسد، و

بلادرنگ مبادرت به آن عمل می کنند، و سپس که

نقاط ضعف و تاریکی برای آنها روشن شد، که در

حین عمل مخفی بوده است، نادم و پشیمان

می گردند.

مرد حقّ پشیمان نمی شود، هیچ گاه دیده نشده

است که امام از فعل خود اظهار پشیمانی کند، و این

علامتِ صحّت عمل و اتقان آن است، و علاوه امام

در هر موضوعی با قاطعیت، وظیفه مردم را تعیین

می کند، نه آنکه از امروز به فردا محوّل کند، یا با

مشورت و مطالعه و تأنی و تروّی حقیقت بر او

مکشوف گردد، بلکه چون آئینه، حقائق در مقابل او نمودار است، و بلادرنگ پاسخ می‌گوید.

عُمَر در بسیاری از موضوعات در جواب مسائل احکام بسیار عادی در می‌ماند؛

از أمير المؤمنين عليه السلام از بعضی مسائل سؤال می‌نمودند که ریاضی‌دانان باید برای بدست آوردن جواب آن اعمال قواعد ریاضی بنمایند، آن حضرت بلادرنگ پاسخ می‌داد، آیا دارای مغز الکترونی بود؟ ماشینهای الکترونی نیز نمی‌توانند از حلّ مسائل بسیطه تجاوز کنند، ولی آن حضرت بدواً پاسخ می‌داد، گویا جواب مسئله مانند آفتاب در نزد او هویدا و روشن بوده است.

در بسیاری از مسائل قضاء که احتیاج به حل مسئله ریاضی است آن حضرت فوراً پاسخ داده است.

اظهار ندامت ابوبکر از خلافت

ابوبکر چند بار از خلافت خود اظهار پشیمانی

نمود. کراراً گفت: اَقِيلُونِي، اَقِيلُونِي وَ لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ^۱

^۱ در جلد دوم همین کتاب از این حدیث سخن می‌رود، و نیز در «الغدیر» ج

بار خلافت را از گردن من بردارید من بهترین

افراد شما نیستم!

باید به او گفت: اگر خلافت را که ربودی به

امر خدا بود، چگونه می خواهی رها کنی؟ و اگر به

امر خدا نبود چگونه ربودی؟

۵ ص ۳۶۸ عین عبارت فوق را از «الصواعق المحرقة» ص ۳۰ نقل می کند

اینجاست که مانند کلاف سر در گم متحیر و سرگردان می‌شود، چون قدرت تحمل این بار را ندارد از طرفی، و از طرف دیگر هم دلش نمی‌آید که بگذارد تا صاحبش بردارد ﴿كَظَلَمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظَلَمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾^۱

ابوبکر پس از بیعت در سقیفه، روز دیگر بر منبر رسول خدا در مسجد پیغمبر بالا رفت، و ضمن خطبه گفت: ایها الناس، فانی قد وُلِّيتُ عَلَيْكُمْ، وَ لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ، فَإِنْ أَحْسَنْتُمْ فَأَعِينُونِي، وَ إِنْ أَسَأْتُ فَتَقَوُّمُونِي^۲ ... اطیعونی مَا اطَعْتُ اللَّهَ، وَ إِذَا عَصَيْتُ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، فَلَا طَاعَةَ لِي عَلَيْكُمْ.^۳

ای مردم من سرپرستی و صاحب اختیاری شما را به دست گرفته‌ام، و بهترین شما نیستم؛ اگر در این تولیت کار خوب کردم مرا کمک کنید، و اگر

^۱ سوره نور ۲۴ - آیه ۴۰

^۲ «تاریخ یعقوبی» ج ۲ ص ۱۲۷ و «شرح النهج» ج ۲ ص ۸ و زاد ایضاً: ان لی شیطاناً یعتزینی فیاکم و ایای اذا غضبت لا اؤثر فی اشعارکم و ابشارکم، و «دائرة المعارف فرید و جدی» ج ۲ ص ۳۰۰

^۳ «سیره ابن هشام» ج ۴ ص ۱۰۷۵

بدی کردم شما مرا راست کنید.

تا آنکه گوید: مرا اطاعت کنید تا هنگامی که

من خدا را اطاعت کردم، و زمانیکه مخالفت خدا و

رسول خدا را نمودم مرا بر شما طاعتی نیست.

و طبری گوید: چون ابوبکر در میان مردم

شروع به خطبه کرد گفت:

اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّمَا اَنَا مِثْلُكُمْ، وَ اِنِّي لَا اَدْرِى لَعَلَّكُمْ

سَتُكَلِّفُونَ مَا كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهٖ يَطِيْقُ،

اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى مُحَمَّدًا عَلٰى الْعٰلَمِيْنَ، وَ عَصَمَهُ مِنْ

الْاَفَاتِ، وَ اِنَّمَا اَنَا مُتَّبِعٌ، وَ لَسْتُ بِمُبْتَدِعٍ، فَاِنْ اسْتَقَمْتُ

فَتَابِعُونِيْ وَ اِنْ زُغْتُ فَقَوِّمُونِيْ، تا آنکه گوید: وَ اِنْ لِيْ

شَيْطٰنًا يَّعْتَرِيْنِيْ فَاِذَا اَتَانِيْ فَاَجْتَنِبُوْنِيْ^۱

گفت: ای مردم من مثل شما هستم، و من

نمی دانم شاید شما تکالیف مهمی را از من بخواهید،

آن چیزهایی که فقط رسول خدا طاقت آن را داشت،

خداوند

^۱ «تاریخ طبری» ج ۲ ص ۴۶۰

محمد را بر جهانیان برگزید، و او را از آفات
مصون داشت و لکن من تابع شریعت هستم، نه آنکه
از پیش از خود چیزی آورده باشم، اگر در این وظیفه
ریاست و خلافت مسلمین درست رفتار کردم، از من
پیروی کنید! و اگر منحرف شدم مرا راست کنید!
تا آنکه گوید: و به تحقیق که برای من
شیطانی است که مرا فرو می‌گیرد، هر وقت که آن
شیطان به سراغ من آمد شما از من اجتناب کنید.^۱
درست در این فقرات ملاحظه شود که چقدر
با ترس و جُبْن سخن می‌گوید:

پنج ایراد بر خطبه ابوبکر

ایراد اوّل:

اوّلًا می‌گوید: من بهترین شما نیستم، باید به
او گفت بنابراین چرا خلافت را متصدی گشتی، و
این امر را به بهترین مردم، وجود مقدّس مولی
الموالی با آن‌همه نصوص صریحه از صاحب

^۱ و نیز از «الامامه و السیاسة» نظیر این خطبه را قدری مشروحتر بیان کرده و
ما در جلد دوم از همین کتاب آورده‌ایم و نیز قاضی عبدالجبار در «معنی» و
ابن تیمیه در «منهاج السنّة» و محبّ الدّین طبری در «الریاض النضرة» و
سیوطی در «تاریخ الخلفاء» و ابن حجر در «الصّواعق المحرقة» و ابن ابی
الحدید در «شرح نهج البلاغة» آورده‌اند.

شریعت بر افضلیت او نسپردی؟ و چرا خواستی امام
افضل و اعلم از خود گردی؟ چگونه راضی شدی که
أمیر المؤمنین ناموس اکبر الهی و گنجینه اسرار و
معارف حق، و نفس رسول خدا را به پیروی از خود
بخوانی؟ چگونه خواستی از او بیعت بگیری و او را
در مقابل امر و نهی خودت تسلیم بلاقید و شرط
بنمائی؟ و با چه معارف و فضائل اخلاقی خواستی
مؤمنین را ایصال به مطلوب کنی؟ بر کدام ملکوت
سیطره داشتی؟

ایراد دوّم:

ثانیاً می گوئی اگر از من نیکی سر زد از من
پیروی کنید! و اگر بدی سر زد مرا راست کنید!
بنابراین تو که میزان صحّت و بطلان عمل خود را به
دست ما سپردی! و ما را در جرح و تعدیل آن مخیر
ساختی! ما امام تو هستیم، نه تو امام ما!

از این گذشته ما خوبی و بدی را از کجا
تشخیص دهیم؟ اگر از پیش خود تمیز دهیم دیگر
محتاج به خلیفه نیستیم، و اگر امام به حقّ باید به ما
بفهماند، در این صورت ما همه تابع آن امام باید

باشیم، و خود تو نیز باید تسلیم اوامر او گردی.

ایراد سوّم:

ثالثاً می گوئی: ممکن است تکالیفی بر من

کنید که من طاقت آنرا نداشته باشم، و پیغمبر طاقت

آنرا داشته است.

درست است، حتماً نظیر این تکالیف پیش

خواهد

آمد، و لیکن که تو را به جای رسول خدا نشانید،
تا از عهده کار رسول خدا فرومانی؟ مگر در مدّت
مدید از رسول خدا نشنیدی، نه یک بار و نه دو بار
عَلِيٌّ، يقضى دینی، علی است که دین مرا ادا می کند
و از عهده بار رسالت و ابلاغ آن بر می آید؟ مگر
خودت از رسول خدا روایت نمی کنی **عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ**
الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ؟ مگر در روز غدیر خمّ به أمير المؤمنين
تحت بر ولایت نگفتی؟

تو که نمی توانی بار رسول خدا را بر دوش
گیری، به کدام مجوّز بر سر جای آن حضرت
نشستی؟ و حقّ مسلمّ مقام خلافت و وصایت را
ربودی؟

ایراد چهارم:

رابعاً می گوئی اطاعت مرا کنید تا وقتی که من
اطاعت خدا و رسول خدا را می کنم، و اگر دیدید
مخالفت خدا و رسول خدا کردم مرا اطاعت نکنید.
بنابراین اولاً تو هم در ردیف ما قرار گرفتی،
نه رئیس بر ما، و بنابراین چرا ما از تو اطاعت کنیم،
بیا تو از ما اطاعت کن، و به کدام قاعده و سنّت الهی

و جوب اطاعت تو بر ماست؟

علاوه، ما در معالم دین احتیاج به معلّم و مربّی داریم، طاعت خدا و رسول خدا، و مخالفت خدا و رسول خدا را از تعالیم او باید یاد گیریم، از کجا بدانیم این عمل تو طاعت است و آن دگر معصیت؟ جز آنکه معلّم قرآن، و عارف نسبت به رسول خدا، و محیط بر نوامیس احکام و شرایع، باید برای ما طاعت و معصیت را جدا کند، وانگهی فرضاً ما بخواهیم در صورت مخالفت تو را راست کنیم، مگر تو راست می شوی؟ تو که راضی نیستی دست از خلافت برداری، در صورت مخالفت امر خدا و رسول خدا، نیز ایستادگی خواهی نمود، و هر چه امت بخواهند تو را راست کنند، بیشتر مقاومت می کنی! همین تصدّی مقام خلافت، زیغ و انحراف توست.

مگر برای راست نمودن تو امیرالمؤمنین از تو مؤاخذه نکردند و تو را بر این فعل پنهانی و فوری، در وقتی که هنوز جنازه رسول خدا دفن نشده بود توبیخ نکردند؟ مگر در مسجد از فضائل و مقامات خود بازگو ننمودند؟ مگر حضرت صدیقه با آن

خطبه روشن موارد انحراف شما را بیان نکرد؟ مگر

نفرمود: **يَا اَبَا بَكْرٍ مَا اسْرَعَ مَا اغْرَثُمَ عَلٰى اَهْلِ بَيْتِ**

رَسُوْلِ اللّٰهِ؟ مگر اصحاب بزرگوار، و بنی هاشم که از

بیعت تخلف کردند، مواضع خطای شما را نشان

ندادند؟ چرا مرتدع نشدید، و راست نشدید؟

اگر زیاده از این نیز می خواستند پافشاری

کند، خونها ریخته می شد، مالها

تباه و نوامیس و اعراض به هدر می‌رفت، مگر عثمان علناً مخالفت امر رسول خدا نکرد؟ چرا مسلمین که او را تنبیه کردند، گوش نکرد؟ و چرا بر افعال خود مقاومت می‌نمود؟

مسلمین گفتند: یا از خلافت دست بردار، یا بر سنت رسول خدا رفتار کن! حاضر به هیچ یک از آن دو نشد، و مقاومت نمود، و معاویه و لشکر شام را بر علیه مسلمین به کمک خود خواست.

مگر مسلمین توانستند خلفای جور که روی کار آمدند آنها را راست کنند؟ آنکه زمام قدرت را در دست گرفته، و حاضر نیست از مقام و شخصیت خود تنازل کند، کجا راست می‌شود؟ مگر معاویه راست شد.

مگر خلفای بنی امیه و بنی عباس راست شدند؟

هر کس خواست آنها را آگاه کند، و حتی نصیحتی بنماید خونس را ریختند، فرزند رسول خدا را روز روشن با اهل بیتش همین مخالفت کنندگان سنت پیغمبر در میان دو نهر آب بالب تشنه کشتند.

ایراد پنجم:

ای ابوبکر متوجّه باش! در این خطبه‌هائی که می‌خوانی چه می‌گوئی؟ با این کلمات، راه تمام این تعدیات را بر خلفای جور باز نمودی! و خامساً می‌گوئی: من شیطانی دارم که سراغ من می‌آید، و اگر آمد از من دوری کنید.

ای کاش این کلام را نمی‌گفتی! آن امامی که خود معترف باشد که شیطان در وجود او حکمفرماست، آن امام شیاطین است نه امام مؤمنین! امام مؤمنین شیطان را هلاک کرده اعزّبی عَنّی

یا دُنیا، قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثاً فرموده، با یک قاطعیت مانند کوه خود را معرفی می‌کند،

و می‌گوید: ای افراد بشر به سراغ من آئید، که من ولی خدا هستم، من از بندگان مخلص خدا هستم، آیه طهارت درباره ما نازل شده، من دارای مقام عصمتم، من دارای مقام «سلونی قبل ان تفقدونی» هستم، من باب علم برای مدینه علم هستم، من متحمّل بار رسالت و ادا کننده دیون رسول الله هستم، من دارای سیطره بر ملکوت و حقائق اشیاء هستم، و هزاران نمونه روشن و بارز نیز به دست

می دهد.

من نفس رسول خدا هستم، من ولی هر مؤمن

و مؤمنه هستم، من وصی و

وزیر و وارث اسرار نبوت هستم.

این است مقام امام، نه آنکه در موقع مرگ حسرت بخورد و بگوید: ای وای، کاش سه کار را که کردم نمی‌کردم.

تأسف ابوبکر هنگام مرگ بر نه چیز

مسعودی گوید: وَلَمَّا احْتَضَرَ ابوبکرٍ قَالَ: مَا آسَى

عَلَى شَيْئٍ إِلَّا عَلَى ثَلَاثٍ فَعَلْتُهَا، وَوَدَدْتُ أَنِّي تَرَكْتُهَا، وَ

ثَلَاثٍ تَرَكْتُهَا وَوَدَدْتُ أَنِّي فَعَلْتُهَا، وَ ثَلَاثٍ وَوَدَدْتُ أَنِّي

سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنْهَا، فَأَمَّا الثَّلَاثُ

الَّتِي فَعَلْتُهَا وَوَدَدْتُ أَنِّي تَرَكْتُهَا، فَوَدَدْتُ أَنِّي لَمْ أَكُنْ

فَتَشْتُ بَيْتَ فَاطِمَةَ، وَ ذَكَرَ فِي ذَلِكَ كَلَامًا كَثِيرًا.^۱

چون زمان وفات ابوبکر رسید و به حال احتضار درآمد، گفت: من بر چیزی تأسف نمی‌خورم، مگر بر سه چیز که به جای آوردم، و دوست داشتم که آنها را به جای نمی‌آوردم، و بر سه

^۱ «مروج الذهب» ج ۲ ص ۳۰۸ و «تاریخ طبری» ج ۲ ص ۶۱۹ به این لفظ

آورده است: فوددت انی لم اکشف بیت فاطمه عن شیئی و ان کانوا قد غلقوه

چیز که به جای نیاوردم، و دوست داشتم که آنها را به جای می‌آوردم. و از سه چیز که دوست داشتم از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کنم و سؤال نکردم. اما آن سه چیزی که به جای آوردم، و دوست داشتم که آنها را به جای نمی‌آوردم، یکی آن بود که دوست داشتم که از خانه فاطمه تفتیش و تفحص به عمل نمی‌آوردم، و در این باره سخنان بسیاری گفت. این روایت را علاوه بر مسعودی، طبری در تاریخ خود، و ابن قتیبه در «الامامة و السياسة» و ابن عبد ربه در «عقد الفرید» آورده است^۱

و علامه امینی در الغدیر علاوه بر این مصادر از ابو عبید در کتاب الاموال ص ۱۳۱ نیز آورده است و فرموده است: سندهای این حدیث صحیح و راویان آن همه از موثّقین هستند و چهار نفر از آنها از راویان صحاح ششگانه معروف عامّه می‌باشند.^۲

و یکی از چیزهایی که ابوبکر بر آن تأسّف می‌خورد، کشتن فجّاه سلمی است به وسیله آتش زدن او. و توضیح آن، همان‌طور که در «الکامل فی

^۱ «الامامة و السياسة» ج ۱ ص ۱۸ و عقد الفرید ج ۲ ص ۲۵۴

^۲ «الغدیر» ج ۷ ص ۱۷۰ و ۱۷۱

التَّارِيخُ» ابن اَثير جَزَرِي آمده است آنکه: أَياس بن عبد ياليل سلمى به نزد ابوبکر آمد و گفت: به من اسلحه جنگ بده تا من با مرتدّين از دين جنگ کنم! ابوبکر به او اسلحه داد و مأموريتی برای او مقرر کرد. او مخالفت امر ابوبکر را نمود و با مسلمانان جنگ کرد. ابوبکر طريفة بن حاجر را فرستاد تا او را دستگير کرده و أسير نموده و به نزد ابوبکر فرستاد. ابوبکر دستور داد دست و پای او را همچون طفل در قنّاق بهم بستند و در مصلاي مدینه آتشی برافروختند و او را زنده و دست و پا بسته در آتش افکندند. ابوبکر در وقت مرگ خود می گفت: ای کاش در وقتی که او را نزد من آوردند، من او را آتش نمی زدم؛ بلکه یا با آهن او را می کشتم و یا او را آزاد می کردم.

بعضی از معاصرین از عامّه مانند فرید وجدی

در دائرة المعارف و احمد

امین مصری در کتب خود، این خطبه ابوبکر را سند برای حرّیت و آزادی او قرار داده و می‌خواهند وانمود کنند که طرز تشکل حکومت او یک حکومت عادلّه دموکراسی با موج آزادی خواهی بوده است.

ما در طیّ بحث‌های گذشته و بحث‌های مفصّل آینده که ان شاء الله تعالی در پیش خواهیم داشت اثبات نموده و خواهیم نمود که طرز حکومت اسلام بر اساس حقّ است نه بر رأی آحاد و اجتماعات مردم؛ نه بر اساس اکثریت و اقلیت.

نصوص صریحه قرآن کریم و سنّت صحیحه رسول خدا و سیره متّبعه ائمّه طاهرین علیهم السّلام و روش صحابه ذی بصیرت و تابعین ذی درایت جدّاً مناط تبعیت و پیروی را، از واقعیت و حق می‌داند، خواه طبق آراء اکثرین باشد یا نباشد.

و از پیروی رأی خلاف واقع و حقیقت تجنّب می‌ورزد خواه پشتیبان او آراء همه عالم باشد یا نباشد.

و این بزرگترین محلّ اختلاف بین شیعه و سنّی است، و تمام مسائل اختلاف بر این محور دور می‌زند و بر این اساس رجوع می‌نماید.

شیعه از صدر اسلام تا به حال فریاد می‌زند، دلیل می‌آورد احتجاج می‌کند که باید از حقّ تبعیت نمود، نه از آراء مردم؛ امامت انتصابی است، نه انتخابی، مردم باید از حقّ پیروی کنند؛ و امام به حقّ باید از جانب خدا معین گردد، بعین آنکه رسول خدا باید از جانب خدا بیاید، و مردم حقّ انتخاب پیامبر را ندارند.

شیعه اثبات می‌کند که رسالت و امامت، از نظر حکومت بر مردم و ولایت، هیچ تفاوتی ندارند، مانند دو نهالی که از یک اصل روئیده باشد یا دو طفلی که از یک پستان شیر می‌خورند.

عامّه می‌گویند: امامت یک حکومت ظاهری است، و پیروی از شخص جاهل و یا خطاکار اشکال ندارد.

البته بنابراین منطقی باید ابوبکر را سمبل آزادی خواهی دانست همچنان‌که متجدّد مآبان از سنی مذہبان به این طرز عمل گرایش دارند.

البته یک مفهوم وسیعی از آزادی که امروز رواج دارد، و با پروپاگان‌های شبانه، و خبر نکردن

بنی هاشم و بسیاری از مهاجرین و انصار را برای بیعت، و با شکستن پهلوی زهرا دختر رسول الله و صرف نظر کردن از اجرای حدّ شرعی به خالد بن ولید که مؤمن متعهدی چون مالک بن نویره را به جهت عشق به جمال

زوجه‌اش کشت و همانشب با زوجه‌اش همبستر شد، و دیگر بسیاری از خلفای روشن که طرفداران مکتب مغرب زمین آنها را مخالف آزادی نمی‌دانند و هدف را محلّ و توجیه‌گر مقدّمه می‌شمارند، هیچ‌گونه منافاتی ندارد.

ولی شیعه بن و ریشه این منطق را می‌زند، و این بنیان را منهدم می‌کند، و با براهین فلسفیه و عقلیه گذشته از ادله نقلیه و هن و سستی این طرز تفکر را به ثبوت می‌رساند، و همان‌طور که اخیراً در روایت ابو ایوب انصاری دیدیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمّار فرمود: اگر تمام مردم عالم در راهی گام نهند و علیّ در راهی دیگر به راه بیفتد تو از راهی که علی می‌رود حرکت کن، و تمام مردم را رها کن، و چه عالی این جملات را رسول خدا مبرهن می‌سازد به این جمله که: علیّ تو را از هدایت بر نمی‌گرداند، و بر راه ضلالت دلالت نمی‌کند، یعنی چون علیّ متحقّق به حقّ است باید از او تبعیت نمود گرچه تمام عالم مخالف او باشند.^۱

^۱ این روایت از «غایة المرام» از موفق بن احمد خوارزمی در همین کتاب در

این است منطق شیعه که منطق اسلام است.

درس چهاردهم: لزوم تبعیت از اعلم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الان الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوّة الا بالله العليّ العظيم

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنِّي بَرَاءٌ مِمَّا
تَعْبُدُونَ إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً
بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾^١

ياد بياور آن زمانى را كه حضرت ابراهيم به

پدرش و خويشاوندانش گفت: به درستي كه حَقّاً من

از آن چه كه شما جز خدائى كه مرا آفريده است

مى پرستيد، بيزارى مى جويم، و براءت خود را اعلام

^١ سوره الزّخرف: ٤٣ - آيه ٢٦ - ٢٨

می دارم،

آن خدائی که مرا آفریده است، مرا به سوی حقّ و کمال خود راهنمائی خواهد نمود؛ و ما این را یک اصل ثابت و کلمه باقیه در اعقاب و ذریه ابراهیم قرار دادیم، به امید آنکه به مقام توحید و یکتاپرستی رجوع کنند.

بقاء منصب امامت در ذریه حضرت ابراهیم تا

روز قیامت

از این آیه مبارکه استفاده منصب امامت، و پیشوائی و رهبری مردم در ذریه و نسل حضرت ابراهیم علیه السّلام نسلاً بعد نسل تا روز قیامت می توان نمود.

توضیح آنکه لفظ ﴿بَرَاءٌ﴾ مصدر است از فعل

بَرِئَ یَبْرُءُ، که صفتش بَرِئٌ آید. و ﴿إِنِّی بَرَاءٌ﴾ یا بر

تقدیر محذوفست: انّی ذو بَرَاءٍ یا بر سبیل تأکید و مبالغه

است مثل زیدٌ عدلٌ، و ضمیر فاعل در ﴿جَعَلَهَا﴾ به

سوی الله است سبحانه و تعالی، و ضمیر مفعول

یا راجع به سوی برائت است، که حضرت ابراهیم
تکلم بدان نمود، و یا راجع به سوی هدایت است، که
از کلمه ﴿سَيَهْدِينِ﴾ اتخاذ و استنتاج می‌گردد؛ اما در
صورتی که بگوئیم مرجعش لفظ برائت است، مفادش
همان کلمه توحید است یعنی کلمه: لا اله الا الله؛

چون ﴿إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي﴾

همان مفاد کلمه «لا اله الا الله» است و کلمه توحید
معنای واحدی است که مرجع ضمیر مفعول در وَ
جَعَلَهَا، می‌باشد،

تحقیق در معنای کلمه لا اله الا الله

چون بنا بر قواعد عربیت، اعراب مستثنی در
کلام منفی در استثناء متصل، اعراب مستثنی منه و بدل
از او خواهد بود؛ و در کلمه «لا اله الا الله» لفظ جلاله
مرفوع است به عنوان بدل از اله که محلاً مرفوع است و
با ملاحظه بدلیت فقط يك جمله بیشتر نخواهد بود،

و معنی چنین می‌شود: لا اله الا الله موجودٌ

یعنی خدائی غیر از خدا نیست؛ و اگر این جمله بخواهد
متضمّن دو کلمه نفی و اثبات باشد باید لفظ جلاله

منصوب باشد، و در این صورت دو جمله و هر کدام حاوی يك معنای مستقلی است اوّل جمله منفيه لَا اللهُ مَوْجُودٌ؛ و دوّم جمله اثباتيه اُسْتَشْنِي اللهُ يَا اللهُ موجودٌ البته چنین نیست؛ و بنابراین آنچه در لسان اهل دعوت و اوراد وارد است که کلمه لا اله الاّ اللهُ ورد نفي و اثبات مرکب است خالی از تحقیق است، و فقط ذکر نفي است و بس.

و اما در صورتی که مرجعش لفظ هدایت باشد، معلوم است که هدایت الهیه اوّلًا و بالذات اختصاص به ذات مقدّس پروردگار دارد، و از آن ذات مقدّس به غیر او سرایت می‌کند، پس هدایت تامّه الهیه، مختصّ به خدا؛ و مادون آن برای موجودات و مخلوقات است؛ و چون حضرت ابراهیم با کلمه «سپه‌دین»، هدایت مطلقه را اشاره می‌کند، قابل انطباق بر اتم مراتب هدایت است، که همان حظّ هدایت امام و لازمه ولایت کلیه باشد.

چون در تفسیر قول خدای تعالی: ﴿إِنِّي

جَاعِلِكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا^۱، که خطاب به

حضرت ابراهیم است ذکر شد: که وظیفه امام، هدایت افراد بشر است از باطن و ملکوت اعمالشان به سوی خداوند عزوجل، که آنان را ارشاد فرموده، و در درجات قرب، و در درکات بُعد، هر کدام به حسب منزله خود قرار داده و در آنجا مقیم خواهد ساخت و هر کدام را در آنچه عملش و کردارش اقتضا کند سکنی خواهد داد، و به سوی آن منزل جذب خواهد نمود.

پس هدایت حضرت باری تعالی شانه ذاتیه، و هدایت امام بالتبّع و بالعرض خواهد بود.

و اگر مرجع ضمیر «برائت» باشد معنایش این می شود که این حقیقت توحید را که همان ولایت است، در ذریه ابراهیم قرار دادیم به امید آنکه به حق و توحید رجوع کنند، پس اولاً استفاده می شود که این حقیقت الی الأبد در ذریه ابراهیم ثابت و باقی خواهد بود، و به طور اجمال ذریه او دارای چنین منصب و مقامی هستند؛ و هیچ گاه و در هیچ زمان امامت از

^۱سوره البقرة: ۲ - قسمتی از آیه ۱۲۴.

ذریه او فی الجملة رخت برنخواهد بست.

و ثانیاً این کلمه توحید و ولایت در خصوص

ذریه‌ای است که دعوت به حقّ می‌کند، و بقیه از

ذریه دعوت به حقّ می‌شوند؛ پس ضمیر «فی عَقِبِهِ»

راجع به ذریه است به اعتبار رهبری و پیشوائی، و

ضمیر در یَرْجِعُونَ راجع به ذریه است به اعتبار

رهنمون شدن و راه یافتن؛ و بنابراین هر دسته از

ذریه، دارای سیری خاصّ و حرکتی مخصوص به

خود هستند: یک دسته امامت و دسته دیگر ایتام و

مأمومیت.

در این بیان اوّلًا استجابت دعای ابراهیم که

عرض می‌کند ﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا

أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ﴾^۱ ظاهر می‌گردد، و ثانیاً سِرّ قول

خدای عزّوجلّ. که: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۲ بعد

از سؤال ابراهیم ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾، که آن دسته‌ای به

امامت می‌رسند که هیچ‌گاه ظالم به نفس، یا ظالم به

غیر نبوده‌اند، روشن می‌شود.

و ثالثاً معنای یک سلسله، از روایات را که در

^۱ سوره البقرة: ۲ - صدر آیه ۱۲۸

^۲ سوره البقرة: ۲ - ذیل آیه ۱۲۴

تفسیر این آیه مبارکه وارد شده است، و آنها کلمه
باقیه را به امامت تفسیر کرده‌اند و در بعضی از باب
انطباق، بالاخص در ذریه حضرت حسین بن علی
سید الشهداء علیه السّلام تصریحاتی دارند، و در
مجمع البیان از حضرت صادق علیه السّلام روایت
کرده است که: مقصود از کلمه باقیه امامت است تا
روز رستاخیز و قیامت؛ مبرهن می‌نماید.

و اگر مرجع ضمیر «هدایت» باشد، معلوم است که هدایت الهیه، همان مقام ولایت و امامت است، که به وسیله آن مردم از شرک به توحید، و از غیر خدا به خدا، رجوع می‌کنند، و بالجمله در هر صورت چه ضمیر راجع به کلمه براءت و توحید باشد، و یا راجع به امامت و هدایت باشد، آیه مبارکه دلالت بر بقاء منصب امامت در ذریه ابراهیم خواهد داشت.

و البتّه این مقام، معلول مقام توحید و ولایت است، و مقام توحید و ولایت لازمه‌اش اندکاک صفات بشری در صفات خداست، و از جمله صفت قدرت و علم است.

امام باید از تمام امت عالم‌تر باشد

بنابراین باید امام دارای مقام علم جامع و گسترده‌ای باشد که امت و پیروان او بدان مرحله از علم راه پیدا نکرده باشند، و آن درجه از علم پاک و بی‌شائبه کدورت، و آن مرتبه از دانش وسیع و مطلق، به دنبال خود لزوم تبعیت و پیروی دگران را می‌کشد.

و بر همین اساس است که حضرت ابراهیم علیه السّلام به سرپرست خود آذر خطاب فرموده و

می گوید: ﴿يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ

فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا﴾^۱

ای پدر به درستی که از جانب خدا دانشی به من رسیده است، که آن دانش به تو نرسیده است؛ بنابراین لازم و واجب است از من پیروی بنمائی! تا تو را در راه راست و صراط مستوی و هموار هدایت بنمایم.

در این آیه چنانکه ملاحظه می شود وجوب تبعیت آزر را از آراء و افکار خود فقط و فقط منوط و مربوط به علم خود و فقدان آن علم در آزر شمرده است؛ بنابراین لزوم تبعیت جاهل از عالم از قضایایست که احتیاج به برهان ندارد، و بلکه از قضایایست که قیاساتها معها.

لزوم پیروی جاهل از عالم در سه مرحله فطری

و عقلی و شرعی

و بر اساس این اصل مسلم و این قاعده کلیه، بدون ذکر این قاعده حضرت ابراهیم حکم خود را انفاذ نموده، و مقام ابلاغ را به آزر رسانیده است، و

^۱سوره مریم: ۱۹ - آیه ۴۳

لذا در علم اصول فقه علمای اعلام اثبات فرموده‌اند
که لزوم تبعیت جاهل از عالم،

قبل از حکم شرعی یک حکم عقلی و قبل از حکم عقلی یک حکم فطری و وجدانی است، و این حکم در سه مرحله وجدان و عقل و شرع تجلی می‌کند و ظهور می‌نماید؛ و بر همین قاعده کلیه، استفاده لزوم پیروی از آراء اعلم را نموده‌اند، و سعادت جامعه را منوط به حکومت آراء اعلم آن جامعه در آن مجتمع دانسته‌اند.

چون علم به منزله نور و حیات است، و به مثابه روح و جان است، و هر چه در جامعه نور و حیات بیشتر باشد، و روح و جان قوت گیرد، آن جامعه زنده‌تر و اثربخش‌تر و راقی‌تر خواهد بود، همچنان‌که در بدن آدمی هر چه حیات قوی‌تر باشد، و جان و روح قوی‌تر باشد، آن آدمی به عافیت و طول عمر و کامیابی از مواهب الهیه نزدیک‌تر و هر چه حیات ضعیف‌تر و روح افسرده‌تر باشد؛ آن آدمی به کسالت و مرض و هلاکت و به فقدان مواهب الهیه نزدیک‌تر بوده، و از تمتّعات انسانی بهره کمتری خواهد داشت.

از این آیه مبارکه می‌توان در باب اجتهاد و

تقلید استفاده نموده و لزوم پیروی افراد امت را از عالم بشریت الهیه استنتاج و بلکه لزوم پیروی افراد امت را از اعلم وقت استفاده نمود، گرچه این حقیر به کسی از علمای اعلام و کتب مدوّنه آنها تا به حال برخورد نکرده‌ام که به این آیه کریمه تمسک نموده باشد.

در کتاب «غایة المرام» از شیخ طوسی در «امالی» با سلسله سند متصل خود روایت کرده است، از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام، از پدرش، از جدّش حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام، که فرمودند: در وقتی که حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام بنابر صلح با معاویه گذاردند، برای برخورد و ملاقات خارج شدند و ملاقات نمودند، و همین که هر دو نفر در مجلس اجتماع کردند، معاویه برای ایراد خطبه برخاست، و خطبه‌ای ایراد کرد ... تا آنکه گوید: «سپس حضرت امام حسن علیه

السّلام خطبه‌ای انشاء کردند و فرمودند: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُسْتَحْمِدِ بِالْآلَاءِ وَتَتَابِعِ النِّعَمَاءِ** تا آخر خطبه طویله و جامع خود، که حاوی بسیاری از مطالب دقیق و عمیق

و بیان شرافت اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله،
و از جمله استشهاد به آیه تطهیر، و آیات دیگر، و مطالب
تاریخی دیگر است.

عاقبت امر هر امتی که حکومت خود را بدست
کسی غیر از عالم‌ترین افراد خود بسپارد تباهی
است

و از جمله در ضمن خطبه فرمودند: قال

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا

قَطُّ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى

يَرْجِعُوا إِلَيَّ مَا تَرَكَوْا^۱

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده‌اند:

هیچ‌گاه طایفه و امتی، امور خود را به‌دست مردی

نسپرده است که در آن طایفه و گروه داناتر و اعلم از

او بوده‌اند، مگر آنکه پیوسته امور آن امت رو

به‌خرابی و تباهی می‌گذارد، تا زمانی که از این کردار

برگردند، و زمام امور خود را به‌دست اعلم امت

دهند.

و نیز در «غایة المرام» مختصر این خطبه را با

سند دیگری، از شیخ در «امالی» ذکر کرده است، و

عین این جمله را درباره لزوم رهبری اعلم امت از

^۱ «غایة المرام»، چاپ سنگی ص ۲۹۸ در تحت عنوان حدیث ۲۶

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَوَايَتِ كَرَدَهْ اَسْت. ^۱

و نيز مرحوم ابن ادریس در باب «مستطرفات

سرائر» از روایت ابی القاسم بن قولویه از حضرت

صادق علیه السلام مرفوعاً از رسول خدا صَلَّى اللهُ

عليه و آله روایت کرده است که،

قال رسول الله صلى الله عليه وآله مَنْ أُمَّ قَوْمًا وَ

فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ أَوْ أَفْقَهُ مِنْهُ، لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ فِي سَفَالٍ

إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ، وَ مَنْ دَعَى إِلَى اضْطِلَالٍ لَمْ يَزَلْ فِي سَخَطِي

اللَّهِ حَتَّى يَرْجَعَ مِنْهُ، وَ مَنْ مَاتَ بِغَيْرِ إِمَامٍ مَاتَ مِيتَةً

جَاهِلِيَّةً ^۲

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود؛

کسی که زمام امور مردم را به دست گیرد و بر آنها

پیشوائی کند، در حالی که در بین آن مردم فردی اعلم

از او یا افقه از او باشد، پیوسته امر آن دسته و گروه

از مردم، رو به تباهی و خرابی خواهد رفت، تا روز

قیامت، و کسی که مردم را به گمراهی بخواند پیوسته

در غضب خدا قرار خواهد گرفت، تا زمانی که از

^۱ «غاية المرام» ص ۲۹۹ در تحت عنوان حدیث ۲۷

^۲ «مستطرفات سرائر» ص ۲۱

کردار خود بایستد، و کسی که بدون امام بمیرد، مانند
مردن مردم زمان جاهلیت مرده است.

باری علماء درباره لزوم امامت اعلم از امت

استدلالاتی دارند، زیرا

همان‌طور که اشاره شد، مسئله رهبری مسئله‌ای حیاتی است.

رهبر روح جامعه و اراده جامعه می‌باشد، و بهر مقدار که اراده رهبر پاک‌تر، و صحیح‌تر، و برای رشد و رقاء جامعه مفیدتر باشد، به همان مقدار آن جامعه پاک‌تر، و راستین‌تر، و راقی‌تر خواهند بود. تمام افراد جامعه به منزله اعضاء پیکر است، همان‌طور که نفس واحد پیکر واحدی را اداره می‌کند، و آن را در جهت صلاح یا فساد به حرکت در می‌آورد، رهبر، افراد جامعه را اداره می‌نماید، و آنان را در مسیر کمال و سعادت و یا در مسیر منقصدت و شقاوت سوق می‌دهد.

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَعْلَمُ أُمَّتٍ بُوْدَهُانِد

روایاتی که درباره علم و اعلمیت امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا و از آن حضرت وارد شده است از حدّ شمارش بیرون است، علمای خاصّه و عامّه در این موضوع کتابهائی نوشته و مسفورات خود را از اعلمیت و افقهیت و اقضا بودن آن حضرت پر کرده‌اند، بطوری که می‌توان این مسئله را از

مسلمیات اسلام دانست.

این روایات با مضامین مختلفی این موضوع را بیان می‌کند، و ما در اینجا به جهت حفظ اختصار از هر سلسله و دسته از آنها فقط یک، یا دو روایت به عنوان نمونه ذکر می‌کنیم.

اما از روایاتی که اجمالاً غزارت، و وسعت علم آن حضرت را می‌رساند، ابن بابویه با سند متصل خود روایت می‌کند از حضرت باقر علیه السّلام از پدرش از جدّش علیهم السّلام که چون آیه ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ وارد شد، ابوبکر و عمر از محلّ خود برخاستند، و گفتند: ای رسول خدا آیا مراد از امام مبین، تورات است؟

رسول خدا فرمود: نه.

گفتند: آیا مراد انجیل است؟

فرمود نه

گفتند: آیا مراد قرآن است؟

فرمود: نه

پس از این امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد شد،

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

هُوَ هَذَا، إِنَّهُ الْإِمَامُ الَّذِي أَحْصَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَ

تَعَالَى فِيهِ عِلْمَ كُلِّ شَيْءٍ^۱

این است آن امام مبین، این است آن امامی که

خداوند تبارک و تعالی در او علم هر چیز را قرار داده
است.

و اما از روایاتی که دلالت دارد بر آنکه رسول

خدا هزار در از علم را بر روی علی گشودند، که از
هر دری هزار در دیگر باز می شد:

سید هاشم بحرانی گوید: ابو حامد غزالی که از

اعیان علماء عامّه است در کتاب بیان العلم اللدنی فی

وصف مولانا علی بن ابی طالب عبارتی دارد که عین آن

این است: قال أمير المؤمنين عليّ عليه السلام: انّ رسول

الله صلى الله عليه و آله ادخل لسانه في فمي، فانفتح في

قلبي ألف بابٍ من العلم مع كلِّ بابٍ ألف بابٍ، و قال

صلوات الله عليه و آله: لو نُتيت لي وسادةٌ و جلستُ

عليها، لحكمتُ لأهل التّوراة بتوراتهم، و لأهل الإنجيل

بإنجيلهم، و لأهل القرآن بقرآنهم، و هذه المرّبة لا تُنال

^۱ «غاية المرام» ص ۵۱۶ حدیث ۱۸

بِمُجَرِّدِ التَّعَلُّمِ، بَلْ يَتِمَكَّنُ فِيهِدِهَ الْمَرْتَبَةَ بِالْعِلْمِ الدُّنْيِيِّ^۱

امیرالمؤمنین می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله زبان خود را داخل دهان من کرد، پس در دل من هزار در از علم باز شد، که با هر دری هزار در دیگر باز شد.

و علی بن ابی طالب علیه السّلام گفته است: اگر بالش حکومت را برای من خم کنند، و مرا متمکن از حکم کردن نمایند، هر آینه در بین اهل تورات با تورات آنها، و در بین پیروان انجیل با انجیل آنها، و در بین اهل قرآن با قرآن، آنها حکم خواهم نمود.

و سپس غزالی گوید: و این مرتبه‌ای است از علم که با درس خواندن، و معلّم دیدن دسترسی به آن پیدا نخواهد شد، بلکه به این مرتبه از علم باید با علم لدنی رسید.

و اما از روایاتی که دلالت دارد بر آنکه رسول خدا فرمود: من شهر علم و حکمت هستم و علی در آن شهر است، در غایة المرام از کتاب مناقب ابن

^۱ «غایة المرام» ص ۶۱۷ و ص ۵۱۸ حدیث ۳

المغازلی با سند خود از جابر بن عبد الله انصاری
روایت کرده است که او گفت: رسول خدا صلی الله
علیه و آله

بازوی علی علیه السّلام را گرفت، و گفت: هذا
امیر البرّة، و قاتل الكفّرة، منصورٌ من نصره، مخذولٌ
من خذله، ثمّ مدّ بها صوته، فقال: انا مدينة العلم و علی
بأبها، فمن اراد العلم فليأت الباب^۱

رسول خدا که بازوی علی را گرفته بود
فرمود: این است امیر نیکوکاران، و کشنده کافران،
یاری شده است کسی که او را یاری کند، ذلیل و
پست است کسی که او را ذلیل کند، و پس از آن
رسول خدا صدای خود را به این کلمات بلند فرمود،
و سپس گفت: من شهر علمم و علی در آن است،
بنابراین هر کس که طالب علم باشد باید به نزد او
بیاید.

و اما از روایاتی که دلالت دارد بر گفتار
سلونی قبل ان تفقدونی، ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه گفته است، که تمام طبقات و اصناف مردم
اجماع نموده‌اند بر آنکه احدی از صحابه رسول خدا،
و احدی از علماء نگفته است: سلونی قبل ان تفقدونی

^۱ «غایة المرام» ص ۱۲۰ حدیث ۱

غیر از علی بن ابی طالب علیه السّلام^۱

و امّا از روایاتی که دلالت دارد بر آنکه

امیرالمؤمنین علیه السّلام از تمام افراد امت حکمش
بهتر و صحیحتر بود.

در «غایة المرام» از موفق بن احمد که اعیان علماء

عامّه است روایت کرده است، از ابو سعید خدری که

قال: قال: رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ أَقْضَى أُمَّتِي

عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، رسول خدا فرمود، بهترین حکم

کنندگان در امت من علی بن ابی طالب است^۲

اعتراف عمر به أعلمیت امیرالمؤمنین

و امّا از روایاتی که دلالت دارد بر آنکه ابوبکر و

عمر و عثمان در حکم و علم به امیرالمؤمنین علیه

السّلام رجوع می کردند، در «غایة المرام» از مسند احمد

حنبل با سلسله اسناد خود روایت کند، از یحیی بن

سعید بن مسیب قال: كَانَ عُمَرُ يَتَعَوَّذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ

لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ^۳

^۱ «غایة المرام» ص ۵۲۴ حدیث ۷

^۲ «غایة المرام» ص ۵۲۸ حدیث اول از باب ۳۹

^۳ «غایة المرام» ص ۵۳۰ حدیث اول از باب ۴۱

عمر در هر مشکله‌ای پیش می‌آمد، و

أمیرالمؤمنین علیه السّلام برای حلّ آن حاضر نبودند

به خدا پناه می‌برد.

و نیز از موفق بن احمد، با سلسله سند متصل

خود روایت کرده است، از زید بن علی از پدرش، از

جدش، از علی بن ابی طالب علیه السلام که فرمود:

در زمان حکومت عمر، زن آبستنی را به نزد او

آوردند که اعتراف بر زناى خود نماید زن اعتراف

بفجور نمود، و عمر امر کرد تا او را ببرند و رجم

کنند، زن در راه با علی بن ابی طالب برخورد کرد.

حضرت فرمود: این زن چه کرده است که او

را برای حدّ می‌برند؟ گفتند: زنا کرده است، و عمر

امر کرده است که باید او را سنگسار کرد امیر

المؤمنین زن را نزد عمر برگردانده و فرمودند: آیا تو

امر کردی که او را سنگسار کنند؟

عمر گفت: آری چون خود زن اعتراف به گناه

خود نموده است

فقال علی: هَذَا سُلْطَانُكَ عَلَيْهَا فَمَا سُلْطَانُكَ عَلَيَّ

الَّذِي فِي بَطْنِهَا، وَ لَعَلَّكَ انْتَهَرْتَهَا وَ اخْفَتَهَا فَقَالَ عُمَرُ: قَدْ

كَانَ ذَاكَ.

قال: أَوْ مَا سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ

يَقُولُ: لَا حَدَّ عَلَى مُعْتَرِفٍ بَعْدَ بَلَاءٍ إِنَّهُ مَنْ قِيدَتْ أَوْ

حُبِسْتُ أَوْ تُهْدَرْتُ فَلَا أَقْرَارَ لَهُ، فَخَلَّ سَبِيلَهَا ثُمَّ قَالَ
عمر: عَجَزَتِ النِّسَاءُ أَنْ تَلِدَ مِثْلَ عَلِيٍّ بِنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ
اللَّهُ عَنْهُ لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ^۱

أمیر المؤمنین علیہ السلام فرمودند: ای عمر!

اعتراف او بر گناه موجب شد که تو بتوانی بر خود او
حد جاری کنی، پس چه چیز موجب شده است که
بر طفلی که در

^۱ «غایة المرام» ص ۵۳۱ حدیث ۷ از باب ۴۱ و در ص ۲۷ کتاب «مقام
الامام أمير المؤمنين عند الخلفاء» مرحوم شریف عسگری گوید: بنا به نقل
تذکره «خواص الائمة» ص ۸۷ طبع ایران، عمر در قضیه زنی که شش ماهه
زائیده بود و حکم برجم او نموده بود و أمير المؤمنين مانع شدند و سببش
را بیان کردند گفت، اللهم لا تبقني لمعضلة ليس لها ابن أبي طالب، و در «کنز
العمال» ج ۳ ص ۵۳ مولى على متقى نظير آن را در مفاد روایت کرده است
که: اللهم لا تنزل بي شدة الا و ابو الحسن الى جنبى، و در «ذخائر العقبى» ص
۸۲ گوید: اللهم لا تنزلن بي شديدة الا و ابو الحسن الى جنبى و نیز از يحيى بن
عقيل روایت کرده است، که عمر در قضایای مشکلی که به علی بن ابی طالب
مراجعه می نموده و آن حضرت حل می کرد می گفت: لا ابقانى الله بعدك يا
على، و از ابو سعيد خدری روایت است که گفت: شنیدم عمر به علی پس از
سؤالی که کرده بود و جواب شنیده بود می گفت: اعوذ بالله ان أعيش في يوم
لست فيه يا ابا الحسن.

رَحِم خود دارد مسلط گردی، و آن بی‌گناه را به واسطه حدّ زدن بر مادرش بکشی؟ و شاید تو با شدّت او را دور رانده‌ای و او را ترسانیده‌ای که حقیقت را در واقع پنهان داشته، و از اعتراف به زنا خودداری ننموده است.

عمر گفت آری چنین بوده است.

حضرت فرمود: آیا نشنیده‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کسی که اقرار و اعترافش به گناه از روی شکنجه و ترس باشد بر او حدّ جاری نمی‌شود؟

هر کس را که برای اقرار و اعتراف به گناه در زنجیر و غلّ بکشند، یا او را زندان کنند یا او را تهدید نمایند، اقرار او نافذ نیست.

علی چون این کلمات را فرمود، آن زن را رها کرد، و عمر چون این کلمات را شنید گفت: زنان عاجزند از آنکه بتوانند مانند علی بن ابی‌طالب فرزندی بزایند؛ اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک می‌شد.

و نیز از طریق خاصّه از محمّد بن یعقوب با

سند متصل خود از حضرت صادق روایت نموده است، که در زمان خلافت ابوبکر مردی شراب نوشیده بود، او را به نزد ابوبکر آوردند.

ابوبکر پرسید آیا تو خمر نوشیده‌ای؟
گفت آری.

ابوبکر گفت: خمر نوشیدن حرام است.

مرد گفت: من اسلام اختیار کرده‌ام و اسلام من قوی است لکن منزلگاه من در جایی است که همه مردم خمر می‌نوشند، و آن را حلال می‌شمرند؛ من اگر می‌دانستم که نوشیدن خمر حرام است، البتّه اجتناب می‌نمودم.

ابوبکر روی به عمر نمود و گفت: رأی تو درباره این مرد چیست؟

عمر گفت: مشکله ای است که راه حلّ آن جز در نزد ابو الحسن پیدا نشود؛ علی را بخوانید و سپس عمر گفت: حُکم و قضاء واقع در خانه علیّ قرار دارد.

حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: ابوبکر و عمر برخاستند، و آن مرد را با خود آوردند، و جماعتی که در محضر بودند همگی به نزد

أمیر المؤمنین علیہ السّلام آمدند، ابوبکر داستان را
معروض داشت، و آن مرد نیز قصّه خود را بازگو
کرد.

حضرت فرمودند، بفرستید با او کسی را در
مجالس مهاجرین و انصار تا تفحص کند که آیا تا به
حال از آنان کسی آیه حرمت خمر را بر آن مرد
خوانده

است؟ و اگر خوانده است بر خواندنش شهادت دهد.

همین دستور را اجرا کردند، و هیچکس از مهاجرین و انصار گواهی بر قرائت و تلاوت آیه تحریم خمر درباره وی نداد.

حضرت أمير المؤمنين عليه السلام او را آزاد نموده و فرمودند: از این پس اگر خمر بنوشی ما بر تو حدّ جاری خواهیم ساخت^۱.

و نیز روایاتی که دلالت دارد بر آنکه حقّ پیوسته با علیّ است و با آن حضرت است هر جا که دور بزند و به گردش درآید.

در کتاب «جمع بین صحاح ستّه» که تألیف رزین امام الحرمین است در جزء سوم آن در مناقب أمير المؤمنين عليه السلام از صحیح بخاری روایت کرده است که قال امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام: سمعتُ رسول الله صلّى الله عليه وآله يقول:

رَحِمَ اللهُ عَلِيّاً اللّهُمَّ اُدْرِ الحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ

^۱ «غاية المرام» ص ۵۳۵ حدیث پنجم از باب ۴۲

^۲ «غاية المرام» ص ۵۳۹ حدیث چهارم از باب ۴۵

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: خدای رحمت خود را بر علی بفرستد، بار پروردگارا هر جا که علی حرکت کند، و بگردد، حقّ را با او بگردش و حرکت درآور.

و عجیب آن است که بسیاری از این روایات را خود ابوبکر و عمر و عثمان و عائشه و عمرو عاص و غیر هم از صحابه از رسول خدا روایت کرده اند. در کتاب مقام أمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب عند الخلفاء و اولادهم و الصحابة پنجاه حدیث در فضائل أمیرالمؤمنین از رسول الله به روایت خلفاء و اولادشان و صحابه، از علمای اهل سنت و محدّثین آنها روایت کرده، و شواهدی در ذیل هر حدیث بیان نموده است.

از جمله روایتی است که عمر به اعرابی می گوید:

^۱ مؤلف آن میرزا نجم الدین شریف عسکری از علماء برجسته سامراء و دائی زاده پدر حقیر مؤلف این کتاب است پدرش مرحوم آیه الله میرزا محمد طهرانی صاحب کتاب «مستدرک البحار» دائی پدر حقیر از علمای اعلام سامراء و از برجستگان از شاگردان آیه الله حاج میرزا محمد حسن شیرازی و ربیب ایشان و نمونه بارز از سلف صالحین بوده اند.

وَيَحْكُ مَا تَذْرِي مَنْ

هذا؟ هذا مولاى و مولى كل مؤمنٍ و من لم يكن

مولاهُ فليس بمؤمنٍ^۱ وای بر تو ای مرد عرب! آیا

می دانی این مرد کیست؟ این مرد علی بن ابی طالب

مولای من و مولای هر مؤمنی است و هر کسی که علی

مولای او نباشد آن کس مؤمن نیست.

تأسف ابن عباس از اینکه از آوردن صحیفه

برای رسول الله مانع شدند

باری بر همین اساس بود که رسول الله صلی

الله علیه و آله در معرفی و نصب علی بن ابی طالب

اهتمام بسیار داشت، حتی در مرض موت توصیه و

سفارش می فرمود و مردم را به پیروی از آن حضرت

دعوت می فرمود، تا سرحدی که در همان ساعات آخر

حیات کاغذ و قلمی خواستند تا بنویسند درباره

امامت آن حضرت آنچه باید بنویسند.

ولی افسوس، و هزار افسوس، که عمر مانع

شد و نگذاشت مقصود رسول خدا تحقق یابد، و

گفت: مرض بر او غلبه کرده، هذیان می گوید، کتاب

^۱ «مقام الامام أمير المؤمنين عند الخلفاء» ص ۲۹

خدا ما را بس است؛ رسول خدا با یک دنیا اندوه و
غم چشم از جهان بستند؛

ابن سعد در طبقات با اسناد خود از سعید بن

جُبیر از ابن عباس روایت می‌کند قال: اشتكى النَّبِيَّ

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَوْمَ الْخَمِيسِ، فَجَعَلَ، يَعْنِي ابْنَ

عَبَّاسٍ، يَبْكِي وَ يَقُولُ: يَوْمُ الْخَمِيسِ وَ مَا يَوْمُ الْخَمِيسِ!

اَشْتَدَّ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَجَعُهُ فَقَالَ:

اَتْتُونِي بِدَوَاةٍ وَ صَحِيفَةٍ اَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوْا بَعْدَهُ

اَبَدًا،

قَالَ: فَقَالَ بَعْضُ مَنْ كَانَ عِنْدَهُ: اِنَّ نَبِيَّ اللهِ

لَيَهْجُرُ!

قال: فقیل له: الا نأتیک بما طلبت؟

قال: او بعد ماذا؟ قال: فلم يدع به^۱

ابن عباس می‌گوید: در روز پنجشنبه رسول

خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ از مرض متألّم و ناراحت

بودند، ابن عباس گریه می‌کرد و می‌گفت: روز

پنجشنبه و نمی‌دانید در روز پنجشنبه چه خبر بود،

^۱ «طبقات» ابن سعد ج ۲ ص ۲۴۲ چاپ بیروت ۱۳۷۶ ه. ق

درد و مرض پیغمبر شدّت کرد و فرمود: یک دوات
و صفحه‌ای بیاورید، تا برای شما مطلبی را بنویسم
که پس از آن هیچ‌گاه گمراه

نشوید،

ابن عباس گوید: بعض افراد مجلس گفت:

پیغمبر خدا هذیان می گوید:

ابن عباس گوید: و پس از آن به رسول خدا

گفته شد: آیا بیاوریم آنچه را می خواستی؟ فرمود: آیا

بعد از این حادثه واقع شده؟ و رسول خدا دیگر طلب

نمود.

مانع شدن عمر از آوردن کاغذ و دوات برای

رسول الله

و با سند دیگر از سعید بن جعفر روایت می کند

که ابن عباس گفت: یوم الخمیس و ما یوم الخمیس!

قال: اَشْتَدَّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَجَعُهُ

فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ فَقَالَ: ائْتُونِي بِدَوَاةٍ وَصَحِيفَةٍ اَكْتُبُ لَكُمْ

كِتَابًا لَا تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا، فَتَنَازَعُوا وَ لَا يَنْبَغِي عِنْدَ النَّبِيِّ

التَّنَازُعُ.

فَقَالُوا: مَا شَأْنُهُ، أَمْ هَجَرَ؟ اسْتَفْهَمُوهُ! فَذَهَبُوا

يَعِيدُونَ عَلَيْهِ فَقَالَ: دَعُونِي فَأَلْذَى أَنَا فِيهِ خَيْرٌ مِمَّا

تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ الْحَدِيثُ^۱

ابن عباس می گوید: روز پنجشنبه و نمی دانید روز پنجشنبه چه روزی بود. کسالت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَدَّتْ كَرْد و فرمود: دوات و صفحه‌ای بیاورید تا برای شما مکتوبی را بنویسم که پس از آن هیچ گاه گمراه نشوید، و در حالیکه در نزد پیغمبر خدا دعوی و تنازع جایز نیست نزاع کردند و گفتند: حالش چگونه است؟ آیا هذیان می گوید؟ از او سؤال کنید!

رفتند بار دیگر از رسول خدا پرسند که چه می خواهد، فرمود: واگذارید مرا، آنچه من الان در آن هستم بهتر است از آنچه شما مرا به آن می خوانید.

و با سند دیگر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که: لَمَّا كَانَ فِي مَرَضِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الَّذِي تَوَفَّى فِيهِ، دَعَا بِصَحِيفَةٍ لِيَكْتُبَ فِيهَا لِأُمَّتِهِ كِتَابًا لَا يَضِلُّونَ وَلَا يَضَلُّونَ،

قال: فَكَانَ فِي الْبَيْتِ لَغَطٌ وَ كَلَامٌ وَ تَكَلَّمَ عُمَرُ بْنُ

^۱ «طبقات» ابن سعد ج ۲ ص ۲۴۴

الْحَطَّابِ قَالَ: فَرَفَضَهُ النَّبِيُّ.

جابر بن عبد الله انصاری می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مرض موت خود صفحه‌ای خواستند، تا در آن نامه‌ای برای امت خود بنویسند، که بر اثر آن امت گمراه نکنند، و گمراه نشوند.

جابر گوید: در اطاق رسول خدا در اثر این درخواست پیغمبر سخنانی رفت، و صدا بلند شد، و عمر بن خطاب تکلم نمود، و پیغمبر او را طرد فرمود.

و با سند دیگر از عمر بن خطاب روایت می کند:

قال: كُنَّا عِنْدَ النَّبِيِّ وَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ النِّسَاءِ حِجَابٌ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: اغْسِلُونِي بِسَبْعِ قَرَبٍ، وَ أَتُونِي بِصَحِيفَةٍ وَ دَوَاةٍ، اَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا!

فقالِ النِّسْوَةُ: ائْتُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ

بِحَاجَتِهِ.

قال عمر: فَقُلْتُ: اسْكُتْنَ فَإِنَّكِ صَوَاحِبُهُ، إِذَا

مَرِضَ عَصْرُتُنَّ أَعْيُنُكُنَّ وَ إِذَا صَحَّ اخْذُتْنَ بِعُنُقِهِ!

فقال: رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: هُنَّ خَيْرٌ

عمر بن خطاب گوید: ما در محضر پیغمبر خدا بودیم و بین ما و جماعت زنان پرده و حجابی بود، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله فرمود: مرا با هفت مشک آب غسل دهید؛ و یک صفحه و دوات بیاورید تا برای شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن هیچگاه گمراه نشوید!

زنان گفتند: آنچه را که رسول خدا طلب کرده است برایش بیاورید.

عمر می گوید: من گفتم: ای زنان ساکت باشید! چون شما همبستران او هستید، چون مریض گردد چشمان خود را به اشک میفشیرید و چون صحت یابد بگردن او دست می آویزید!

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله فرمود: این زنان بهتر از شما هستند.

و با سند دیگر از عباس روایت می کند، قال: لَمَّا حضرت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله الْوَفَاةُ، وَ فِي الْبَيْتِ رِجَالٌ فِيهِمْ عمر بن الخطاب

^۱ «طبقات» ابن سعد ج ۲ صفحه ۲۴۴

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: هَلُمَّ اكْتُبْ

لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ!

فَقَالَ عَمْرٌ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ، وَ
عِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ؛ فَاخْتَلَفَ أَهْلُ الْبَيْتِ وَ
اخْتَصَمُوا، فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: قَرَّبُوا يَكْتُبُ لَكُمْ رَسُولُ
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: مَا قَالَ عُمَرُ؛
فَلَمَّا كَثُرَ اللَّغْطُ وَالْإِخْتِلَافُ وَغَمَّوْا رَسُولَ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

فَقَالَ: قُومُوا عَنِّي! فَقَالَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ
فَكَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَقُولُ: الرَّزِيَّةُ كُلُّ الرَّزِيَّةِ مَا حَالَ بَيْنَ
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبَيْنَ أَنْ يَكْتُبَ لَهُمْ ذَلِكَ
الْكِتَابَ مِنْ اخْتِلَافِهِمْ وَلَغْطِهِمْ^۱

ابن عباس گوید: چون وفات رسول خدا
صلی الله علیه و آله نزدیک شد، و در اطاق
آن حضرت جماعتی از جمله عمر بن خطاب حاضر
بودند، رسول خدا فرمود: بیاورید (یا نزدیک من
بیائید) تا من برای شما چیزی بنویسم که پس از آن
ابداً گمراه نگردید،

عمر گفت: درد بیماری بر رسول خدا غلبه

^۱ «طبقات» ابن سعد ج ۱ ص ۲۴۴

کرده و او را بی خویشتن نموده (و بدون تأمل و تفکر و اختیار سخن می گوید) کتاب خدا برای ما بس است؛ در بین اهل خانه اختلاف افتاد، و نزاع و مخاصمه در گرفت، بعضی از اهل خانه گفتند: برای رسول خدا حاضر سازید آنچه را که می خواهد، تا برای شما بنویسد، و بعضی دگر طرفداری از عمر کرده، و همان سخن او را گفتند؛ چون اختلاف شدید شد و صداها بلند شد و رسول الله را به غم و اندوه فرو بردند فرمود: از نزد من برخیزید، و بروید!

عبید الله بن عبد الله بن عباس گوید: پدرم عبد الله بن عباس پیوسته می گفت: مصیبت، مصیبت بزرگ همان بود که میان رسول خدا و نوشته اش فاصله انداختند، و نگذاردند که آن مکتوبی را که در نظر داشت بنویسد، و به علت اختلاف و بلند کردن صدا در مجلس آن حضرت مانع از این مهم شدند.